دانشکدهٔ ادبیات
انتشارات مؤسسهٔ مطالعات
و تحقیقات اجتماعی

۱۵

دفترهای مونوگرافی

۵

ایلخچی

نوشته

غلامحسین ساعدی

طرح‌ها از: فرشته جواهردشتی

عکس‌ها از: فیروز نزاکت.

تهران. اسفندماه ۱۳۴۲

دفترهای مونوگرافی (تک نگاری)

زیرنظر : جلال آل‌احمد

با کمک مالی سازمان برنامه

ازاین کتاب ۱۰۰۰ نسخه در چاپخانهٔ دانشگاه بتاریخ اسفندماه ۱۳۴۲
چاپ و صحافی گردید

حق چاپ مخصوص مؤسسهٔ مطالعات وتحقیقات اجتماعی است .

«ایلخچی» یک آبادی است. خواهید دید. با این امتیاز که یکی از آبادیهای معدود «اهل حق» است که در غرب و شمال غربی مملکت پراکنده‌اند. و این اواخرهم پایشان به کتاب‌ها باز شده ـ وپای حرف وسخن هاشان. * و اگر بپذیریم که برای شناختن یک فرقه تنها کافی نیست که بدانی کتابها چه نوشته‌اند یا «الفرق بین الفرق» چه گفته، بد نیست که درین «ایلخچی» با ایشان بنشینی وبا اهالی آبادی گپ بزنی وبفهمی که چگونه بسرمیبرند. گمان می کنم این جوری بهتر بتوان فهمید که یک سنت چگونه دوام میکند واز کجا میزاید وچه تحولاتی را در طول قرون می پذیرد. ونکتهٔ جالب در کار این «ایلخچی» آنکه زودتر ازجاهای دیگرویی هیچ الزام خارجی ودوراز هر بوق و کرنا به تحولاتی ازنوع اجتماعی کردن وسایل تولید کشاورزی تن داده‌است. در کدخدایی ایلخچی چنین امور بی‌سابقه نیست.

---

* برهان‌الحق ـ بقلم نورعلی‌الهی ونوشته‌های ایوانف و...

و اما نویسندهٔ این دفتر. غلامحسین ساعدی. نویسنده‌ای است طبیب یا بالعکس. سالهااست باامضای مستعاراو «گوهرمراد» آشنائیم. زیرپای چندنمایشنامه ویک مجموعهٔ داستان و تازگی‌ها نیز برپیشانی مجموعه‌ای از لال‌بازی (نمایش صامت)*. اوایل امر او را درصفحات مجلهٔ «اندیشه وهنر» میدیدم وبعد در مجلهٔ «صدف». و کمی بعداز این‌ها بود که جدا جدا هم چیزی چاپ کرد. وبعد هم‌خودش را دیدم، خیلی‌دیر. سربند تجربهٔ زود گذر «کتاب‌ماه». آن‌دکان که بسته‌شد گفتیم‌وشنیدیم که چطوراست قلمی هم ازین دست بزند؟ که پذیرفت. و رنج سفر... و این نتیجه‌اش. تفنن برای همهٔ ما لازم است. ساعدی در اوایل‌امر پرگو بود و درزبانش اثری از لهجهٔ آذربایجان بود. اما دوسه سالی‌است که‌ارزش ایجازراحس کرده. سخت بوسواس‌می‌نویسد. در جمله‌های تراشیده. دقت یک طبیب را دارد بربالینی‌وحال‌و شور یک شاعر را درپای جامی. نمیدانم چرا من همین جوری گمان کرده بودم که‌اگربه«لال‌بازی»ها پناه‌برده است‌می‌خواسه یا می‌خواهد مدتی روزهٔ‌صمت بگیرد تا عقده از زبانش بازشود. و نتیجهٔ‌عالی‌این‌عقده گشائی‌تک‌پردهٔ«ازپانیفتاده‌ها»درمجلهٔ«آرش». بهرصورت این یکی‌ازدو سه تن نمایشنامه نویس برجستهٔ معاصر است که اینجا برای شما گزارش میدهد. و ازیک آبادی گمنام و تنبل‌دنیایی میسازد درحرکت ودر فکر ـ دنیای «اهل حق». وقتی‌دنیا پرازناحق‌است چاره‌ای‌نیست جزاینکه دمی‌با «اهل‌حق» بسر بریم وببینیم که طنبورآنها چه کوکی دارد...

جلال آل‌احمد

۱۲ دیماه ۱۳۴۲

---

* نمایشنامه‌ها: کاربافکها درسنگر (۱۳۳۹) کلاته‌گل (۱۳۴۰) بام‌هاوزیربام‌ها (۱۳۴۰) ده لالبازی (۱۳۴۲) و یک مجموعه قصه: شب‌نشینی باشکوه (۱۳۳۹).

فهرست

عنوان	صفحه
برسبیل مقدمه	۹
خلاصه‌ای دربارهٔ ده	۱۳
اقمار ایلخچی	۲۲
آب ـ هوا ... مسأله‌ی کدخدایی	۳۰
ساختمان ـ معماری ـ نشانه‌گاهها	٤۲
جمعیت ـ مرگ ومیر	۵۰
سازمان ده ـ کشت کار ـ وحرفهای دیگر	٦۰
تعلقات ذهنی ـ چگونه به‌حقیقت میرسند	۷۲
قطب‌نامه‌ها ـ قطب‌ها وچراغ‌ها ـ کرامات	۸۷
سوگواری ـ قبرستان ـ مزارها	۱۲۳
جشن وسرور ـ عروسی ـ عیدنبی	۱۳۰
زیارتگاهها ـ مقابر ـ مراسم عزاداری	۱٤۰
دوقصه	۱۵۱
یک مثل	۱٦۰
سه بازی	۱٦٤
حاشیه‌یی چند دراطراف جایهای محلی	۱۷۲
تصاویری ازگوشه کنار ده	۱۹۰
نام جایها	۲۳۳
نام آدمها	۲٤۱
برخی از اصطلاحات واسامی محلی نام کتاب‌ها	

بعد از سپردن این دفتر به‌چاپخانه، چند نکته‌ی دیگر درباره‌ی ایلخچی روشن شد که این هاست :

۱- درباره‌ی «قیرخ ایاخ» - صفحه ٤٨ - به‌قول عده‌یی این محل به‌منظور «چله‌نشینی» اهل حق حفر شده است.

۲- در باره‌ی رواج می‌خوارگی - صفحه ٥٧ - این شبهه پیش نیاید که بی استثناء همه می میزنند، نه . هستند مردانی که در تمام عمر لب به‌مشروب نیالوده‌اند .

۳- درباره‌ی خانقاه یا جمع خانه - صفحه ٨٤ - بعدازپرس وجوئی بیشتر معلوم شد که جمع هنوز در جمع‌خانه برپا می‌شود وبرای گمراه کردن ما که‌بیگانه باشیم چنان گفته بودند .

٤- برای رسمی کردن عقد ونکاح به «خسروشاه» می‌روند - صفحه ٨٥ .

٥- درمورد فضلعلی‌بیگ - صفحه ٩٢ - فضلعلی‌بیگ غیرازهمتی است و آنچه درمتن آمده اشتباه‌است وی درسال ۱۰۰۹ قمری دیوان همتی را تنظیم کرده بخط خود نوشته است .

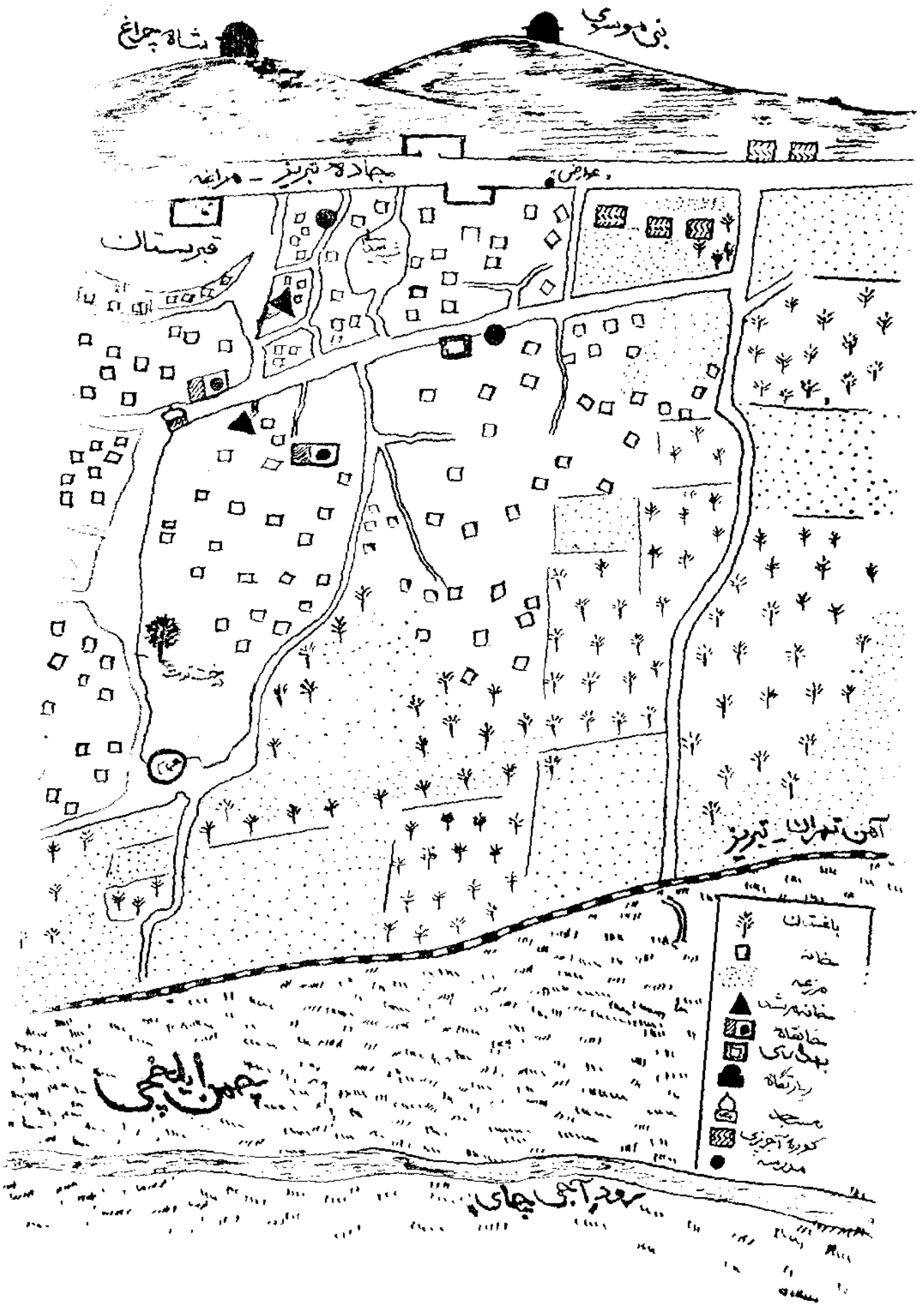

شاه چراغ
بنی موسوی
جاده تبریز - مراغه
قبرستان
آهن تهران - تبریز
چمن ایلخچی
رود آجی چای
باغستان
خانه
مزرعه
خانه مرشد
خانقاه
بهداری
زیارتگاه
مسجد
کوره آجرپزی
مدرسه

برسبیل مقدمه

ده چگونه ساخته شد ؟ . آمدن رضا خان بیگ به ده واقامتش درآنجا . کاشتن‌درخت توت . آمدن چهارچوپان از « داش‌آتان » وتشرفشان بدین‌پیغمبر. اعتقاد «نبی‌لی»هاو سایر روایات.

می‌گفتند پیش ازآمدن «رضاخان‌بیگ» کسی در «ایلخچی» ساکن نبود، جزده‌پانزده‌تا مهترکه‌اطراف‌استخر، خانه‌های‌گلی‌داشتندوتابستان‌ها که اسب‌های «خسروپرویز»را از «خسروشاه» به چمن بزرگ میآوردند، آنجااطراق می‌کردند، وهوا که سرد میشد وبرف بزمین می‌نشست بر - می‌گشتند به قشلاق. دیگرجنبنده‌یی درآن دیار دیده نمیشد تا تابستان‌دیگر.

اما معلوم نیست چه‌کسانی بودند که رفتند مهرآباد خدمت «رضا خان‌بیگ» چراغ‌ومرشد بزرگ «چهل‌تنان» که بیاید وسری به چمن بزند. رضاخان‌بیگ باگوسفندهایش‌آمدبه‌محل «ایلخی»[1] وچوبدستی‌اش را به زمین فروکرد. نقشه نشانه‌گاه راریخت‌وهمانجا ماندگارشد.

همان‌روزها چهارچوپان به خدمت «رضاخان‌بیگ» رسیدند. مشهدی‌رضاآقا برای آنها «دم» گرفت‌وقصیده خواند. چوپان‌ها که از

۱ ـ یک دسته اسب راگویند

«داش‌آتان» آمده‌بودند به‌دین پیغمبر درآمدندو خدمت مشهدی‌رضاآقاماندند اولادواحفادشان نیز همانجا ماندگار شدند؛ چوبدستی رضاخان هم‌شاخ وبرگ‌داد و درخت‌شاتوت‌بزرگی‌شد که هنوزهم شاخه‌هایش‌سبزاست‌و تا آخرنیزخواهد بود. اما «نبی‌لی»ها مریدان ودوستداران «نبی‌آقا» آن درویش وارسته، معتقدندکه نبی‌آقا درایام سیروسیاحتش آمده وآنجا نشانه‌گاه ساخته ودرخت توت‌راهم آن جناب‌کاشته وگفته‌که «عجب یاخچی‌گوران‌یری‌دور»[1] بعد ردشده ورفته ولایات دیگر. وچندنسل‌بعد که مرشدی به رضاخان بیگ رسیده، آمده وآنجاماندگارشده. بین‌نبی‌آقا ورضاخان شش چراغ فاصله بوده است.

اما «زینب‌خاتون» می‌گفت‌که هیچ‌کدام ازاین اقوال درست‌نیست نشانه‌گاه ومسجد وهمه راحضرت‌امیردرست‌کرده، روزگاری‌که به «سرد رود» لشکرکشی‌کرده بود برای‌قلع‌وقمع اشرارو‌کفار!

پس‌عجب‌نیست‌که هرگوشه‌یی‌ازده‌راکه می‌بینی‌نشانه‌یی‌پیدامی‌کنی ازعلی‌ومحبت‌علی. علمدارعلی‌که‌درجنگ‌سرد رود کشته‌شده در «خامنه» مدفون است، نوه‌اش «گل‌مشک خاتون» یا «مشکی‌ننه» درچندکیلو-متری‌ایلخچی، «علی‌داشی» درکنارشاه‌چراغ که ازپنجره هرخانه‌یی‌دیده می‌شود. وازهمه مهمتر، هرگوشه‌یی‌که نگاه‌کنی‌خوابگاه درویشی‌است که باقلب‌پرازعشق علی‌دارفانی‌راوداع‌گفته، وزنده‌تراز همه‌مردم ایلخچی که همه عاشق علی‌اند ودرویشند و «قارداش»وبرادرند. درخانه‌ها غیر ازتمثال علی، تمثال دیگری نیست. ازکنارهرخانه‌یی‌که صدای آوازی می‌آید یا جوانان وپیرمردانی‌که برای‌خودشان قصیده‌می‌خوانند، رد شوی جزصدای «علی‌علی یاعلی» و «علی‌مولای‌درویشان» صدای دیگری‌نمی شنوی. ولای‌هردفترودیوانی‌راکه بازمی‌کنی- وچه‌فراوان بود این دفترو

---

۱ ـ عجب مکان خوبی است برای «گوران»

دستک‌ها درده ـ همه را پر از نعت علی می‌بینی.
کنار هرگوری هم که برای فاتحه می‌نشینی، این قبیل شعرها را می‌خوانی:

یاقوت علی آئینه غیب نماست
بی‌مثل و نظیر، قادر بی‌همتاست
گویند جماعتی، مسیح است خدا
گر راست بود علی خداوند خداست

حتی آوازهای محلی‌شان نیز از اسم علی خالی نیست. علی در هرکار مددکارشان است. بکمک وقدرت علی مزرعه‌ها بزرگ وپر حاصل شده، تعداد خانه‌ها به هشتصد واندی رسیده وجمعیت به پنج هزار نزدیک شده تراکتورها درمزرعه‌ها مشغولند. روزی ٤ ـ ٥ کامیون بزرگ برای حمل پیاز وارد ده می‌شود وچهل موتورکوچک وبزرگ آب چاه‌ها را بیرون می‌ریزد وهمه به کاری مشغولند. ازمرشد گرفته تا مرید، دست بالازده‌اند ودرپیازکاری، سرموتورها، توی کوره‌های آجرپزی عرق می‌ریزند. انبارشان ازنان وپیازخالی نیست. درهرزیرزمینی آن‌قدر عرق هست که که آبروشان پیش مهمان حفظ شود. برای یک بار هم شده. برای همه این فرصت هست که باروبندیلشان را به‌بندند ودست بچه‌ها رابگیرند وراهی مشهد بشوند وحتی سری به «دره گز» بزنند واز «اخوان» دیداری کنند. اگرهم وسیله فراهم نشد لااقل همراه جمع وهمپای گوسفند وبز به‌خامنه بروند وچندروزی درخدمت علمدار پلاس شوند. اگر این هم دست نداد دیگر باید پول شمع راجمع وجورکرد.

هرگوشه راکه نگاه می‌کنی صدها شمع راروشن می‌بینی. در «شاه چراغ» در «نبی‌موسوی» روی سنگلاخ‌های اطراف، در «قره‌داش» «علی‌داشی» «اوچ قارداش‌لار»، در «شبیه میدانی» پائین پای علم امـام

حسین، وکنارحمام ودرخت‌توت. سرهشتی خانه‌های بزرگان واطراف قبرها.

کرامات اقطاب و سرگذشت‌مرشدها وچراغ‌ها را هنوز دود - «تراکتور» وگردوخاک «تریلی» به‌فراموشی‌نسپرده ووجود مدرسه و نزدیکی با شهر در افسانه‌ها و زندگی‌محلی‌شان تغییری نداده است. همدیگر رادوست‌دارند، بیگانه‌ها رانیز دوست‌دارند. به‌هیچ‌کس و هیچ‌دسته‌یی احساس کینه ندارند. محبت‌آئین‌ومذهب‌آنهاست. هرکه وارد خانه‌شان شود هرچه دارند پیش میآورند و البته که یک‌استکان می هم‌ازواجبات‌است.

هیچ‌مهمانی‌نباید گرسنه راهی‌بشود. هرگدایی‌که دست‌خالی‌وارد ده بشود با توبره پربیرون میرود. خواهش هیچ رهگذری بی‌جواب نمی‌ماند. جزدرمورد «اسرار» هیچ‌مضایقه‌ای به‌بیگانه نمی‌شود، واگر ازبرخورداول احساس رعب‌وغربتی‌به «بیگانه» دست‌بدهد لبخندها و نگاههای مهربان آن‌چنان جرأتش می‌بخشد که حتی‌به خانه‌های ناشناس نیزسرک می‌کشد وخود راقاطی‌آنها می‌کند. راست‌می‌گویند که خانه درویش بروی همه بازاست.

دوسه نفرازبیگانه‌های پرروچندروزی مهمان آنها شدند، به خانه‌هاشان رفتند وسرسفره‌شان نشستند ومدادو کاغذ بدست‌به فضولی پرداختند. آنها بااین «بیگانه»ها آن‌چنان مهربانی‌کردند که با برادران - نکرده بودند.

بزیارتگاه‌ها راهشان دادند وگذاشتند که بادل‌چرکین ولبهای‌آلوده شاه‌چراغ ونبی‌موسوی‌را زیارت‌کنند، برای‌گشایش کارها درقلب «علی داشی» شمع روشن کنند. درقهوه‌خانه‌هاوسکوهاوزیارتگاه‌ها، قصه‌هاشان رابشنوند وفهمیده نفهمیده هرچه راکه شنیدند رقم بزنند وچنین دفتر آلوده‌یی‌فراهم آورند. مولای درویشان مهربانی ودوستی‌رابآنها سفارش کرده است. ما آنرا دیدیم و باورکردیم.

حسین، وکنارحمام ودرخت‌توت. سرهشتی‌خانه‌های بزرگان واطراف قبرها.

کرامات اقطاب و سرگذشت‌مرشدها وچراغ‌ها را هنوز دود. «تراکتور» وگردوخاک «تریلی» به‌فراموشی‌نسپرده ووجود مدرسه و نزدیکی با شهر در افسانه‌ها وزندگی‌محلی‌شان تغییری نداده است. همدیگر رادوست‌دارند، بیگانه‌ها رانیزدوست‌دارند. به‌هیچ‌کس وهیچ‌دسته‌یی احساس کینه ندارند. محبت‌آئین‌ومذهب‌آنهاست. هرکه وارد خانه‌شان شود هرچه دارند پیش میآورند والبته که یک‌استکان می‌هم‌ازواجبات‌است.

هیچ‌مهمانی‌نباید گرسنه راهی‌بشود. هرگدایی‌که دست‌خالی‌وارد ده بشود با توبره پربیرون میرود. خواهش هیچ رهگذری بی‌جواب نمی‌ماند. جزدرمورد «اسرار» هیچ‌مضایقه‌ای به‌بیگانه نمی‌شود، واگر ازبرخورداول احساس رعب‌وغربتی‌به «بیگانه» دست‌بدهد لبخندها و نگاههای مهربان آن‌چنان جرأتش می‌بخشد که حتی‌به خانه‌های ناشناس نیزسرک می‌کشد وخود راقاطی‌آنها می‌کند. راست‌می‌گویند که خانه درویش بروی همه بازاست.

دوسه نفرازبیگانه‌های پرروچندروزی مهمان آنها شدند، به خانه‌هاشان رفتند وسرسفره‌شان نشستند ومدادوکاغذ بدست‌به فضولی پرداختند. آنها بااین «بیگانه»ها آن‌چنان مهربانی‌کردندکه با برادران ـ نکرده بودند.

بزیارتگاه‌ها راهشان دادند وگذاشتندکه بادل‌چرکین ولبهای‌آلوده شاه‌چراغ ونبی‌موسوی‌را زیارت‌کنند، برای‌گشایش کارها درقلب «علی داشی» شمع‌روشن کنند. درقهوه‌خانه‌هاوسکوهاوزیارتگاه‌ها، قصه‌هاشان رابشنوند وفهمیده نفهمیده هرچه راکه شنیدند رقم بزنند وچنین دفتر آلوده‌یی‌فراهم آورند. مولای درویشان مهربانی ودوستی‌رابآنها سفارش کرده است. ما آنرا دیدیم و باورکردیم.

۱

خلاصه‌ای دربارهٔ ده ـ موقعیت طبیعی ـ موقعیت جغرافیائی ـ گشتی در داخل ده ـ کوچه پس کوچه‌ها میدانها ـ درخت توت مقدس.

ایلخچی Ilxeci محل سکونت «گوران» های آذربایجان Goran[1] کنار معبر بزرگی واقع شده، مثل سفره‌یی که کنار جاده پهن شود. بانگاه اول هیچ منظره جالب و به چشم خورنده‌یی ندارد. خانه‌ها ساده ومعمولیند با اطاق‌های آفتاب‌گیر که پنجره‌هاشان همه به یک سمت باز می‌شود. ده محصور است بین دو دیوار. جاده تبریز ـ مراغه از سمت چپ و خط آهن تهران ـ تبریز از طرف راست. این دیوارها را گویی باین قصد کشیده‌اند که ده بدو سمت

---

۱ ـ و. مینورسکی Guran ضبط کرده‌است. ساکنین ایلخچی را به غلط و به سبب شباهتی که از لحاظ شارب ومعتقدات با طایفه «گورانی» هادارند چنین گفته‌اند. رشید یاسمی در «کردو پیوستگی نژادی وتاریخی او» چاپ دوم کتابخانه سقراط، تهران، صفحه ۱۰۲ نوشته است: «ازنویسندگان نژاد شناسی سلف، ریچ Rich ازلحاظ ساختمان طبیعی اکراد را دو طایفه شمرده‌است یکی چادرنشینان که چوپان ورمه‌بان وسلحشورند وآن ها را آسیرتا Assireta نامیده است دیگر ده نشینان وکشاورزان که بنام گوران خوانده است».

تجاوز نکند. ازچپ به‌حریم زیارتگاه‌ها وازطرف‌راست به‌طرف چمن قدیمی‌وبزرگ که سالهای سال است بساط زمردی رنگش رازیرآفتاب پهن کرده. بناچارده ازعرض محدود مانده وازطول رشدکرده است‌و شکل‌قوطی‌کبریت‌درازی را پیداکرده است.

راه‌آهن تقریباً درجهت‌جنوب غربی امتداد دارد وایلخچی میان دوایستگاه شاه‌عباس‌وخسروشاه قرارگرفته است. ایستگاه خسروشاه بعد ازایستگاه آذرشهراست‌وازخودخسروشاه چهارپنج‌کیلومترفاصله دارد.

خانه‌های‌ده‌روبه جنوب شرقی ساخته شده است.ازدورکه نگاه می‌کنی پهلوی هم قرارگرفته‌اند کیپ‌وبهم فشرده. گاهی‌چند دسته‌درخت ازوسط‌خانه‌ها پیداست‌وبرج‌کبوترکهنه‌ای‌درست‌درقلب‌ده باکبوترهائی که درخود ده‌پیداشان نیست‌وفقط‌گاه به‌گاه چندتائی‌ازتوی برج بیرون می‌پرند وچرخ‌میزنند ومی‌نشینند لب‌کنگره برج‌ویاهم‌چنان‌که چرخ می زنند دردهانه برج پنهان می‌شوند.

نمای خانه‌ها قیافه شهری دارد، بانیمه تراش وآجرفشاری زینت یافته‌اند وتراکم‌شان‌هرقدرکه ازمرکز ده دور می‌شوند کمترمی‌شود و میرسد به باغستان‌ها ومزرعه‌ها که مثل‌حلقه‌یی‌ده رادرآغوش گرفته هیچ خانه‌یی‌به خانه دیگرمسلط نیست‌همه دریک‌سطح‌اند، یک‌مرتبه یادومرتبه. ازهیچ‌بلندی نمی‌شود منظره عمومی‌ده را دید. روی چندتا بام‌بلندرفتیم که‌عکس بگیریم، فقط‌بام‌ها دیده میشد، ردیف‌هم. تپه‌ها نیزازده‌چنان فاصله‌یی‌دارندکه ده بصورت نوارتیره وسایه‌یی درمیآید. بالای برج کبوترهم که نمیشد رفت‌ودرخت‌ها نیزازبام‌ها کوتاه‌تربود.

ده‌درسی‌ودوکیلومتری تبریزوبیست‌ویک‌کیلومتری آذرشهرواقع شده است.سنگ‌های‌کیلومترشماررا موقع‌اسفالت‌جاده انداخته‌اند ومدتی درآن حوالی‌گشتیم‌وپیداشان نکردیم.

علاوه‌برچندتاده که بمنزله اقمارش هستند نزدیک‌ترین محل بآنجا «خسروشاه» است که آبادتراست ووسیع‌تروباچندتا خیابان وبرق وآب‌و سازمان‌های اداری. آن‌چنان نزدیک که با دوچرخه به‌یک ربع ساعت می‌شود رفت‌وبرگشت. چندتامعلم هم که‌ازخسروشاه به ایلخچی‌میآیند هرکدام دوچرخه‌یی دارند.

ایلخچی‌خود تابع اسکواست‌وجزوآن حوزه حساب می‌شود، در تمام موارد ، درسرشماری‌وسربازگیری. راه اسکوازخسروشاه جدامی‌شود، جاده‌یی‌دارد خاکی‌وتااندازه‌یی‌عریض. جاده‌یی‌کهنه ومتروک‌هم هست نزدیک ودرامتداد راه‌آهن وبفاصله صد وپنجاه قدم، که غیراز دهاتی‌ها واحشام کسی‌ازآنجا عبورنمی‌کند.

جاده تبریز ـ مراغه قسمت‌اصلی‌ده را ازتپه‌هایی‌کوچک وبزرگ که زیارتگاه‌ها درآنجاست‌جداکرده است. تپه‌های بزرگ دورترواقع شده‌اند، لخت ولم‌یزرع ، پشت‌این تپه‌ها تپه‌های بیشماردیگری است‌که امتداد پیدامی‌کند ودربین آن‌ها آبادی‌ها ودهات ریزوکوچکی است با اسامی عجیب وغریب و اکثرشان اربابی . تپه‌های نزدیک‌ترمحل زیارتگاه‌هاست. زیارتگاه‌هارا «نشانه‌گاه» هم می‌گویند. بالای تپه‌یی‌در شمال، بلند ونوک تیز، نشانه‌گاه بزرگی است باسم «شاه چراغ» که راه باریکه‌یی‌کشیده‌اند ونرسیده‌بزیارتگاه‌پلکانی‌درست کرده‌اند. اطراف نشانه‌گاه سنگلاخی است ازتخته‌سنگ‌های رسوبی بزرگ. پائین‌تر کمرکش تپه راکنده‌اند وازآن خاک سفیدی خارج‌می‌کنند برای سفید کردن خانه‌ها. پشت‌این تپه‌هم معدنی‌پیداکرده‌اندکه می‌گفتند آهک‌است بیرونش می‌آورند ومی ریزند توی یک‌کوره. پائین تپه نیزبقعه‌یی است که می‌گویند سالهاپیش‌مردی‌آنراساخته تازوار «شاه‌چراغ» آنجا راهم باسم اوزیارت‌کنند. درتپه‌های جنوبی‌که‌شیب‌کمتری‌دارند نشانه‌گاه دیگریست

که به «نبی‌موسوی» موسوم است، خودمانی‌تروقدیمی‌تر. پائین تپه باریکه‌یی‌آب است که ازکنارچندتپه‌ردمی‌شود وبازپائین‌تر باغ بسیاربزرگ وزیبائی‌است‌با دیوارهای بلند وکاه گلی‌ودری بزرگ که «پیرآباد» می‌گویند که درزمان «نجفقلی‌آقا» بنا شده وساختمانی‌دارد باحوضخانه سنگی وسط‌ساختمان واستخربزرگی وسط‌باغ، پرازماهی. پشت‌باغ چندکوره آجرپزی‌است‌که اززنجیرردیف‌کوره‌ها جدا مانده وآن‌طرف‌جاده افتاده است. وسط‌تپه‌های کوچک جاده‌یی‌است باریک که کمی بعد دوشاخه می‌شود. یک قسمت‌پهن است‌وبا آبرفتی‌قاطی‌می‌شود وبعدازطی چند کیلومترمیرسد به زیارتگاهی‌بسیار مشهور باسم «گول‌میشگی‌خاتین» (گل مشک خاتون) gul mishgi xâten یا «میشگی‌ننه» mishgi nana که می‌گفتند دخترجناب‌امیراست‌ومنظره‌یی‌دلپسند داشت، درخلوت‌وسکوت یک قلمستان وچند مزرعه ووسط‌چند تپه برای نمازباران. در خشک سالی‌ها سوارگاری می‌شوند یا پای‌پیاده برای مصلی‌خدمت‌همین «مشکی خاتون» می‌آیند. اما شاخه‌ی‌دیگر جاده می‌پیچد وازتپه‌یی‌میرود بالا واز کمرکش‌چند تپه دیگرردمی‌شود ویکباره سرازدهی بسیارکوچک در می‌آورد باسم «به‌یل» Bayal با بیست وچند خانوارو وضعی‌مفلوک و باغستانی‌که ارباب‌با حصاری بلند محصورش کرده است.

بین جاده وراه‌آهن‌منطقه‌اصلی‌ده‌است. طول‌وعرض‌ده‌را نفهمیدم. نزدیک هشت‌صدوپنجاه خانه وخانوار وجود دارد ونزدیک چهارهزار جمعیت.

خانه‌ها وکوچه‌ها را مثل‌هرجای دیگرهمین‌طورآمده‌اند وساخته‌اند وبه‌کوچه پس‌کوچه‌ها افزوده‌اند تاشکل امروزی‌اش راگرفته. تنظیم نقشه جغرافیائی‌دقیق نیزبااینکه خیلی‌مورد علاقه اهالی‌است چندان لازم بنظرنمیرسد. (شهرداری محل تصمیم گرفته است‌که مهندس‌ونقشه‌بردار

بیاوردتا شکل ونقشه‌ده‌راروی‌کاغذ رسم کند)اما مانه برای‌اینکه‌خدمتی به «برادران» کرده باشیم بلکه جهت‌فهم این مختصر نقشه‌یی‌ناقص‌تنظیم کردیم‌که ضمیمه دفتراست.

کوچه اصلی‌ده، بموازات‌جاده‌است‌که باچند کوچه پس کوچه بهم متصلند. کوچه وسیع‌وخاکی‌است‌ومعبر اصلی‌ده. مدرسه وبهداری وحمام تازه‌سازده وعطاری‌ها و قصابی‌ها ودوچرخه‌سازها درکنار این کوچه هستند. دریکی‌ازپس کوچه‌های فرعی‌بین جاده‌وکوچه اصلی، میدان بسیار بزرگی است باسم «شبیه میدانی» (میدان شبیه خوانی) Shabihmaydâni که روزهای قتل درآن مراسم تعزیه اجرا می‌شود ، میدانیست‌بزرگ با خانه‌هایی‌دراطراف‌که سقف‌های بلند دارند وزن‌ها برای تماشا روی پشت‌بام‌ها می‌نشینند ومردهاتوی میدان جمع‌می‌شوند وتعزیه‌گردان با دارودسته‌اش ازکوچه‌یی‌پیدامی‌شود ومراسم نمایش در وسط‌میدان اجرا می‌شود. مرکزاین میدان علم بزرگی، به بلندی سه‌متر، بزمین فروکرده‌اند ویکی‌دیگررا که کوچکتراست‌به‌کمرش بسته‌اند ، این دوتا علم را «امام‌حسین علمی» (علم امام حسین) می‌گویند. پای علم اجاقی‌است‌وچندآجردورش که بادشمع‌ها را خاموش‌نکند، روشن کردن‌شمع‌وقت‌مخصوصی‌ندارد. به‌موقع‌یابی‌موقع‌ممکن‌است‌شمع‌روشنی دراجاق پائین‌علم به‌بینی، حتی‌صلوة ظهر، وقتی‌که آفتاب‌عمودی می‌تابد.

انتهای جنوبی کوچه اصلی به‌کوچه عریض وطویلی میرسد باسم «ناخیریولی» Naxëryoli (کوچه مال رو) و انتهای این‌کوچه به پلی می‌رسد که‌هم سنگینی‌قطاررا تحمل می‌کندوهم الاغ‌وگله اززیرش‌برای چرا به‌چمن می‌روند. دوطرف‌کوچه ازاول تا آخر، دیوارهای کوتاه و گلی‌باغ‌ها وکرت‌های پیازکشیده شده ودرخت‌های بادام دستهاشان را به داخل کوچه درازکرده‌اند.

انتهای شمالی کوچه اصلی هم دوشاخه می‌شود. یک قسمت کوچه طویل و باریکی است که هر دو طرفش را خانه‌ها گرفته. از این کوچه، کوچه فرعی دیگری جدا می‌شود که به قبرستان بزرگ ده میرسد که کنار جاده واقع شده بدون دیوار و حصار. در محل انشعاب، خانه مرحوم «الله قلی آقا» مرشد و چراغ بزرگ ده قرار گرفته است. قسمت دیگر بعد از طی مسافتی بموازات «ناخیریولی» امتداد پیدا می‌کند به راه آهن و دست آخر به چمن. اسم این یکی «تکیه کوچه‌سی» (کوچه تکیه) است. یادگارها و مظاهر تمدن قدیم ده در مسیر این کوچه است. در ابتدا، خانه طهماسبی‌هاست. در یکی از پس کوچه‌هایش باحتمال قوی خانقاه . آخر، خانقاه را به «یاد» yad (بیگانه) نشان نمیدهند و به ماخیلی که عزت گذاشتند گفتند در همین حوالیست.

روبروی خانه طهماسبی‌ها: اولاد طهماسب آقا و نجفقلی آقا، حضیرة‌القدس بهائی‌هاست، خانه بسیار بزرگی است با ساختمان معمولی که یکی از بهائی‌ها هم سرایدارش است. اما مدتهاست که این حضرات دیگر در آن‌جا جمع نمی‌شوند و محفلشان را توی خانه‌های همدیگر برپا می‌کنند، بیشتر از دوازده خانوار نیستند.

«تکیه کوچه‌سی» بعد از چندی به درخت توت بزرگ «رضاخان بیگ» میرسد. عمر این درخت را نمی‌شود تخمین زد. چه تنه‌یی فرتوت داشت و چه دست و پایی میان تهی و بهم پیچیده و چه جوانه‌هایی ! عمر دوباره یافته ! و چه عجیب به خود ایلخچی مانند بود. دور درخت را دیوار خشتی کشیده‌اند تا بیگانه حرمتش را رعایت کند و خوب پیدا بود که اگر امکانش بود ضریحی نیز به دورش می‌ساختند و به زیارتش می‌آمدند. تازه همین حالا هم زمین را کنده‌اند و کنار تنه درخت محرابی ساخته‌اند و دور تا دورش را شمعدان چیده‌اند. نباید آن روز که درخت مقدسی را که «مشهدی رضا آقا» بدست مبارک خود کاشته از باد و باران آسیب به‌بیند و سرخم کند که نشانه دوام

وموجودیت ایلخچی است. خوب پیدا بود که ماندنی است این درخت مقدس وتناور.

تنها چشمه‌ی ده‌راهم که خارج ازده می‌جوشد با جویی سرپوشیده آورده کناردرخت آزادش کرده‌اند وهمیشه‌ی خدا چندتا زن ودختررا می‌بینی که آن کنار جمعند وگپ می‌زنند وآب می‌برند، درامتداد همین «تکیه کوچه‌سی» حمامی قدیمیست که انگارتوده‌های لجن را روی هم جمع کرده‌اند که خشک شده واسمش را گذاشته‌اند حمام که دالانی گلی وتاریک دارد ودری چوبی کوتاه وپوسیده. جلواین حمام استخری بوده که ازبس تمیزنشده کثافت تویش جمع شده وباتلاق‌مانندی تشکیل داده به‌رنگ قهوه‌یی با جلبک‌هاوخزه‌های رنگارنگ.

ازوسط های کوچه ببعد، باغستان‌ها ومزرعه‌ها شروع می‌شود وآخر سرمی‌رسد به «تکیه باغی» (باغ تکیه) محل اجتماع دراویش درزمان قدیم. این باغ بی‌شباهت به «پیرآباد» نیست؛ هم ازحیث‌شباهت ظاهری وهم ازنظرموقعیت. استخری وساختمانی، منتهی کوچک‌ترومحقرتر. گذشته ازاینها دوتا مسجدبزرگ ده نیزدرمسیراین کوچه است. دوتا مسجد تازه‌سازوشسته‌روفته اما با درهایی اغلب‌بسته. «ناخیریولی» و- «تکیه کوچه‌سی» بهم راه ندارند، همه‌اش کوچه‌های تودرتو وپیچیده، مثل کلاف نخ ازوسط ساختمان‌ها وخانه‌ها رد شده‌اند وآنها را چون دانه‌های تسبیح جدا ازهم وپیوسته بهم نگاه داشته‌اند. کوچه‌ها خیلی درازند وپیچیده، نه اسمی دارند ونه وجه تشخیصی وردخوردارد که بیگانه، بی‌کمک بلد، هیچگاه راه به‌جایی نخواهد برد. کوچه اصلی پهن‌است. به‌اندازه‌یی که حتی ماشین نیزرد می‌شود. اماکوچه‌های فرعی حسابی ندارند وگاهی بعدازپیچی به‌جائی میرسند که دونفربزحمت ازکنار هم رد می‌شوند. دیواراباغستان‌هاومزرعه‌ها کوتاه وگلی‌است اما دیوار

خانه‌ها بلندند و بیشتر گلی، گاهی هم آجری. باوجود دیوارهای بلند و کشیده، کوچه‌ها دلگیر و خفه‌کننده نیست و همیشه آفتاب تویشان پهن است؛ پیرمردها، بیشتر وقت‌ها و دیگران موقع بیکاری کنار کوچه‌ها زیر آفتاب پلاسند. تنها پیچ‌ها و خمیدگی‌ها ناراحت‌کننده‌است و وقت عبور دلتنگی‌آور درمقابل این خمیدگی‌ها ناگهان کوچه‌شکم‌باز می‌کند و میدانچه‌یی درست می‌کند کوچک که مصب چند کوچه فرعی نیز هست. قهوه‌خانه از لوازم حتمی میدانچه‌هاست با چند سکوی گلی، برای نشستن و چایی‌خوردن و گپ زدن. تمام کوچه‌ها خاکی است. کناره دیوارها شیب‌دار دو آب‌باران وسط کوچه‌ها جمع می‌شود. ناودان خانه‌ها را رو به‌حیاط کار گذاشته‌اند تا کوچه‌ها منجلاب نشود. کوچه‌ها تمیز است و وقتی گشتی درده میزنی احساسی مطبوع از تماشاداری. همه‌جا تمیز است و تنها زباله‌یی که می‌بینی پوست پیاز است فراوان درهرگوشه و کنار که همراه باد حرکت می‌کند. پوست‌پیاز چنان فراوان است که غریبه‌ها را مبهوت می‌کند.

فاصله‌ی بین راه‌آهن و «آجی‌چای» Âji cây (رود تلخ) را چمن بزرگ پرکرده آجی‌چای از کنار تبریز می‌آید. رودیست بی‌اعتبار و اعتماد ناپذیر، سالی که بارندگی زیاداست، آبش فراوان است و اگر برف و بارانی نباشد می‌خشکد.

آن‌طرف «آجی‌چای» دهات دیگریست که می‌شود جزو همسایه‌ها و اقمار ایلخچی حسابشان کرد. ازپل و وسیله خبری نیست. هروقت بخواهند باین‌طرف بیایند، برای رسیدن به جاده، پاچه شلوار را بالا می‌زنند. بااین همه «آجی‌چای» بیشتر بدرد آن طرفی‌ها می‌خورد. چه سطح دهات آن طرف پائین‌تر از این‌طرف است. درواقع شیب نامحسوسی است که بطرف دریاچه رضائیه کشیده می‌شود. ایلخچی تنها ازخاک رسوبی «آجی‌چای» استفاده می‌کند برای آجرپزی. چمن مرتع اصلی ده است، بی‌استفاده

مانده گله‌هارا دیدیم که ازکوه‌های کم علف می‌آورند. می‌گفتندکه علف کوه بهتراست. تنها الاغ ها را می‌برند چمن، گاوها را نیز قاطی آنها . از همان کوچه‌یی که گفتم.

گله‌داری رونقی ندارد. بنابراین تهیه طویله وعلوفه برخلاف سایر دهات همه وقت اهالی رانگرفته است. نه اینکه دامپروری برایشان کار دلچسبی نیست، صیفی کاری مجالشان نمی‌دهد.

۲

اقمار ایلخچی ـ روابط و مناسبات با دیگران ـ مناسبات براساس بده بستان ـ مناسبات براساس تعلقات ذهنی .

دوروبر ایلخچی چندتا ده‌است که میشود اقمار ایلخچی حسابشان کرد. این ده‌ها از جنوب به‌سمت غرب چنین خوانده میشوند: به‌یل Bayal خاساوان Xâsâvân ، شللی shelli ، میرجانلو Mirjânlü ، سرین دیزج Sarin Dizaj ، مهدین‌لو Mehdinlü ، زین‌الحاج Zeynol Haj ، ساتللی Satelli تازاکند Tâzâ Kand ، کردلر Kürdlar ، خه‌سیل Xasil ، خاصه‌لر Xâsalar ، برای نمونه دیداری از به‌یل کردیم موقعی که بزیارت گل‌مشک خاتون می‌رفتیم. به‌یل در فاصله دوسه کیلومتری ایلخچی پشت تپه‌یی ناگهان جلوی آدم سبز میشود. بیست و چندتا خانواده بیشتر ندارد، با صدتا صد و پنجاه نفر جمعیت. درهمان لحظه‌ی ورود به ده غاری را می‌بینی که درشکم تپه‌یی کنده‌اند بعنوان انبار پیاز و جلوش انبوهی از پوسته‌های گلی رنگ. اما داخل ده پیش از همه، باغ بسیار بزرگی به چشم میخورد که دورش را حصاری بسیار بلند کشیده‌اند، وارد که می‌شوی زیبائی خیره‌کننده‌ای دارد. پر از درختهای

پرشکوفه با یک‌ساختمان. باغ اربابی‌است‌مال مردی‌میرزا عنایت‌نام که تابستان‌ها می‌آید وآنجا پلاس می‌شود.

خانه‌های ده کناردیوار باغ ودورهم است‌که ازسنگ و گل‌ساخته شده. یاازگل تنها. بدون‌پنجره‌یا باپنجره کوچک‌وحیاطهای‌بسیارکوچک مثل قوطی‌کبریت، با اینکه زمین‌زیادی‌دراختیارشان هست.

ده خلوت بود، فقط چندتابچه لخت وعور روی دیوارکوتاهی نشسته بودند وظاهراً بازی‌میکردند، زنی‌هم بود که روی‌درختی‌لباس پهن میکرد. درخانه‌ها نیمه‌بازبود. گاهی‌مرغی‌ازتوی یک خانه درمیآمد ومیرفت توی‌خانه دیگر یا بزی‌ازپنجره کوچکی‌میرفت‌توی‌خانه‌یی‌وحتی مرغ وخروسهای‌خاک‌آلود نیزبا قیافه غیرمنتظرونگاهی‌عبث‌نشسته‌بودند ودنبال دانه نمی‌گشتند. سگ‌ها هم همینطورماتشان برده بود. ابتدافکر کردیم همه برای‌دید وبازدید عید رفته‌اند وده راخلوت‌کرده‌اند، اما ـ ساعتی‌بعد خبردارشدیم که همه درخانه‌ها بوده‌اند. منتظرمهمان.

بداخل ده که رفتیم، کنار باغ اربابی‌استخربزرگی‌دیدیم پراز ماهی‌های‌بدقیافه. چشمه کوچکی‌به استخرمی‌ریخت. زن‌ها سرچشمه‌جمع شده‌بودند وظرف‌ولباس‌می‌شستند وقتی‌مارا دیدندخودشان‌را)وجور کردند ورویشان را محکم گرفتند و با بدبینی‌نگاهمان کردند. نزدیک رفتیم وسراغ کدخدارا گرفتیم. زن‌ها فاصله گرفتند ومسن‌ترشان گفت: «کدخدا استفاده(استعفا) داده. توی‌خانه‌اش‌درازکشیده ودردمیمیرد»

طوری‌حرف‌میزد که انگارازصحبت‌کردن باما معذرت‌میخواهد. دیگررسیده بودیم آخرده که سروکله چندین جوان پیدا شد وما دیگر حوصله آن‌رانداشتیم که حرفی‌بزنیم. داشتیم برمی‌گشتیم که‌چشممان‌افتاد به چوب‌آنتنی‌که بالای‌یک‌خانه‌ی‌گلی‌ومخروبه برپا ایستاده بود وتنها رادیوی‌باطری داردہ را بکار می‌انداخت، بعدها خبردارشدیم که در

روزهای عروسی رادیورا صاحبش به خانه عروس یا داماد میبرد یادر روزهای قتل آنرا پشت بام میگذارند تا مراسم عزاداری تبریز را پخش بکنند وقتی میخواستیم ازده عکسی بگیریم چند زن جوان پیدا شدند که نزدیک آمدند وپشت دیواری سنگر گرفتند وبتماشای ما ایستادند. کوچک ترین حرکت ما را می پائیدند. وحشت کردیم راهمان را گرفتیم ورفتیم. چند ساعت بعد درقهوه خانه کنار جاده خبردارشدیم که خبر ورود چند اجنبی فوری توی ده پیچیده وکسی که جانشین کدخداست باچند مرد دنبال ما آمده اند ولی پیدامان نکرده اند. راجع به کدخدای به یل پرسیدیم گفتند: کدخدا دوسال تمام است که روبه قبله افتاده، نه میمیرد که خلاص شود نه خوب می شود که مارا خلاص کند.

روابط ایلخچی با این ده ها براساس بستگی های مذهبی وعلائق ذهنی نیست، بخاطر بده بستان ووجود مدرسه وبهداری وحمام است. دوشنبه ها روز بازار ایلخچی است. هرکه جنسی، مالی، خرده ریزی دارد یامی خواهد داشته باشد، روانه ایلخچی میشود. محصول عمده ایلخچی گذشته از پیاز (که در روز بازار خرید وفروش نمی شود) الاغ است که میشود گفت در بیرون برای خود شهرتی دارد، گذشته ازگردن کلفتی ارزان هم هستند.

مدرسه جذبه دیگر ایلخچی است. بچه های به یل، خه سیل یا اطراف دورتر برای تحصیل می آیند ایلخچی وشب ها برمیگردند ده خودشان اغلب پیاده. بچه های خوده که دوره ابتدائی را تمام کرده اند بادوچرخه به دبیرستان نه کلاسه خسروشاه میروند. البته کسی که شش کلاس ابتدائی را تمام کرده لابددستش بدهنش میرسیده ومی توانسته دوچرخه یی دست وپا کند

چندنفر ازمعلم ها نیز ازخسروشاه می آیندده وبعداز ظهرها برمیگردند

همانجا. ارتباط فرهنگی ایلخچی و دهات اطراف زیاد محکم نیست. بهمان نسبت که تعداد باسوادان در ایلخچی زیاد است، بیشتر از آن بی‌سوادی و فقر در اقمارش هست و عدم توانائی درس خواندن و از این حرف‌ها...

بهداری رشته ارتباط دیگری است بین ایلخچی و اقمارش. تابلویی هست با عنوان وزارت بهداری- بهداری ایلخچی- و پشتش حیاطی است با چند اطاق و مقداری دوا و وسیله و یک نفر پزشکیار که صبح‌ها چندساعتی در اداره بهداری حاضر میشود و بعد میرود بخانه‌اش بانتظار مشتری‌های خصوصی. بناچار هر موقع که مریضی در اطراف پیدا شد که معالجات محلی روبراهش نکرد او را یکراست میآورند پیش دکتر ایلخچی و دست بدامنش می‌شوند. غیر از بهداری، بستگی دیگر حمام است. ایلخچی از حیث حمام دچار عسرت است یک حمام کهنه و قدیمی دارد و یک حمام نوساز که هنوز سرانجامی نیافته. ناچار مردم به «کردلر» می‌روند که حمام تازه سازی دارد. البته این بیشتر در زمستان‌هاست و تابستان‌ها استخر وسیله‌یی است بهتر و آسوده‌تر.

اما آنچه جالب است دوستی و هم‌زیستی دهات اطراف با ایلخچی است گفتیم که غیر از خود ایلخچی، در دهات اطراف از «گوران»هاو «قارداش» ها خبری نیست. اما هیچ کس کینه و عداوتی یا برخورد زننده‌یی بیادندارد. دهاتی‌های دیگر آزادانه در داخل ده رفت‌وآمد میکنند و دوستان و آشنایانی دارند. بخانه هم می‌روند و میآیند حتی عدهٔ زیادی از جوانان ازده‌های اطراف یامراغه وآذرشهر زن می‌گیرند و می‌آورند. یا دختر بدهات دیگر میدهند «اهل حق» بودن مانع از وجود مناسبات دوستی و ازدواج با «اهل شریعت» نیست بلکه آنها به سفارش مولا، بیشتر و صمیمی‌تر از سایرین هستند و همه را دوست دارند.

ایلخچی دهی است نیازمند بسیاری از وسایل ولوازم اولیه زندگی مردها باندازه‌یی گرفتار کارهای کشاورزی وصیفی‌کاری هستند که دیگر نمیتوانند وسایل لازم دیگر را فراهم کنند. آنچه که از ده بیرون برده میشود بیشتر از همه پیاز است. ایلخچی تنها با فروش پیاز خود را اداره میکند. مقدار محصول پیاز باندازه‌یی است که کارهای دیگر را کنار گذاشته‌اند این رسم از ۱۵- ۲۰ سال پیش در دهات اطراف تبریز مرسوم شده است[1] و ایلخچی پیاز را برگزیده است و در کشت و پرورش آن مهارتی بهم زده است پیاز باندازه‌یی فراوان است که درخود ده رایگان است و هرکس که پیاز نکاشته از همسایه میبرد. مثل آب که همسایه‌ها بی‌رودربایستی از خانه هم میبرند. مقدار پیازی که از ده بیرون میبرند سالی نزدیک (وشاید بیشتر از) ده‌هزار تن است. بطور متوسط نزدیک به شش‌ماه روزی ٤ - ٥ کامیون پیاز از ده بخارج حمل میشود این رقم را دفتر شهرداری ایلخچی نشان‌داد. از پائیز ٤١ تا عید ٤٢ هشتصد و پنجاه ماشین پیاز تنها به نقاط دوردست حمل شده و این تعدادیست که قبض عوارض صادر شده، به‌محلهای نزدیک مثل تبریز و آذرشهر قبض گواهی صادر می‌کنند و آنها را بحساب نمی‌آورند. محصول صیفی‌کاری دیگری که از ده بیرون میبرند بادمجان است. در فصل بادمجان روزی بطور متوسط یک کامیون بادمجان باطراف میبرند به‌تبریز یا مراغه یا آذرشهر همسایه‌ها بارالاغ میکنند و می‌برند برای فروش.

محصول عمده دیگری که بخارج ده حمل میشود آجر است و عده‌یی نیز از این راه نان میخورند.

اما آنچه که بده میآورند همه آن چیزهائی است که برای زندگی لازم

۱- مثلا نزدیک پانزده سال است که باسمنج غیر از خیار و سیب‌زمینی چیز دیگری نمی‌کارد یا در «پینه شلوار» غیر از تعداد کمی گندم، همه‌اش صیفی‌کاری است. هندوانه می‌کارند و از فروش آن زندگی می‌کنند.

است. گندم در درجه اول و بعد شمع. اولی برای سیرکردن شکم دومی برای روشن کردن زیارتگاه‌ها. تعجب‌آور است اگر بدانید که روغن و پنیر را هم از خارج تهیه میکنند. زیرا دامداری امری است تفننی و محدود، قصاب‌ها می‌کشند و گوشتش را میفروشند. شیر و پنیر بزحمت کفاف خود اهالی را میدهد. کره درحکم کیمیاست. اگر هم باشد از شیر گاو بدست آورده‌اند که باز مقدارش کم است. ظرف و لباس و قالی و جاجیم و نمد و شمایل علی را هم از خارج وارد می‌کنند. کار دست‌بافی وجود ندارد. یک نفر دهاتی را دیدیم که از ده دیگری آمده بود و جوراب پشمی می‌فروخت. همه این ها را از پول فروش پیاز تهیه می‌کنند و اگر خدای نکرده یکسالی محصول پیاز خوب نباشد، قیافه‌ها پژمرده، جیب‌ها خالی و خانه‌ها بی‌رونق خواهد بود. دادوستد براساس پول است. مبادله جنسی مدت‌هاست که منسوخ شده. بندرت زنی پیدا می‌شود که تخم مرغ اضافی را به «چرچی» Carci (فروشنده دوره گرد) بدهد که بده آمده تا در عوض گردنبند شیشه‌یی برای خودش یا جغجغه‌یی برای بچه‌اش بگیرد. هرچه می‌فروشند پول می‌گیرند و موقع خرید پول می‌دهند.

تعلقات ذهنی و مذهبی مناسباتی محکم‌تر و عمیق‌تر را باعث شده. یک نوع بستگی اسرارآمیز به «قراقویونلو»ها دارند. به کرات و دفعات اسم قراقویونلوها را می‌برند. بی‌آنکه توضیح دهند چه مناسباتی با آن‌ها دارند. پیرهاشان می‌گویند آنها از ما بودند یا ما از آن‌ها هستیم. و بعد اسم عده‌یی از سلسله دراویش چهل‌تنان را به مورد یا بی‌مورد بی‌اشاره به تاریخ و زمان ذکر میکنند. به صوفی‌ها و درویش‌های هر فرقه‌یی که باشد خود را نزدیک میدانند. دفترهای عکس و در و دیوار خانه‌هاشان پر است از عکس مرشدهای فرقه‌های دیگر. عکس «محمد کلاردشتی» را چندین جا دیدم و مرشدهاشان با «امیر حیاتی» نامی که اصلا اهل صحنه کرمانشاه و اهل حق و دوتاری میزند

وته صدایی‌هم دارد درشمیران شعبه نفت فروشی‌دارد عکس گرفته‌اند درموقع مسافرت‌ازشاه نعمت‌اللهی‌ها ومولوی‌ها وخاکساری‌ها و.... دیدن‌می کنند. اما خودی‌هاهرجاکه باشند سراغشان می‌روند. عده‌یی‌ا خودی‌ها (منهای آنهایی‌که درکرمانشاه وکردستان هستند واکثریت‌اهل حق راتشکیل‌میدهند) ساکن تهران هستند عده‌ی‌دیگردرکاشان واراک نیزعده‌ی‌معدودی‌هستنددرتربت‌حیدریه‌وشاهی‌مازندران. اما گویابیشترشان درآذربایجان هستند. دررضائیه واطرافش (۵ ـ ٦ ده بزرگ) ودراطراف تبریز، درگونه‌ی Güney، قره‌داغ Qara Daqe، خامنه‌شیراز درمحال‌عجب شیر، ماکو، قیپچاق ـ Gepcaq (بلوک شاهی) ودست آخر درتبریز که ازخود ایلخچی کوچ‌کرده‌اند وآمده‌اند از سال‌ها پیش‌درقسمتی ازمحله چرنداب دورهم ساکن شده‌اند.[۱]

اما عده‌یی‌که بیشترمورد علاقه‌شان هستند، بسبب‌قوم‌وخویشی یا به‌علت دورافتادگی یاسرگذشتی‌که داشته‌اند، آنهایی‌اندکه دردره‌گز هستند. این عده‌دردره‌گزبزبان امروزه آذربایجانی صحبت‌می‌کنند و همان قیافه وآداب ورسوم را حفظ‌کرده‌اند. برادران دره‌گزی سال‌ها پیش ازایلخچی‌کوچ‌کرده وبه روسیه رفته‌اندودرزمان انقلاب ازراه ـ ازبکستان وقوچان به اطراف‌مشهدکوچ‌کرده‌اندوهم اکنون دردره‌گز جمع هستند. دراین باره روایتی را شنیدم‌که باید با احتیاط قبول‌کرد:

«قبل ازاینکه برادران دردره‌گزجمع شوند، دره‌گز مال ناصر قشقایی‌بوده، ولی‌رضاشاه، شهریار وآدران Aderan را باو داده ودر

---

۱ ـ «شاید ظهور پیروان فرقه اهل‌الحق نیزدردو محله سرخاب‌و چرنداب تبریز، در زمان جهانشاه باشد.»

تاریخ تبریز، ومینورسکی‌ترجمه عبدالعلی‌کارنگ

صفحه ٤٠ ـ چاپ تبریز ـ کتابفروشی تهران ـ ۱۳۳۷

عوض دره گزرا ازاومی‌گیرد. وبعدازاین اتفاق برادران به دره گزکوچ می‌کنند. اما ناصرقشقایی راضی‌نمیشده ومدت پانزده سال شاه اورا - «حبس نظر» می‌کند ومراقبش می‌شود تاکارها سرانجامی‌بگیرد.»

بهرحال دوستی‌ومحبت میان برادران دره گزی وایلخچی‌ها فوق‌العاده است.توی هرکتاب‌عده‌یی‌عکس می‌بینی‌که صاحب‌عکس توضیح میدهدکه « این‌عکس دختردایی‌قیزی مادرم هست دردره گز یا پسر خاله پدرم هست‌ساکن آن دیار...» وهرعکس دسته‌جمعی‌رابه‌بینی‌که خیلی‌رسمی‌گرفته‌اند، حتم بدان‌که یک‌نفردره گزی بین ایلخچی‌ها ، یا یک نفرازایلخچی‌میان دره گزی‌ها ایستاده است.

۳

هوا (سرما و گرما) ـ بادها ـ آب ـ ملك ـ
مسألهٔ کدخدایی ـ باغات ـ باغ پیرآبادو باغ تکیه.

ده درجلگه‌یی واقع شده که مسطح است وفاصله زیادی ازکوه‌ها ندارد. ده درمعرض بادهای موسمی وغیرموسمی‌است. برف همزمان با سایرنقاط اطراف درآن جاهم بزمین می‌نشیند یعنی‌ازاواخر پائیز تا حوالی‌عید. ولی‌گرما زودترمی‌آید.

درتابستان گرمای ده بیشترازده‌های اطراف وحتی تبریزاست. شاید بشود وجود حوض‌خانه‌هارادرباغ تکیه و پیرآباد دلیلی‌دانست‌براین ادعا. اما معلوم نیست‌به‌چه مناسبتی‌قدیمی‌ها این‌ناحیه را ییلاق می‌گفتند.

میزان سرما وگرمای زمستان وتابستان وحداقل وحداکثر درجه حرارت را نمی‌دانیم، به‌علت‌اینکه ده نه اداره هواشناسی دارد و نه ما وسیله‌اش‌را داشتیم. می‌شود خلاصه کر دکه هوای ده نسبت به اطراف معتدل ومناسب‌است.هم مناسب‌زندگی‌وهم مناسب‌زراعت.

ازمیزان بارندگی‌هم حساب دقیقی‌نتوانستیم بکنیم. برف‌وباران

طبیعی است و جماعت راضی هستند . ممکن است هر چندسال یک‌بار هم - بارندگی کم بشود، آنوقت جمع می‌شوند و می‌روند به مصلی، خدمت دل مشکی خاتون، قاشق می‌زنند و از آسمان باران می‌خواهند.

ده درمعرض همه نوع باد است این بادها درتمام فصول می‌وزد و وقت معینی ندارد. مثل دیوانه زنجیرگسیخته، وارد می‌شود، همه چیز را بهم می‌زند، ظهر، نیمه‌شب، یاموقع غروب، توی میدانچه‌ها یا در وسط کوچه‌ها دور خود می‌پیچد وچرخ می‌خورد. این‌ها را «توفه‌نک» Tüfanak (توفانک) می‌گویند که غیر ازگرد بادهاست. گردبادها از وسط میدانچه‌ها پیدا می‌شود یااز پشت بام‌ها، نقطه‌ایست که باسرعت مثل فرفره می‌چرخد ورفته‌رفته بزرگ‌تروگسترده‌ترمی‌شود وهمیشه مقدار کمی کاه و مقدار بیشتری پوسته عنابی پیاز را با خودش بلند می‌کند و می‌چرخاند. گاهی تبدیل به «توفه‌نک» می‌شودوگاهی آهسته فروکش می‌کند ومی‌خوابد. این‌هارا «گیردباد» می‌گویند که همان گردباد است.

بادهای موسمی سه‌تاست. دوتا ازاین‌ها حتی‌در تبریز وآذرشهر و مراغه نیزبهمان اسم‌نامیده می‌شود:

۱ ـ آغ یه‌ل Aq-yel (باد سفید) که از جنوب می‌آید و بقول دهاتی‌ها ازآذرشهر. درهمه فصول هست. ولی‌موسم اصلی‌اش‌ازاسفندماه است تا اواخر بهار .درتبریز هم این بادرابه‌همین اسم‌می‌خوانند. که هر وقت پیدا بشود یخ‌ها را آب می‌کند ومردم خوشحال می‌شوندکه عید نزدیک شده، بادی است‌گرم ووحشی وآشوبگر. شن وخاک رااز - مزرعه‌ها برمیدارد وروی‌خانه‌ها وزندگی‌مردم می‌پاشد، موسم این‌باد روزهایی‌است‌که همه درمزرعه‌ها مشغولند ویا بیرون هستند. چشم‌ها را آب می‌آورد واز کاربازشان می‌دارد. ولی‌درزمستان اگربیاید، یخ و برف راازده پاک می‌کند، حتی‌رطوبت‌رانیزخشک می‌کند.

۲ـ مه‌یه‌ل Mehyel (بادمه[1]) ازشمال میوزد ومی‌گویند ازتبریزآمد آرام و ملایم ومرتب است ودر عین حال سرد وخشک. مثل اسب‌اهل ومهار شده. باسرعتی‌معین می‌وزد. دهاتی‌ها منتظر می‌شوندکه «مه‌یه‌ل بیاید تاخرمن‌ها را تمیزبکنندباین باد درتبریز «مه» تنها شهرت داردکه درروزهای تابستان پیدا می‌شود وهوا را خنک می‌کند. درزمستان و روزهای عید سوز وسرما میآورد.

۳ ـ مراغایه‌لی (باد مراغه) ازمشرق می‌وزد و یا باصطلاح عوام ازمراغه. آرام وملایم است وخنک مثل «مه‌یه‌لی» ولی اهمیت چندانی بآن نمیدهند. ایلخچی‌ازحیث‌آب‌زیاد غنی‌نیست. درتمام ده یک چشمه وجود دارد. وسط‌ده‌که درنزدیکی مسجد در «تکیه‌کوچه‌سی» ظاهر می‌شود. آب آشامیدنی‌راازاین‌جا به خانه‌ها می‌برند. بعدازاینجا چشمه دوباره سرپوشیده می‌شود تا بازکنار درخت‌توت ظاهربشود وباز سر پوشیده است تا به استخربزرگ برسد. رودخانه‌کوچک یا بزرگی‌در مجاورت ده نیست. آجی‌چای راهم‌که دیدیم با تمام طول وعرضش بدرد ایلخچی‌نمی‌خورد موقعیت‌ده طوری است‌که هیچ‌آبی‌به ده سرازیر نمی‌شود. امادرگوشه‌وکنار باریکه‌هایی‌وجود داردیکی‌رازیرپای‌تپه «نبی موسوی» دیدیم‌دیگری‌را درپیرآباد وسومی‌رادرباغ تکیه. وهرجاکه از این باریکه‌ها بوده چاردیواری‌کشیده‌اند وچنددرختی‌کاشته‌اند وباغش کرده‌اند. برای جمع‌آوری آب‌ها استخرهایی‌کنده‌اند. تعداد استخرها را نمی‌شود شماره‌کرد. بزرگ‌ترین استخرهادرپیرآباد وباغ تکیه است‌که هم وسعت‌زیاد دارند وهم ماهی‌فراوان. بعلاوه درباغستان‌هاوکنارتپه‌ها

۱ ـ این باد را درحوالی غربی وجنوب غربی قزوین هم به همین نام می‌شناسند. رجوع کنیدبه صفحه ٤٢ ازکتاب «تات‌نشین‌های‌بلوک زهرا» به قلم جلال آل‌احمد. چاپ تهران کتابخانه دانش ـ ۱۳۳۷

وجلوحمام وهرگوشه‌یی‌که چندتا درخت‌باشد استخری هست‌بالجن و جلبک فراوان. بااینهمه این‌آب باریکه‌ها بااستخرهاشان بهیچوجه کفاف کارهای زراعتی‌رانمیدهد. درخانه‌ها برای مصرف ازآب‌چاه‌استفاده می‌کنند، آب‌را باچرخ‌ودلو وطناب ازچاه می‌کشند. این چاه‌ها هرچند مدت یک بارکورمی‌شود. آنوقت‌باید مقنی بیاید وچاه را تمیزبکند، سنگ‌ها را بکند وبالا بیاورد ونیم‌متری‌پائین‌تربرود تا باز بآب برسد. اما آب زراعتی‌راتا چند سال پیش‌به کومک دولاب بالا می‌کشیدند باگاو وچرخ‌وبندوبساط‌که اکنون متروک شده است. ولی یکی ازهمراهان[1] روایت‌می‌کرد که خود دولاب‌ها را درمزرعه‌ها دیده است. مدتی‌ناشیانه دنبالش گشتیم وآخرسرفهمیدیم که دولاب را همیشه وسط‌تابستان که آب چاهها کم میشود بکار می‌اندازند. گذشته ازاینکه‌حالا دیگرمعمول نیست. می‌خواستیم طرحی‌یا عکسی‌ازاین وسیله متروک بدست‌بیاوریم که‌نتوانستیم. می‌گفتند گاورامی‌بستیم‌به‌یک «بویون‌دوروخ» Boyondürüx (یوغ) که به تکه چوبی بسته بوده است وگاو دورخودش‌می‌چرخیده ودودلوبه تناوب آب‌را بیرون میآورده ومی‌ریخته به‌چوبی‌که اطرافش‌را سنگ‌چین کرده‌بودند.

جای‌دولاب‌ها را امروزه تلمبه موتوری گرفته است. تعداد چاه فوق‌العاده زیاداست. به تعدادخانه ها ومزرعه‌ها. ازقنات وکهریزخبری نیست‌مدت ٤ـ ٥ سال است‌که پای‌موتوربده بازشده‌است. ازهرکوچه که رد می‌شوی صدای شیرین وگرم موتورها را میشنوی‌که برای خودشان مشغولند وآب‌چاه‌هارا می‌بینی‌که ازتاریکی‌زیرزمین خلاص‌شده سراسیمه به مزرعه‌ها جاری‌است. هرخرده مالکی‌سعی‌میکند که موتوری‌دست‌وپا بکند ومی‌تواند. تازگی‌ها تجارتخانه‌ها وکمپانی‌ها موتورراباقساط نیز

---

۱ ـ بهروزدهقانی‌که چندروزی دست‌ازآسایش‌کشید وراهنمای نویسنده شد.

می‌فروشند. حتی اگر قدرتشان نرسید جمع میشوند و شریک میشوند سه چهارنفری وگاهی حتی ده‌نفری موتوری میآورند و سرچاه نصب میکنند و هستند کسانی که سه. چهار یا حتی ده‌موتورآب در اطراف ده دارند تعداد موتورها روزبروز زیاد می‌شود جمعاً نزدیک‌به چهل موتورآب در تمام ده وجوددارد. به تماشای نمونه‌هائی ازاین موتورها رفتیم و صورتی از موتورها تهیه کردیم با این قرار:

موتورته چاهی	۳۲ موتور
موتورسرچاهی	۷ موتور
موتورچاه عمیق	۱ موتور
جمع	٤۰ موتور

تازگی چاه عمیق دیگری هم زده‌اند ودست‌اندرکار تهیه موتور چاه عمیق دیگری هستند.

صاحب‌موتورها بعدازمشروب‌کردن زمین‌های خود، آب اضافی را به دیگران می‌فروشندولی‌چون چاه‌ها عمیق نیست، موتورروزی چند ساعت‌بیشترکارنمی‌کند، وچند ساعتی‌لازم است‌تا چاه دوباره آب بدهد. آب راساعتی‌می‌فروشند، نرخ‌ثابتی‌هم ندارد. چهارتومان، پنج‌تومان، هشت‌تومان، برحسب‌فراوانی‌واحتیاج ودوستی‌طرفین. زمستان‌ها موتور خاموش است. سرمایه‌ای‌خوابیده. آب چشمه وچاه‌های خانگی‌کفاف مصرف وشرب‌رامیدهد. اما ازاواخراسفندماه تاروزی‌که کار صحراتمام بشود موتورها مشغولند. هرموتور یک یادونفرکارگر داردکه شب‌ها دراطاقک پهلوی چاه‌می‌خوابند. یکی‌ازکارگرها رادیدم که با آچارپیچ گوشتی‌ازچاه بیرون می‌آمد. سیاه وچرب‌بود ورفته بود موتور ته‌چاهی را تعمیرکند. می‌گفت: «توربین کار نمی‌کرد. موتور برای خودش بی‌خودی می‌چرخید، رفتم ودرستش کردم.» موتوررابکارانداختندآب

فراوان وگل آلودی بیرون آمد. دستش را بکمر گذاشت و پزداد، می‌خواستیم عکسش را بگیریم گفت که صبر کنیم تا برود دست و رویش را بشوید.

اما برخلاف ایلخچی اقمارش از حیث آب در عسرت و زحمت هستند اگر باران نیاید کارشان بجائی میرسد که فرسخ‌ها راه می‌آیند برای شرب و شستشو باالاغ و اسب آب می‌برند. دهات اطراف که همگی اربابی هستند نه موتور آبی دارند و نه کهریزی که اطمینان خاطری داشته باشند. وضع «به‌یل» را دیدیم که باریکه‌یی آب داشت و خوشبختانه کفاف بیست و چند خانواده را میداد. و می‌گفتند که وضع سایرین نیز دست کمی از «به‌یل» ندارد. ولی همه این‌ها روایت بود که می‌شنیدیم. ندیدیم.

اما استخرها، چه بزرگ چه کوچک، هرکدام اسم و رسمی برای خود ندارند، و بیشترشان باسم همان محل. استخر پیرآباد، استخر تکیه، استخر جلو حمام. مشهورتر از همه استخر بزرگ ده است که چشمه بآنجامی‌رود.

ده، خرده مالکی است، نه اینکه تازگی‌ها، در اثر «اقدامات جدید» چنین شده باشد. می‌گفتند از اول خرده مالک بوده، هرکس که آمده قطعه زمینی برای خود برداشته آبادش کرده، نشسته یا زراعت کرده و مالکش شده است. نسل بعد نسل به تملک اولادش درآمده، یا فروخته به دیگری. درست مثل شهری‌ها.

خانه‌ها و مزرعه‌ها خرید و فروش می‌شود. زمین را منی می‌فروشند «من» را «باتمان»[1] می‌گویند. هرمزرعه ۲۰ـ ۲۵ باتمان است کمتر یا بیشتر.

---

۱ ـ هر باتمان معمولا ۱۵۷ متر مربع است، و در بعضی جاها ۲۰۰ و خرده‌یی است که همان من بذرافشان معمول است.

امروز روز دیگر زمین بی‌صاحب در اطراف ده نیست و اگر هم هست همه را شهرداری ایلخچی ضبط کرده است. عادت بر اینست که هر کس مزرعه خود را می‌کارد و آنهائی که دست تنها هستند کارگر اجیر می کنند. و حقیقت مطلب اینکه همه اهالی مالک مزرعه و زمین نیستند خیلی ها را دیدیم که با عملگی روزگار می‌گذراندند. روزهای شخم و کشت در مزرعه‌ها. بعد بر می‌گردند به کوره‌ها و موقع محصول دوباره برمی‌گردند سر مزرعه.

اجاره کردن زمین مثل همه‌جای دنیاست منتهی اغلب با پول معامله می‌کنند نه با محصول سرخرمن. بدلیل این که نرخ محصول همیشه ثابت نیست و بعلاوه پول مطمئن‌تر هم هست.

زمین را به هرکس که باشد میفروشند. هر بیگانه‌یی میتواند بیاید و معامله بکند. همین حالا عده‌یی از پولداران تبریز زمین‌هایی در اطراف ایلخچی خریده‌اند. حتی از چندسال پیش سرهنگ بازنشسته‌یی که روزگاری با خانواده الله‌قلی آقا بستگی داشته آمده و مقداری زمین خریده آسیابی راه انداخته، موتور آبی کار گذاشته با زن و بچه و پدر و مادر پیرش همانجا مشغول زندگی شده است. هرچند که نتوانسته دوستی و محبت برادران را جلب کند امابی در دسر و راحت زندگی میکند آن چنان که تعریف میکردند آدم عجیبی است.

بهرحال آنچه که مایه رونق ده و آبادی و ثروتش شده علاوه برخرده مالک بودن و فور آب است. اول باید چاه آب و وسیله درآوردنش را تهیه کنی وگرنه زمین کشت فراوان است.

با همه اینها مسئله چشم هم‌چشمی هم درکار هست. همه میخواهند از دیگران عقب نمانند. فلانی موتور آب آورده سر چاهش نصب کرده. بهمانی هم بفکر موتور می‌افتد. محصول پیاز چندین نفر درده خوب بوده. دیگران نیز پیاز کاشته و میکارند. رقابت مطلوبی که منجر بآبادانی شده. چشم تنگی در

هیچکس نیست. با هرکی مصلحت بکنی آنچه راخوب وبه صلاح میداند از تو مضایقه نمیکند خواه در یک کار کوچک. خواه درامر تجارت و زیارت.

قهوه‌خانه‌ها محل رتق و فتق اموراست. اگر نیم ساعتی روی سکوی قهوه‌خانه‌یی به‌نشینی سر هر پنج دقیقه مردی با سبیل‌های بسیار کلفت وارد میشود وروی سکو مینشیند درحالی که هرت هرت چایی را سر میکشد وضع کار و زندگی و مزرعه و مقدار محصولی که هفته گذشته فروخته‌است همه را در پنج دقیقه گزارش میدهد. بعد بلند میشود و میرود و دیگری وارد میشود وبا همان عجله حرفهایش را می‌زند حتی وقتیکه درکوچه ازکنار هم رد میشوند با صدای بلند راجع به کار و کاسبی از یکدیگر سؤال میکنند و بی‌خداحافظی راهشان رامیکشند و میروند باین ترتیب ده بدون ارباب و مباشر وحتی بی‌احتیاج بوجود کدخدا اداره میشود. پیرمردی را دیدیم که سبیلهای بسیار درشت و سفید داشت با قد کشیده و چهارشانه، کلاه پشمی دست‌بافی بسرگذاشته بود. کدخدا صدایش میکردند بخیال اینکه کدخدای محل است سر صحبت را با وی باز کردیم و باز نتوانستیم بفهمیم که واقعاً کدخدا است یا نه. نم پس نمیداد از دیگران که پرسیدیم معلوممان شد سالها پیش ارباب یکی از دهات اطراف اورا به کدخدایی ده خودش برده و از همان زمان این لقب را صاحب شده است. بی‌خود دنبال کدخدا میگشتیم چون مثل قدیمیها فکر میکردیم یک ده است و یک کدخدا. ولی آشنا که شدیم معلوم شد که کارهای کدخدا رامرشد یانماینده وجانشین مرشد انجام میدهد چه درامور معمولی و وچه درکارهای مربوط به اعتقادات وروحانیت. اگر هم اختلافی پیش بیاید بازحلش بعهده مرشداست. ژاندارم نه‌حق دخالت دارد و نه میتواند دخالت کند.

صحبت‌ازملک که شدباید از باغات‌ده نام‌ببریم که هم‌معدوداست وهم تفننی . صرفنظر از باغ هائی‌که بمنظور درختکاری ومحصول میوه ترتیب داده‌اند چند باغ زیبا نیز وجوددارد که متعلق به چراغ ها وپیرها بوده. علاوه برزیبائی‌فوق‌العاده‌یی‌که‌دارند خاطره‌مرشدها ودرویش‌های گذشته ورفته را نیز درخودنگهداشته‌اند. دوباغ بسیارمشهورده‌عبارتنداز باغ پیرآباد وباغ تکیه.

پیرآبادباغی‌است بسیاربزرگ‌ومرتب با دیوارهای‌بلندکاه‌گلی‌و ودرچوبی‌بزرگ. واردباغ‌که میشوی ساختمان یک طبقه‌بزرگی‌راوسط باغ‌وروبروی‌درمی‌بینی‌که با چندین‌دروپنجره به‌سمت مغرب نگاه‌میکند وسط‌ساختمان حوض‌خانه‌یی‌است‌با یک‌حوض‌سنگی‌ومدورویک فواره سنگی‌که‌مرتب‌آب‌ازآن بیرون میاید وازپاشوربه راه‌آبی‌واردشده‌به استخربزرگ‌باغ می‌رسد. اطراف‌حوض‌چهارطاقهایی‌زده‌اند ونیمکتهای چوبی‌بزرگ زیرهلالهایش گذاشته‌اند. هریک‌ازطاق‌نماها به‌اطاق‌چهار گوشی‌بازمیشود پشت‌ساختمانها اطاق‌دیگری‌است‌که باغبان باغ «میرزا علی» با زن وبچه‌اش‌درآنجا می‌نشینند. مردقوی‌هیکل ومهربانی‌است‌وبه تنهایی‌تمام‌کارهای‌باغ راداره میکند. پشت‌اطاق هامحل تاریکی‌است که چند اجاق‌بزرگ‌دارد وچندین تغارچوبی‌که توی‌گل فروکرده‌اند ودرآنجا بوده که آب‌انگوررا میگرفته‌اند، بدین‌ترتیب‌که همانطورکه‌خوشه‌هارادر روی هم جمع‌کرده لگد میکردند وآبش ازناودان چوبی‌کوچک بیرون می‌ریخته ودردلوها جمع‌میشده. سه‌تا ازاین‌تغارها راپهلوی‌هم‌درمطبخ دیدیم که گردوخاک گرفته متروک‌مانده بود. ازاین‌مطبخ‌یا تاریک‌خانه‌به حیاط‌نسبةً وسیعی‌میرسید خلوت وبامقداری‌هیزم‌وآت‌آشغال درگوشه‌یی. پشت‌حیاط‌سرداب‌بزرگی‌بود بازهم تاریک که سراغ‌خم‌ها راازآن جا گرفته‌بودیم. تمامشان‌رابرداشته‌بودند وتنهایکی‌مانده‌بود، متروک‌ومدفون

زیرخاک، کثافت و فراموشی. به قبرستانی میمانست. که هنوز خاطره مرده‌هایش زنده مانده است. وقتی بیرون می‌آمدیم چندتاخم شکسته رادیدم درزاویه آستانه، یادم آمدحدیث خم‌های خالی وسنگ فرش‌ها[1] وتاثری ... اما باغ هنوزطراوت سابق راداشت به‌برکت آب‌وزحمت باغبان، منتهی سرماجوانه هارازده‌بودوسیاه کرده‌بود. استخرپربودازماهی‌های رنگارنگ وزیباکه ریزها را قبل ازعید فروخته‌بودند وگویا سالی‌نزدیک‌به هزار تومان ماهی میفروشند. با اینکه مواظبش‌نیستند ونمیتوانند ریزها را از درشت‌ها سواکنند وراه آب طوریست‌که بیشترشان بیرون میریزند ونفله می‌شوند، ماهی‌ها طعمه خوبی‌هستند برای‌مارهاکه می‌آیند ومنتظرمیشوند ووقتی‌آب‌کمترشد شکارشان میکنند.

توی‌باغ همه‌نوع درخت‌بود. ازپسته وگردووانجیروبیدمشک گرفته تاگلابی‌وزردآلووبادام وبوته‌های‌گل‌محمدی‌وگل‌سرخ. پشت‌بام محل نشستن‌بود وتماشا، دیواروحصاربام وسکوها اینرا نشان‌میداد. باغ متعلق است‌به خانواده پیرنیا. میگویندباغ رانجفقلی‌آقا فرزند ابوالفتح‌آقادرست کرده‌است. قبل ازاوهمان باریکه آبی‌بوده که حالاازداخل‌فواره سنگی بیرون‌میاید. درویشهامیامده‌اند وجمع میشده‌اندورش وورد میخوانده‌اند وقصیده میگفته‌اند ودرمدح علی‌مجلس سماعی‌براه میانداخته‌اند. ولی نجفقلی‌آقا ساختمان رادرست‌کرد حصاری‌کشید ودرخت‌ها راکاشت که امروزه باولادش‌رسیده. تااین‌اواخرهنوزهمچنان‌محل‌اجتماع دوستداران علی بوده ولی‌امروزه‌بیشترتفرج‌گاه ومحل گردش‌است. اسد عموباغبان پیرخانواده‌نجفقلی‌آقاعده‌یی ازدرویشهارامیگفت‌که‌ازولایات‌دورمی‌آمدند وبرای‌همیشه‌دراین‌باغ ماندگار میشدند. یکی‌ازآنهادرویش‌اسداله شاهی‌و دیگردرویش‌غلام‌ممقانی‌بوده‌که‌خدمت‌نجفقلی‌آقا آمده‌وماندگارشده‌بودند.

---

۱ ـ شعری است از : م . آزاد.

نشانه‌و هیبت باغ اهمیت و تقدس آنرا نشان‌میداد. هرگوشه‌یی از آن محل‌خلوت‌نشینی و انزوای درویشی بوده که از راههای‌بسیار دور میامدندو در اطاقهای‌متعددش‌منزل میکردند. با اینکه‌از دنیا بریده‌بودند درزیباترین نقطه دنیا با آسایش‌و نعمت‌فراوان زندگی‌میکردند.

« تکیه‌باغی » باغ دیگریست‌در انتهای‌تکیه کوچه‌سی متعلق‌به‌خانواده «الله‌قلی آقا»تاریخ‌بنای‌آنرا نمیدانیم. ولی‌گویاقدیمی‌تر از پیرآباداست. ولی‌از حیث‌طرح‌حوض‌خانه‌و اطاق‌ها واستخر هردویکی هستند. بنظر میرسد که تکیه‌باغی‌الگویی‌بوده‌برای‌ساختمان پیرآباد که زیباتروکامل‌تر و وسیع‌ترش ساخته‌اند.

«تکیه باغی» نسبت‌به پیرآباد کوچک‌تراست. درحدود یک‌سوم پیرآباد. استخری دروسط‌باغ وکاج‌های‌پیرومتعدد دراطراف استخر و درختان میوه درتمام‌محوطه باغ. ساختمان، وسط‌باغ نیست‌بلکه به‌دیوار شرقی‌چسبیده است. بلندی ساختمان‌ازساختمان پیرآباد کمتراست. باده دوازده پله به پشت‌بام می‌رسد که حصاری داردومی‌شود بساطی‌پهن کرد ونشست بی آنکه باد مزاحم بشود. حوض سنگی دروسط حوضخانه باطاق‌نماهای‌کوچک ونیمکت‌های چوبی. اطاق‌ها کوچک‌تروریزتر با پنجره‌های‌کوچک که مثل پیرآباد به سمت‌مغرب باز می‌شود. اما دو سال پیش دزدآمده، هرچه دروپنجره بوده‌همه را بارالاغ‌کرده وبرده. بلقیس‌خانم دختربزرگ الله‌قلی‌آقا که ذکرش خواهد آمد. می‌گفت‌که این دزدی‌کاراهالی‌ده نیست. زیرا هیچ‌اهل‌حقی‌به غارت خانه وخلوتگاه مرشدنمیرود. حتماًاز «خه‌سیل» یا «کردلر» آمده‌اند واین کاررا کرده‌اند. پژمردگی‌دراین‌جا بیشترازپیرآباد است. درودیوارمی‌گفتند که چه‌مردهایی

دراین‌جا زندگی‌کرده‌اند ورفته‌اند وحال جایشان‌خالی‌مانده‌است. عکس هایی‌راکه ازباغ‌گرفته بودند درخانه‌هادیدیم، عکس‌های‌خود اللهقلی‌آقا راکه زیرسروها چوبدستی‌اش‌رابدست‌گرفته نشسته بود، باصورت‌پر چین وریش سفید.

این باغ هم محل اجتماع اهل حق بوده. آن چنان‌که ازاسمش پیداست. درزمان غلامحسین آقا واللهقلی‌آقا رونق‌زیادی داشته است و حالاکه خانواده اللهقلی‌آقا بی‌اولاد ذکور مانده بیشتر بلقیس‌خانم یعنی جانشین اللهقلی‌آقا به‌باغ میرسد وباغبانی داردکه زیارتش نکردیم. در این باغ اتفاقات جالبی‌افتاده. ازجمله کشف‌حجاب زن‌های ده دراین جا رسمیت وقطعیت‌یافته که قصه‌اش خواهد آمد.

یکی ازدوستان شهری اللهقلی‌آقا تعریف‌می‌کردکه اللهقلی‌آقااغلب وقتش دراین باغ می‌گذشته. عادت داشته که بایک بطری‌بزرگ عرق می‌نشسته زیر یکی‌ازکاج‌ها. آرام آرام می‌میزده ومنتظرمی‌شده تاماری به‌شکار ماهی بیاید. ووقتی‌گردن مار بلند میشده‌اللهقلی‌آقا نشانه‌می‌گرفته، قبل‌ازاینکه ماهی‌بلعیده شودباگلوله مارراداونیم‌می‌کرده‌است. ولی‌بعداز مدتی‌جفت‌یکی‌ازمارهای‌کشته شده چنان‌اسباب‌زحمت وناراحتی شدکه اللهقلی‌آقا ازاین تفریح‌چشم پوشید.

٤

ساختمان ـ خانه‌ها ـ حمام ـ معماری نشانه‌گاهها

خانه‌ها اغلب پهلوی هم متراکم است در دو طرف کوچه‌ها. باحیاط کوچک وساختمان یک یادو طبقه که بیشترشان رو به زیارتگاه‌ها وسمت جنوب شرقی بنا شده. خانه‌های تازه ساز ازاین قاعده مستثنی است. خانه‌هایی که اطراف قبرستان هستند چندتائیشان روبه مغرب دارند. خانه ثروتمندان و بی‌چیزان ده مثل همه‌جای دنیا فرق عمده باهم دارند. خانه‌هایی رادیدیم که اندرونی و بیرونی داشتند مثل خانه‌الله‌قلی آقا وخانه طهماسبی‌ها. که گویا دراندرونی می‌نشسته‌اند و دربیرونی ازمریدها دیدن می‌کرده‌اند. اکثرخانه‌ها هشتی کوچکی دارد چهارگوش یاهشت‌گوش یادراز. هشتی خانه‌الله‌قلی آقا دراز ومستطیل بود. ازدرکه‌وارد میشدی دودربدو طرف باز می‌شد که یکی به اندرونی ودیگری به بیرونی میرفت. وبعدهشتی در حدود پنج‌متر ادامه داشت با یک طاق‌هلالی ودوسکوی بسیار بزرگ و درسومی درانتها که به حیاط سوم میرسید. ازچند روز به عید مانده

درویش‌ها می‌آیند و هشتی را آذین می‌بندند وسکوها را فرش می‌کنند و شروع می‌کنند به قصیده گفتن تا ساعت تحویل عید. هشتی خانه طهماسبی چهارگوش است و وسیع، از یک طرف به حیاطی باز می‌شود که حالت اندرونی را دارد و طرف دیگر به حیاطی با ساختمان دوطبقه و بلند که می‌گویند دکتر طهماسب ویرانی، دامادو جانشین نجفقلی آقا آنجا را ساخته است. در این هشتی نیز درویش‌ها جمع می‌شوند و قبل از عید مراسمی دارند. دالان خانه‌های دیگر نیز چنین است منتهی محقر، که از گل و سنگ ساخته شده است. درها بزرگ است و اغلبشان قیافه شهری دارد با یک کوبه کوچک و سوراخ کلید. اما درهای قدیمی بزرگ و وسیع است با حفره‌یی در کنار آن که بمنزله سوراخ کلید است، دست وارد سوراخ می‌شود و با کلید چوبی مخصوص که برای هر در جداگانه ساخته شده، کلون در را عقب می‌کشد و در باز می‌شود. کلیدها را نجار محل درست می‌کند. بزرگی شان طوریست که هیچوقت در جیب‌های معمولی جا نمی‌گیرد. گویا عادت داشتند که آن را پر شال بگذارند. حیاط‌ها اغلب چهارگوش است. بندرت مستطیل. آنچه موقع ورود نظر شخص را جلب می‌کند چرخ چاه است. با دلو و طناب و دیواره سنگی دور چاه برای جلوگیری از خطر احتمالی و وحفاظت چاه از آلوده شدن، در حیاط‌ها از حوض آب خبری نیست، در عوض باغچه از واجبات است که اطرافش را سنگ چین کرده‌اند و توی باغچه یک یا چند درخت کاشته‌اند. باغچه عموماً گود است و از این گودی استفاده می‌شود برای ریختن آب اضافی و اغلب کنار آن چمبک می‌زنند و دست و رو می‌شویند.

ساختمان‌های یک طبقه. دو یا سه پله می‌خورد و به دهلیز کوچکی میرسد. دو طبقه‌ها اغلب ده دوازده پله بالا می‌روند. ولی در اکثر خانه‌ها پله‌ها مستقیماً از پنجره به اطاق میرسد بی آنکه دهلیزی در بین باشد. اطاق‌ها

به علت دروپنجره‌یی که دارد روشن وراحتند. طاقچه ورف فراوان است، درهردیوارسه یا چهارتا. اطاق‌ها را با خاک سفیدی که ازکمرکش تپه «شاه چراغ» می‌آورند. سفیدمی‌کنند. ولی برای سفیدکاری خانه‌های اعیانی ازشهرگچ می‌آورند.

درهرخانه چندخانواده می‌نشینند. هربرادری بازن وبچه‌اش در یک اطاق زندگی جداگانه‌یی دارد واطاق اضافی راهمیشه درنظر می‌گیرند برای عروسی که بخانه خواهد آمد. یا مهمانخانه‌اش می کنند. پنجره‌ها بزرگ است ودولنگه دارد با شیشه‌های بزرگ ودرخانه‌های معمولی شیشه‌هارا ریزترکرده‌اند. روی طاقچه‌هاوسایل زندگی وتجملی را چیده‌اند. بالای همه اطاق‌ها عکسی بزرگ ازحضرت امیرراقاب گرفته زده‌اند در محلی که تاوارد می‌شوی ببینی واطمینان خاطر وقوت قلب پیدا کنی. هرخانه پلکانی به بام دارد یانردبانی گذاشته‌اند که ازآن بالابروی. مطبخ یاآشپزخانه جای بسیار مهمی است. از وقتی که چراغ خوراک‌پزی ارزان شده. غذا رادراطاق‌ها نیز می‌پزند ولی چون نفت گران است وسوخت ارزان در خود ده فراوان، هنوزاجاق اهمیتش راازدست نداده است. اهمیت مطبخ بخاطرتنورنان پزی است. تنوررا ازگل رس می‌سازند وتندیر Tandir می‌گویند، کوره‌یی هم کنارش می‌زنند که کوله Küla (کوره) می‌نامند مطبخ درعین حال انبار هیزم وگوون است وچیزهای غیرخوراکی که بچه‌ها نمی‌توانند دستبرد بزنند.

درخانه، انباریا پستویی هم هست که اهمیت فوق‌العاده دارد. پرروئی کردیم ووارد چندتا ازاین انبارها شدیم که قفل محکم وبزرگی داشت. ازمائده‌های زمینی انباشته، کلم وهویج وسیب زمینی راکناردیواریخته بودند. پنیروروغن برنج وآرد نیزروی سکویی چیده بود. تعدادی سیب وگلابی رابه‌نخ کشیده به یکی ازتیرهای سقف آویزان کرده بودند. شیشه‌های

شیره وسرکه را به رف‌چیده بودند. دریک گوشه هم چندخم‌بود پراز «آب‌حیات». بله. شراب.

هروقت‌که یکی‌ازاین انبارها بازمی‌شد ده‌ها بچه کوچک وبزرگ از دروبام می‌ریختندومی‌آمدند جلودرجمع می‌شدند وچارچشمی‌خوردنی رامی‌پائیدند ودرخیال، همه‌راسق‌می‌زدندوآب‌ازلب‌ولوچه‌شان‌می‌ریخت. حق نداشتند وارد انبار شوند.

طویله وآغل حیوانات هم توی‌حیاط است. جدا یا چسبیده‌به‌اطاق وساختمان. اما اهمیت‌چندانی‌درساختمان خانه ندارد زیرا تعدادگاو و گوسفند زیاد نیست‌درنتیجه‌ساختمان طویله‌ها نیزعرض وطول زیادی ندارد.

ده یک حمام قدیمی‌دارد که تاریخ‌ساختمان آن‌راکسی نمیداند. دیوارهای‌گلی‌وبا دوگنبدکوچک خشتی‌یکی‌روی سقف‌بلند ودیگری روی صحن حمام.وچنان فرتوت‌که هرآن انتظارمی‌رود ریزش کند. سقفش یک‌مترونیم تادومتراززمین بلندتراست‌خود حمام زیرزمینی‌است تاریک ونمورکه وقتی‌وارد می‌شوی بوی تند وسیاهی غلیظ‌ناراحتت می‌کند. خزینه‌اش را ازآب‌چشمه پرمی‌کنند وبا فضولات حیوانات و گوون گرمش‌می‌کنند. وضع درونی‌حمام آن چنان‌آلوده وکثیف‌است‌که نظافت‌بردارنیست.حتی‌خودشان می‌گویند مخزن‌تراخم وکچلی است. اگرتراخم زیاد است‌یا آثاری ازخود باقی‌گذاشته،پلک‌های برگشته و چشمان خمار ومژه‌های‌کوتاه لابد ازهمین‌جاست. مدتی‌است‌که دیگراز این حمام استفاده نمی‌شود.مگردرزمستان ومواقع‌ضروری.ودیگرکمتر کسی‌حاضرمی‌شودبخاطریک‌دفعه شستشو دچار چشم‌درد بشود.تازگی

ازعوارض شهرداری‌ده‌دارندحمام‌تازه‌یی درست‌می‌کنندآجری‌بانمره‌های خصوصی‌که بیشترکارش‌تمام شده، منتهی‌هنوز رویش را نپوشانده‌اند. بخاطراختلافی‌که برسرزمینش بین چندنفرپیدا شده است. گفتم که‌فعلا مردم برای حمام گرفتن به «کردلر» می روندکه می‌گویند حمام تازه سازی درآنجاست وبیشترشان‌حتی‌به خود تبریز.

اما نشانه‌گاه ها درقله تپه‌ها واقع‌شده، با معماری خاص وجالب مثل آتشکده‌های قدیمی. آفتاب هرصبح‌گاه ازپشت‌این خانه‌های امید طلوع می‌کند وصبح‌هاچه زیبا وباشکوه است این زیارتگاه‌های محقر.

شاه‌چراغ ازچهارقسمت مجزا درست شده.درورودیش‌رو به مغرب است.بدین‌جهت‌تمام روز، درون زیارتگاه درتاریکی‌است‌مگر لحظه‌های آخر غروب‌که پرتوخوشرنگی‌دهلیزش را روشن می کند. دهلیزوسیع‌وچهارگوش است وباحصیرفرشش کرده‌اند. دیوارهارا دود شمع‌سیاه کرده. ازدهلیز یک پله‌می‌خورد ووارد محوطه اصلی‌نشانه‌گاه می‌شودکه گنبدی بالایش زده‌اند. دیوارها ودرون گنبد سیاه سیاه است بازازدودشمع. باانگشت دودها راپاک کرده یادگار نوشته‌اندوخط های زیادی موازی هم کشیده‌اند برای تفأل.

درکف‌نشانه‌گاه سکوئی‌است‌بارتفاع نیم‌متروروی آن میزی‌گذاشته‌اند از آهن که سنگین‌است‌وروی‌میزپراست‌ازشمعدانهای‌جورواجور. شمعدانی ازسفال دیدیم بشکل قوچ‌که رویش رالعاب‌داده بودند ودریک کاسه‌هم گندم سبزکرده وگذاشته بودند به‌میمنت‌ورود نوروز. کف‌نشانه‌گاه باز ازحصیرفرش‌شده‌بود. هروقت‌که درراباز‌کنید تعدادی‌شمع‌روشن‌میبینید با اینحال داخل زیارتگاه باندازه‌ای‌تاریک‌است‌که باید مدتی‌منتظر نشست

تا چشم بتاریکی عادت کند. موقع بیرون آمدن متوجه دریچه‌یی شدیم که با سنگ و آجر کورش کرده بودند. آجرها را برداشتیم روشنائی بداخل آمد عکس گرفتیم.

قسمت سوم محوطه‌ایست مجزا بادرچوبی کوچک و زوار در رفته‌یی که بجنوب باز میشود و اسمش را گذاشته‌اند مسجد. چند حصیر و بازیک میز فلزی و تعدادی شمعدان تمام اثاثه مسجد بود. درمسجد غذا و قربانی میخورند و میخوابند. در و دیوار چرب و کثیف بود. شمعدانی از گل معمولی درآنجا یافتیم بشکل قوچ که خیلی زیبا بود. روی سنگی گذاشتیم و عکس گرفتیم.

پشت مسجد مطبخ بزرگی است با چند اجاق بزرگ و انبرهای جوراجور بتعداد ده پانزده تا، اجاقها پر از خاکستر و نیمسوز بود انبرها را کنار دیوار مرتب کرده بودند بوی چربی و پیه پیچیده بود و نمیشد نفس کشید. از سقف یک میله فلزی آویزان بود درست بالای اجاق اولی با چند چنگک که هزاران گره مراد بآن بسته بودند. درمطبخ بدره‌ای باز میشود که سنگهای رسوبی بزرگ دارد. همینجا محل ذبح قربانیهاست. اثر خون را روی سنگها دیدیم که هنوز ازمیان نرفته بود[1] اما از داخل دره نقبی زده‌اند بطول ٦-٧ مترو بعد زیر نشانه گاه را خالی کرده‌اند و اطاقی ساخته‌اند تاریک و مرطوب که مرتب آب چکه میکند اسمش را گذاشته‌اند (قیرخ ایاخ) Qërxayâx (چهل پا) منظره درونی‌اش چنان است که بنظر میرسد سقف و دیوارها منتظرند ناشناسی وارد شود تا فرو بریزند و او را زیر بگیرند. رطوبت اجازه نمیدهد که مدت بیشتری درآنجا بمانی. ارتفاع نقب پنجاه شصت سانتیمتر بیشتر نیست باید خم شد و دولا پیش رفت ولی شیب زیاد باعث میشود که سر بخوری و بغلتی

---

١ ـ شرایط و لزوم قربانی را در کتاب «برهان الحق» تألیف نورعلی الهی صفحه ٨٣ ـ ٨٤ بخوانید.

پائین . بهترین راه رسیدن به زیرزمینی اینست که روی دو پا کنار شیب بنشینی وسر بخوری و برسی کف زیرزمینی. موقع بیرون آمدن هم باید درازکشید وخزیده بیرون آمد. مدخل «قیرخ ایاخ» بین سنگهای بزرگ مخفی است و شخص ناآشنا کمتر متوجه آن میشود.

میگویند این محل را قدیمیها کنده‌اند. موقع بیکاری که بنگ و حشیش میکشیدند و عرق میخوردند و از زور بیکاری میرفتند و زیر نشانه گاه را خالی میکردند. بعید هم نیست که آنجا را درست کرده باشند بچنان منظورهایی مثلا خراباتی. همین الان هستند مردهایی که عرق میخورند و بدمستی شان را در «قیرخ ایاخ» میکنند. بدین ترتیب که کنار مدخل مینشینند و سر میخورند و میروند پائین و باز میایند بالا و دوباره سه باره سر میخورند. یکی از مردان نیک ایلخچی خود اعتراف کرد که در جوانی تنها تفریحش همین بوده.

اما «نبی موسوی» روی تپه‌ی جنوبی است با ساختمانی خودمانی تر، طول ساختمان شرقی و غربی است و در اصلی اش روبشمال باز میشود. با دو پله وارد دهلیزی میشود که در ضمن مطبخ زیارتگاه هم هست. چهار اجاق بزرگ پر خاکستر و لکه های چربی و قطرات پیه که روی زمین چکیده است. ورديف انبرها کنار اجاق اولی. دری در ضلع غربی دهلیز کار گذاشته‌اند هم سطح کف دهلیز که بمحل بسیار تاریکی میرسد. درازو کم عرض. در قلب این محوطه تاریک نیز سنگی است کوچک و یک پایه فلزی و تعدادی شمعدان. اینجا را مسجد میگویند و چند حصیر پاره در کف آن پهن کرده‌اند. وارد که میشوی، موشها بسرعت فرار میکنند و مسجد خالی میشود.

از ضلع جنوبی دهلیز در دیگری باز میشود که سه پله بالاتر از کف دهلیز است. اینجا محل اصلی نشانه گاه است با صندوق چوبی و میز و پایه آهنی که درون صندوق نهاده‌اند برای جادادن شمعدانها و روشن کردن شمعها. زیر میز و داخل صندوق پر است از تکه های نان و پوست میوه و پیاز که قطرات شمع

چرکینشان کرده‌است. نشانه‌گاه دریچه‌یی‌هم دارد که با سنگ‌وآجر محکمش کرده‌اند. دور صندوق را باحصیر فرش کرده‌اند . زوار بعداز زیارت مینشینند وخستگی درمیکنند وگپ میزنند.

عده‌یی معتقدند اینجا مرقدچراغ ومرشد بزرگ نبی‌آقاست. سنگ قبرزیرخرده‌های نان پنهان‌است. وسالها پیش‌آمده‌اند وسنگ نوشته را خوانده‌اند. پیروان نبی‌آقاخوانده‌اندو دیده‌اند. آنجاقبر نبی‌آقاست‌و دیگران خوانده‌اند و چیزی نفهمیده‌اند. یکی از این اشخاص نجفقلی آقا مرشد امروزی‌است که‌سنگ‌را تمیز کرده از خطوط عجیب‌و غریبش سر درنیاورده است. درده نبی‌موسوی را «پیردور» میگویند وشاه‌چراغ را «پیرنزدیک» .

۵

جمعیت ـ میزان مرگ و میر ـ بیمارهای شایع ـ قیافه ها وضع ظاهری ـ لباس ـ قضیهٔ کشف حجاب ـ غذا ـ باده گساری .

تعداد جمعیت را نزدیک چهار هزار نفر می‌گویند . در ده اعتقاد دارند که روزبروز برنفوس و خانه‌ها اضافه خواهد شد. با سوادها می‌گفتند که درعرض پنج‌سال هزار و پانصدنفر اضافه شده است. تعداد مرگ‌ومیر به نسبت‌تعداد بچه‌هایی‌که بدنیا می‌آیندخیلی‌کم است.

اداره آمار وحساب‌کتابی‌در دست‌نیست‌که تعداد متولدین ومتوفی‌ها را دانست. باید منتظربود که هرچند سال یک‌بارمأمورین سرشماری بیایند وبا حساب‌انگشت تعداد جماعت‌راحساب‌کنند وبروندرکتابشان بنویسند.ولی باوجوداین خودشان حساب‌جمعیت‌خودرادارند.

ده دونفرماما دارد. یکی‌باسم‌تومارTümar ودیگری‌کبری. این‌دو نفرحساب‌نوزادهایی‌را که‌دریکسال‌پیدامی‌شوندمیدانند. دریکسال . از عید سال گذشته تاعیدامسال‌تومارشصت و پنج بچه گرفته بود.این‌حساب اگر درباره مامای‌دوم‌هم‌صادق باشد پس‌درسال‌بین ۱۰۰تا ۱۵۰نوزاد دارند.

میزان مرگ ومیررا باچنین تقریبی نمی‌شود معین کرد. زیرا که تا دوسال پیش مرده‌شور نداشتند وهرکس مرده خودش رامی‌شست‌وخاک می‌کرد. اما ازدوسال‌پیش یک‌مرده‌شور مرد پیدا کرده‌اند ولی‌هنوزمرده شورزن ندارند. مرده‌شورمرد می‌گوید که هرهفته یادوهفته یک‌مرده را غسل میدهد. بااین حساب، اگرتصادف ناگوار یا بلای ناگهانی‌نازل نشود، درسال بطورتقریب‌هفتادتایی‌مرده بخاک سپرده می‌شود. میزان فزونی‌جمعیت‌راازدوعدد تقریبی‌نوزادها ومرده‌ها می‌شود فهمید.

چنین بوده وهست‌که کمترکسی‌ازخارج‌بده آمده وماندگارمی‌شود. نه ازبرادران، نه ازدیگران. تازه عده‌یی‌نیزهرساله به بهانه تحصیل یا علل‌دیگرکوچ‌می‌کنند وساکن تبریزمی‌شوند. هرجوانی‌که پایش به‌شهر بازشد وبزندگی‌شهرنشینی‌وسینماعادت‌کرد، محیط‌ده برایش کوچک وخسته‌کننده می‌شود. سبیل‌ها راکوتاه نگهمیدارد ووسایلی‌جورمی‌کند تا ازده فراربکند.

بیماری مشخصی‌درده نیست، پیری‌وبیماریهای عفونی‌وعوارض زایمان علت‌اصلی‌تلفات‌است. زایمان‌غیرطبیعی‌رانمی‌توانند کاری‌بکنند. دنبال ماشین می‌روند یا میرسانندلب‌جاده تابشهربه‌برند. مثل هرجای‌دیگر زیاد اتفاق‌می‌افتدکه زن‌هادرمزرعه‌ها فارغ‌شوند. بچه را توی‌دامن‌پیرهن می‌گذارند وبه ده‌می‌آورند. بچه‌های شیرخواره‌هم دراثر سرما وگرما درمزرعه زیاد تلف‌می‌شوند. تاچند سال پیش کچلی‌وتراخم دست‌ازسر وچشم بچه‌ها برنمیداشت، ولی‌ازوقتی‌که درحمام قدیمی‌تااندازه‌یی‌تخته شده، ایندوبیماری‌بطورقابل توجهی‌کم شده است. باوجود بهداری و یک‌نفرپزشکیار هنوزدرمان‌های‌قدیمی‌ازمیان نرفته است. هیچ دارویی

باندازه خاک پیرها شفابخش نیست. مخصوصاً اگر نصفه‌های شب بروند و از هر دو پیر کمی خاک بردارند و بهم قاطی کنند بیشتر موثر است. پیرزن‌ها بیشتر با این وسیله بیماری‌ها را علاج می‌کنند. گیاه‌هایی که از صحرا می‌چینند یا از شهر می‌آورند و دواهایی که در عطاری‌ها بفروش میرسد بیشتر از دارو خریدار دارد. اما هر وقت که بیماری قیافه جدی نشان داد ابتداء به بهداری ده و از آنجا به شهر می‌روند و در همه‌حال باین اعتقاد دلبسته‌اند که علی خودش بیمار را شفا خواهد داد.

مردهای ایلخچی بسبب سبیل‌های درشت، قیافه مشخصی دارند، در شهر و دهات دیگر با این صفت آن‌ها را می‌شناسند و «گوران» می‌نامندشان. از همان موقعی که مو بر پشت لب سبز شد آنرا نمی‌زنند. مگر موقعی که چنان انبوه شود که جلو دهان را بپوشاند و مانع غذاخوردن شود.

دیگران درباره شارب «گورانی» ها قصه‌ها می‌گویند. یکی از آن‌ها چنین است که در زمان قدیم، به‌قول عده‌یی در زمان موسی یا زمان عیسی، مرد مسلمانی بود علی دوست و درویش و پدرپیری داشت بت پرست و خدانشناس. پدر می‌خواست به‌هر تدبیری شده پسر را از راه ایمان بدر برد. خداوند اورا به‌صورت خوک درآورده‌بود. پسر از ترس اینکه مبادا پدر اورا ببوسد سبیل‌هایش را نمی‌چید تا دراز شود و لب‌های پدر به‌لب‌های او نخورد. قصه‌ی دیگر می‌گوید که علی علیه‌السلام بعداز غسل دادن جنازه پیغمبر خم می‌شود که ناف مبارک آن حضرت را ببوسد. اما درگودی ناف پیغمبر آب جمع شده بود و سبیل‌های علی بآن آب آغشته می‌شود. و باستناد این قصه‌است که موهای سبیل را موهای مقدس می‌دانند و قیچی کردن آنرا جایز نمیدانند. اما حقیقت اینست که هیچ درویشی نباید موهای سر و صورت را بزند. ولی چون این کار مانع از زندگی عادی می‌شود. موهای سر و صورت را می‌زنند و فقط موهای سبیل می‌ماند که نشانه‌ی کوچکی است

ازدرویشی‌وخاکساری دردرگاه علی.

تنها عده‌ی معدودی که سبیل ندارند بهائی‌ها هستند . صفت مشخصه ظاهری‌بهایی‌هاازگورانی‌ها همین بی‌سبیل بودن‌است. ولی‌در روابط‌ورفتاروسلوک فرق عمده‌یی‌بادیگران ندارند.

عموماً هیکل‌ها درشت‌واستخوان‌بندی‌ها محکم است.پیرمردی رادیدیم که رستم نام داشت‌ومی‌گفتند نزدیک صدوبیست‌سال دارد . همیشه‌آوازمی‌خواند ودرکوچه‌ها گردش‌می‌کرد، جلوقهوه‌خانه‌هامی‌نشست وازآفتاب لذت می‌برد. پسرهفتاد ساله‌اش را دیدیم که‌می‌گفت‌پدرم هیچوقت‌می‌نخورده وازهمه جوان‌ها جوان‌تراست. عکس‌وتفصیلات جالبی‌داشت فراخوررروزنامه‌های عصر.

جوان‌ها شانه‌های پهن وعضلات‌محکمی‌دارند. بندرت می‌بینی جوانی‌راکه دراثرمی‌خوارگی‌شکسته شده یا سلامتش را ازدست‌داده باشد.

زن‌ها بااینکه چادربسرمی‌کنند ، رونمی‌گیرند ومثل دیگران از غریبه‌هاوحشت ندارند.روزاول که واردشدیم ،زن‌جوانی‌که‌دم‌درخانه‌اش ایستاده بود راه را به ما نشان داد. زن‌ها اغلب پابپای مردهاکارمی‌کنند ودرمواقعی‌که‌مردها دراستراحت‌هستندکوزه‌بدوش ازپای درخت‌توت آب‌می‌آورند.اینست‌که اغلب‌درکوچه‌ها ولوهستند.دوتادوتا یا تنهاکوزه بدوش آب می‌برند وعصرها دسته‌جمعی ،شمع‌بدست‌بطرف زیارتگاه‌ها راه می‌افتند.از «شاه‌چراغ» شروع می‌کنند تا میرسند به‌زیارتگاه‌های دیگر. بچه‌ها راهم باخود می‌برند.

قیافه‌ها زیباست ،چشم‌وابروها جاافتاده. صورت‌مردها قرمز و بینی‌هاشان پرخون وعروق‌ریزصورتشان گشاد شده ، قیافه‌های‌برافروخته وآتشین‌هم دیده میشود. ملتحمه چشم‌ها همیشه پرخون‌است. زن‌هابر-

خلاف، صورت صاف و عضلانی، لبان پرخنده و قیافه سالمی دارند. یکی اززن‌های محترم ده، دختر بزرگ الله‌قلی آقاست که دیدیم باسم بلقیس خانم ٤٥ ـ ٥٠ ساله. درحیاط بیرونی خانه الله‌قلی الله می‌نشیند و همان‌جائی که خود مرشد ازمردم دیدن می‌کرده است. زندگی مرتبی دارد، قالی و بخاری ودم ودستگاه. عکس علی بالای خانه وعکس الله‌قلی آقاروی دیوار دیگر.

خدمتش که رسیدیم بیش‌ازحد عزت‌گذاشت‌وبا شیرینی‌وآجیل از ماپذیرائی کرد. وهر دفعه که‌رفتیم باقیافه گشادتری‌ماراپذیرفت. ازگذشته‌ها ووضع کنونی ده صحبت کرد ودرددل ها گفت وآن چنان گرم گرفت که احساس بیگانگی را کنار نهادیم و هرچه‌می‌خواستیم پرسیدیم وجواب شنیدیم.

کتاب عکس‌هایش‌را آورد وبما نشان داد. عکس جوانی‌های خودش را، درهمان‌روزهایی‌که زن‌سرهنگ بازنشسته‌یی‌که هم‌اکنون درده زندگی‌می‌کند، شده بود. عکس خواهران وبرادران وعکس‌های الله‌قلی‌آقا را بابروبچه‌ها وآخرسریک سری‌عکس دره گزی‌ها را.

درتمام ده «خانم» صدایش می‌کنند وهمان عزت‌واحترامی‌را که الله‌قلی‌آقاداشته، خانم‌هم‌دارد. خانم‌اول کسی‌است‌که درده کشف حجاب کرده است. داستانش‌راچنین تعریف‌کرد:

روزهای اول کشف‌حجاب، به الله‌قلی‌آقا خبرآوردند که عده‌یی ازسردرود، برای‌کشف حجاب زن های ایلخچی می‌آیند. الله قلی آقا ناراحت‌شده ودرپی‌چاره‌می‌گشت که‌بلقیس‌خانم‌ـآنموقع دخترجوانی‌بود ـ پیشنهادکرد که اگرسردرودی‌ها بازن‌هاشان برای‌کشف‌حجاب‌آمدند هیچ‌مانعی‌ندارد که آنهانیز چادرازسربردارند. ولی‌اگرمردها تنها آمدند آنوقت‌همه میروند بخانه‌ها وبه سردرودی‌ها می‌گویندماجلوشماها کشف حجاب‌نمی‌کنیم.

چندروزگذشت‌وازسردرودی‌ها خبری نشد. بلقیس‌خانم‌پیشنهاد کرد که بهتراست‌خودشان این کاررا بکنند، بدین‌ترتیب‌یک‌روز به‌همه خبرمیدهند که بلقیس‌خانم کشف‌حجاب می‌کند. صبح‌زود پالتوتازه‌یی راکه دوخته بوده به‌تن‌می‌کند وازخانه بیرون‌می‌آید. تا آن روزگاردرده هیچ‌زنی‌بی‌چادر بیرون نیامده بوده، غیرازدوزن‌روس که سال ها پیش‌به ایلخچی‌آمده بودند ودرآنجا ماندگارشده بودند. واسم یکی‌ازآنها «لیده» (لیدا) بود. مردهاکه جلوقهوه‌خانه‌ها ودرمیدانچه‌ها نشسته بودند، فکر می‌کنندکه «لیده» پالتوتازه پوشیده، اما عده‌یی‌که خبردار بودند به دیگران نیزمی‌فهمانندکه خودخانم‌است‌که چنین بیرون‌آمده است. بلقیس خانم با عجله ازکوچه‌هاگذشته میرود به‌کوچه «تکیه» زن‌هاکه خبردار می‌شوند، همگی‌چادرهارا بازمی‌کنند وپالتومردهاشان را می‌پوشند و می‌ریزند به‌کوچه‌ها. مردها میروند پشت‌بام‌ها وزن‌هاراکه دست‌پاچه وعرق‌ریزان بطرف «تکیه کوچه‌سی» هجوم برده‌اند تماشا می‌کنند. زن‌ها ازکوچه‌وکنار درخت‌توت‌ردمی‌شوند ومیروند به باغ‌تکیه خدمت خانم که قبل ازآنها رسیده ومنتظربوده. همه می‌نشینند وچایی می‌خورند و تفریح‌می‌کنند ومی‌خندند. صلوة‌ظهرکه بیرون می‌آیند مردها هنوز پشت بام‌ها منتظرنشسته بوده‌اند.

ازآن روزگار به بعد، بااینکه زن‌ها چادری هستند ولی‌هیچوقت رونمی‌گیرند. درعوض‌زینت‌وبزک هم نمی‌کنند. سفیداب‌وسرخاب در ده خریدار ندارد. تنها شب عروسی، عروس را بزک می‌کنند واگر سرخاب وسرمه‌یی‌درجعبه زنی‌پیدا شود بی‌شک از زمان عروسیش‌مانده است.

درایلخچی‌ازلباس محلی‌چیزی نمانده است. تمام ده را بگردی یک عددکلاه دهاتی‌یا نمونه‌یی‌ازلباس دهاتی‌پیدا نمی‌کنی. همه‌کت و

شلوار می‌پوشند از پارچه‌های معمولی و باهمان دوخت‌ودوز شهری . پیراهنی‌که اززیر می‌پوشند هیچ‌فرقی با پیرهن‌های معمولی‌ندارد. یقه‌اش ازوسط وزیرچانه دگمه می‌شود. شاپو وکپی بسرمی‌گذارند. هرچندکپی اکثریت‌دارد اما شاپوهم فراوان است‌ونشانه اعیانی وباسوادی است . جوان‌ها بیشترشان‌کلاه ندارند. زن‌ها همه پیرهن معمولی می‌پوشند با شلواری‌که ازپارچه ارزان‌قیمت‌شهری تهیه می‌شود. موهاشان را جمع کرده زیرچارقدی پنهان می‌کنندوچادررا ازروی آن بسرمی‌کنند. کفش رانیز ازشهرمی‌خرند.

لباس را بیشتردرخود ده می‌دوزند. چندتادکان خیاطی‌داشتندکه هیچکدام بی‌کار نبود بمناسبت‌شب‌عید. بدکان یکی‌سری‌زدیم. چرخ و قیچی‌واطووبساط معمولی خیاط‌ها را داشت، بااینهمه لباس‌های‌محلی قدیمی‌راهنوزبعضی‌ها دارندکه روزهای عید وعروسی‌می‌پوشند.

زن جوانی‌لباس‌های خاله‌اش راپوشید وآمد تا عکسش‌رابگیرم.

خوردوخوراکشان نیززیاد بومی‌نیست. آش‌معمول‌است‌وشوربا بیشتر، هزینه‌زیادنمی‌خواهدووسایلش‌نیزفراهم‌است. گوشت‌راازقصابی‌ها می‌خرند. ده دارای پنج‌دکان قصابی‌است. خودشان گوسفند می‌کشند و می‌فروشند. کوفته وآبگوشت‌غذای اعیان‌هاست. نان را همه درخانه‌ها می‌پزند. درتنورمطبخ. وزن‌هابرای‌این‌منظورخودشان دست بالامیزنند. هرچندکه درخود ده عده‌یی‌زن کارگروجوددارد ولی‌به‌خانه عده کمی می‌روند. نان معمول «لواش» گندم است، نان سنگک رابعنوان‌سوغاتی ازشهرمی‌برند. دربیشترخانه‌ها اسباب ولوازم کباب‌پزی‌وسیخ‌پیدامی‌شود کباب را بطرز بسیار مطبوعی درست می‌کنند. مخصوصاً شیشلیک را.

رویهمرفته به شکمشان خیلی خوب‌می‌رسند. درهرسردابی حد اقل چند جور مربا دارند. و سرهرسفره چند بشقاب پیازخردکرده می‌چینند.

غذایی‌که به صحرا می‌برند زیاد تعریفی ندارد. مقداری نان باته مانده غذای‌شب. ولی‌چون مزرعه‌ها نزدیک است وبیشترشان دوچرخه دارند، موقع‌ظهربخانه برمی‌گردند و بعدازصرف‌غذا دوباره می‌روند سرکارشان.

اما آنچه مهم‌است اینست‌که سرهرسفره بساط‌می‌هم هست‌که مردها می‌نوشند. درباره‌می‌خوارگی‌باید گفت‌که بین اهالی‌هیچ حرمتی ندارد. همه می‌خورند وبیشترعادی‌هستند. عرق را درخانه‌ها ازکشمش تهیه می‌کنند. شراب زیاد معمول نیست. ازتجملات‌حساب می‌شود. در خانه‌های اعیانی‌نیز خمی‌شراب‌پیدا می‌شود. دوجور عرق درده وجود دارد. عرق درجه اول‌که چهارتومان می‌فروشند وعرق درجه دوم‌که سه‌تومان فروخته می‌شود. عرق را به موقع‌یابی‌موقع‌می‌خورند. اماعده‌یی هستندکه تنها موقع غذا می‌نوشند، درحضورزن‌وبچه‌ها. حتی‌بچه‌های بزرگ‌ترنیزگاهی‌لب‌ترمی‌کنند وکوچک‌ترها بابطری‌آب واستکان‌کنار قبرستان می‌نشینند وادای‌عرق خوردن بزرگ‌ترها را درمی‌آورند. زن‌ها نمی‌خورند مگرباشوهرشان وبندرت. اگرمهمانی بخانه شان برود و بیگانه باشد تنها تعارفش‌می‌کنندوزیادهم اصرارندارند. ولی‌اگرخودی باشد بساط غذا ومی‌را بی‌تعارف‌پهن‌می‌کنند. روزهای‌عید. موقع دید و بازدید، علاوه برشیرینی‌وآجیل. درهرخانه بساط می‌وغذا نیزهست. لقمه‌یی‌غذا وگیلاسی‌می‌می‌زنند وبلند می‌شوند. دراعیاد دیگر. مخصوصاً درعیدنبی[1] که‌دیگربحدافراط‌می‌خورند. درده چندنفررادیدیم که دچار

---

۱ - فصل دهم را بخوانید.

عوارض شدید الکلیسم بودند. یکی‌شان مردی‌بود چهل‌ساله باصورت پف‌کرده وچشمان قرمز. صبح‌زود دوبطری‌بزرگ‌خورده بود وآمده بود بیرون. می‌گفتند ثروتمندترین‌مرد ده بوده، همه را خرج‌می‌خوارگی وقمارکرده وحالامشغول صرف‌بقیه است. «نوریت‌شدید الکلیک» گرفته بود ونمی‌توانست راه برود. بارفیقش‌نشسته بود جلوقهوه‌خانه وچایی می‌خورد. می‌گفت‌دنبال دوایی می‌گردم‌که دردم را خوب‌کند امادست به عرقم نزند. وپیش هردکترکه میروم می‌گویدنباید عرق بخوری. و نمی‌شودکه نخورم. چهل‌روز نخوردم، پاهایم خوب شد وراه افتادم ولی‌پشت‌سرش چندماه دویا سه‌برابرخوردم. بدترشد.

نشسته بود جلوقهوه‌خانه ومارا بخانه‌اش دعوت‌می‌کرد می‌گفت «برای‌امروز یک، بوقلمون دارم وشراب وعرق تادلتان بخواهد» عذر آوردیم وخداحافظی‌کردیم. نتوانست‌حرکت‌کند فقط‌گفت: «نمیدونم چرا این‌قدر می‌خورم. همین‌طورمی‌خورم دیگردلم‌مرگ می‌خواهد. و مثل اینکه نزدیک هم شده‌ام، خداراشکر»

پیرمردها هم‌می‌نوشند. اسدعموباغبان پیرخانواده الله‌قلی‌آقا دو لیوان بزرگ عرق‌خورده بود وآمده بود ونشسته بود به صحبت. اما حال عادی‌داشت. پرسیدم بابا تودیگرچرا می‌خوری گفت: «می‌خورم که سرگیجه بگیرم» مردخوش‌صحبتی‌بود. عینک دودی‌می‌زد وموقع صحبت عینکش را برمیداشت وبا سبیلش بازی می‌کرد. ازماپرسید: «دکترشهریار را می‌شناسید؟» پرسیدم: «کدام شهریار؟» گفت: «همان که مدت‌ها عاشق بوده.» وقتی‌گفتم بله. گفت: اودوست خیلی‌نزدیک من است. ومولادوست‌ودرویش واقعی‌است. اگراسم‌مرا بشنودوبداند

که هنوز هستم ونمرده‌ام خوشحال می‌شود. سال های سال دونفری می‌رفتیم کوه‌وقصیده می‌گفتیم و «هو» می‌گفتیم. اوشعرمی‌خواندوگریه می‌کرد. ومن گوش می‌کردم.. جوانی. کجائی.»

پیرمرد دیگری‌را دیدیم که‌قهوه‌خانه کوچکی داشت. پستوی‌کوچکی بود بادریک‌لنگه وسماوری‌خاموش‌روی‌یک‌سکوی‌گلی‌باچندتااستکان.

ایستاده بود بیرون. جلوآفتاب وازچشمانش معلوم بود که درچه عالمی‌است. پرسیدیم که چرا سماور را آتش نمی‌کنی. گفت: «حالاوقتش نیست می‌بینید که دارم ازآفتاب کیف‌می‌کنم.»

پیداست‌که میخوارگی‌درده قدمت‌دارد. زمین‌را که‌میکنند خم‌می درمیاید. به‌تماشای یکی‌ازاین‌خم‌ها رفتیم که ازمزرعه یکی‌درآمده‌بودو دست‌بدست‌گشته‌بودورسیده‌بودبمردی‌که گویا دکان بقالی‌داشت. ابتدا راضی‌نمیشد که‌خم‌مشهوررانشانمان‌بدهد. درزیرزمینی‌چاهکی‌کنده‌بودند وخم راتاکمردرآنجا گذاشته بودند بزرگی‌اش چنان بود که‌دونفربراحتی میتوانستند توی‌آن قایم بشوند

همین چندماه پیش‌ازکنارجاده خمی‌پیدا کرده‌بودند که دومرده‌در طرفینش‌افتاده‌مانده بودند. بی‌هیچ‌ترتیب‌ونشانه‌یی‌که معلوم کنددرکنارخم نمرده‌اند بلکه دفن‌شان کرده‌اند. وچه سروصدائی انداخته بودتوی‌ده.

بهمان اندازه که عرق‌میخورند چای‌خوری‌نیزشایع‌است. صبح‌و ظهروعصروشب سماورها همیشه‌میجوشد. موقع‌بیکاری‌میایند بیرون‌از این قهوه‌خانه به‌آن‌یکی. ازدومی‌به‌سومی. روی‌سکوها مینشینند وچایی میخورنددراستکان‌های‌کوچک، وپشت سرش‌سیگارمیکشند. چپق زیاد متداول نیست. چاق کردنش مشکل است. بعلاوه هیچ‌با آن قیافه‌شهری که برای‌خوددرست‌کرده‌اند جوردرنمیاید. چایی‌وسیگاربعدازمیخوارگی برای‌کیفورشدن لازم است. همه‌شان این‌را میگویند.

٦

سازمان ده ـ مدرسه ـ شهرداری ـ کشت و کار پیاز ـ صیفی‌کاری ـ آجر پزی ـ وسایل کشاورزی و حرفهای دیگر .

دیدیم که کارهای ده بی‌ارباب و بی‌کدخدا می‌چرخد. خودشان به زندگی جمعی خودشان سازمانی داده‌اند، همیشه مواظبند که مبادا انگشت غیری به ده‌بند بشود. فرق نمی‌کند که مأمور دولت باشد یا یک مالک بزرگ. بعداز تأسیس اداره ثبت این مسئله پیش‌آمده بود که اگر ده را ـ باسم کسی ثبت نکنند جزو املاک موقوفه حساب می‌شود. زیرا غیراز خانه و مزرعه که هرکس می‌تواند باسم خود قباله بگیرد، قسمت‌های دیگری هم بود، مثل چمن و زمین‌های آن طرف جاده و عده‌یی از باغات که مال «ایل» بود، اهالی جمع شدند و چهار نفر آدم معتبر را انتخاب کردند که ده باسم آن‌ها ثبت بشود. این چهار نفر عبارت بودند: الله‌قلی آقاسالک ـ دکتر طهماسب ـ حاج اسماعیل ـ مشدی خیرالله. بااین عهد و میثاق که این زمین‌ها مال مردم است، بی‌آنکه کاغذی بین مردم و این چهار تا ردوبدل شود. حالا یک نسل عوض شده، هیچ‌یک از آن چهار نفر زنده نیستند و

زمین‌ها قانوناً رسیده است‌به اولادآن‌ها. وبرای اینکه حق هیچ‌کس در آینده نامعلوم پایمال نشودازعید ۱۳٤۲، جمع‌شده‌اند درشهرداری . نشست وبرخاست هاکرده‌اند وصورتی تهیه‌کرده‌اند ازتمام برادرانی‌که مهاجرت‌کرده ورفته‌اند وبعد به هرکدام نامه‌یی‌نوشته خبرداده‌اندکه در یک‌روز معین جمع‌شوند تازمین‌های اطراف‌وچمن را قرعه بکشند و هریک سهمی‌راصاحب‌بشوند.هم‌اکنون این موضوع ،مسئله بزرگ ده است.تنها چمن باآن زمین پرحاصلش.پنج‌برابرتمام مزرعه‌هاست. و اگرروزی روزگاری این زمین‌هاکاشته شود، رونق ایلخچی چندبرابر خواهد شد.

ایلخچی‌تابع «اسکو» است. مدرسه‌هایش‌هم‌تابع فرهنگ آنجاست. ده دومدرسه‌دارد یکی‌شش کلاسه‌وپسرانه. دیگری‌چهارکلاسه‌ودخترانه.

مدرسه دخترانه که‌شکوفه نام دارد تازه تأسیس شده،تاآن موقع دختروپسرباهم دریک مدرسه درس می‌خواندند. مدرسه شکوفه یک خانم معلم داردوهفتادودوتا شاگرد. شب‌هاهم کلاس‌های‌اکابرترتیب داده‌اند. زن‌ها جمع‌می‌شوندکه درس‌بخوانند وخیاطی وگلدوزی یاد بگیرند وبافتنی‌ببافندوگپ بزنند.

مدرسه‌پسرانه شش کلاسه‌است‌ودر۱۳۱٦بناشده،تاریخ ساختمان مدرسه را روی تیرهای سقف‌نوشته‌اند.ساختمان مدرسه آبرومند است باده دوازده اطاق وپنجره‌های بزرگ وروشن ویک راهروتاریک . زنگی‌وتوروالیبال وتلمبه‌یی‌دروسط‌حیاط برای آب‌خوردن، نام مدرسه بی‌جهت «قائم‌مقام» بوده.چند سال‌بعد مدیرمدرسه وقت دوندگی‌ها و نامه‌پراکنی‌ها کرده اسمش راعوض کرده‌اند به «دبستان سالک» وعکس

تمام‌قدی را از الله‌قلی‌آقا زده‌اند به اطاق مدیروزیرش نوشته‌اند «بانی مدرسه سالک مرحوم‌الله‌قلی‌آقا سالک». نزدیک سیصدنفرشاگرد دارد ویک‌مدیرونه معلم ویک‌فراش. فراش مدرسه لباس خیلی‌مرتب وترو تمیز پوشیده بود وشاپوی مخملی‌بسرداشت. یکدخدا می‌مانست.

درودیوار مدرسه پربود ازاین‌شعارها «ادب‌گوهرنیک‌مردان‌بود» «ادب‌بهترین سرمایه زندگی‌است» «دانش آموز عزیزبکوش تاموفق شوی» وجالب‌ترازهمه «همیشه‌فارسی‌حرف بزنید».

کلاس ششم راکه توی ده تمام‌کردند میروند به شهر یا به خسرو شاه. آنهایی‌که به خسروشاه‌میروند بی‌استثناء دوچرخه دارند، زمستان‌ها خودشان را می‌پیچند توی پالتووشال گردنی‌ودستکش وکلاه وردیف می‌شوند وازحاشیه جاده میروند به خسروشاه. وچون باسواد درده‌بیشتر است برخلاف سایرجاها، شاگرد مدرسه‌ها کمترفیس وافاده می‌فروشند

مدت یکسال واندی است‌که جمع‌شده‌اند و «شهرداری» درست کرده‌اند که دوتاکارمند دارد ویک رئیس. انجمنی هم دارند باسم «انجمن شهرداری» قراراست که‌سالی‌یک بارانتخابات‌کنند ورئیس شهرداری واعضاء انجمن عوض بشود. وچون نمی‌خواستنددفعه اول، رئیس ازخودشان باشد، آدم مطمئنی راازاسکو آورده بودند ورئیس شهرداری‌کرده بودند. بهار امسال‌که موعد انتخابات تازه بود و می خواستند رئیس‌ازخودی‌هابشود - عده‌یی‌نامزدشده بودند. جالب‌تراینکه سه‌نفرزن‌هم داوطلب‌ریاست‌شهرداری بودند. خانم‌معلم وخانم‌سرهنگ بازنشسته وبلقیس‌خانم‌دخترالله‌قلی‌آقا، که شانس‌بیشتری‌داشت، زیراکه برای‌ده‌کارها کرده‌وزحمت‌ها کشیده. دبستان‌شکوفه‌دخترانه‌راراه‌انداخته

وهم‌چنین بهداری‌را. برای خود برو بیائی دارد وعزت واحترامی.

کارهای‌شهرداری دراین‌یکسال‌چشم همه‌راگرفته‌است. پاسگاهی درست‌کرده بودند برای اخذعوارض وحالاکه راه وصول عوارض را درهمه‌جا عوض کرده‌اند، شهرداری‌نیز پاسگاهش رااجاره داده به یک نفرکه پپسی‌وسیگار می‌فروشد برای مسافرین سرراه.

مهندسی آورده‌اند تا نقشه ده را روی کاغذ بیاورد برای‌خیابان کشی‌وجدول‌بندی وخلاصه اصلاحات احتمالی‌آینده! مقررکرده‌اندکه درموقع‌ساختمان وخانه‌سازی، صاحب کاربا شهرداری مشورت‌کند تا راهنمائیش بکنند وساختمان بااصول خانه‌سازی‌جدید بنا شود! حمام را درست‌می‌کنند، با قرض وقوله‌یی‌که از سازمان برنامه گرفته‌اند وتعهد کرده‌اندکه باقساط ازشهرداری بپردازند. مصالح وتیرآهن خریده‌اند و پول بنا میدهند وخود اهالی‌به‌نوبت‌ومجانی، کارعملگی‌رابعهده گرفته‌اند که ارزان تمام بشود.

شرکت تعاونی‌هم دارند چسبیده به ساختمان یکی‌ازمسجدها، با تابلوی عریض‌وطویل، شرکت‌راهمگی «بانک» می‌گویند، شاید به این دلیل‌که بوی پول ازآنجا می‌شنوند. مدیری دارد واعضائی‌که تعدادشان ٢٤٤ نفراست، با ٥٠ هزارتومان سرمایه اعتباری‌ونوزده‌هزار وچهارصدتومان سرمایه اصلی. سالی‌یک‌بار اعضاء شرکت‌دورهم در میدانچه جمع‌می‌شوند وباصطلاح «مجمع همگانی» تشکیل میدهند. شرکت‌تاحال چهاردفعه به اعضاءخود وام داده است وامسال هم «بنگاه شیمیائی» مقداری‌کود آورده بود که توی ده، نقدی آب‌کند. وچون کسی باآن شرایط حاضربخرید نشد، کودها رابردندودرشرکت‌رادوباره قفل کردند.

در ده کمتر کسی را بیکار می‌بینی. غیر از بچه‌های کوچک و پیران از کار افتاده، تازه بچه‌ها هم همراه بزرگ‌ترها میروند به‌محل کار برای تماشا و تنها پیرمردها درگوشه‌وکنار و قهوه خانه‌ها برای‌خود می‌پلکند. در فصل کشت‌وکار روزها ده خلوت‌است. اما بقیه سال که مشغول تجارت وزیارتند ده شلوغ است. همه سرکوچه‌ها، داخل قهوه‌خانه‌ها، یا گاراژ ها دور هم‌جمع‌اند. زن‌ها پرکارتر از همه. همیشه مشغولند، برای آن‌های دیگر سال بدو فصل زراعت‌و تجارت تقسیم نمی‌شود. هرروز از بانگ‌خروس بلند می‌شوند وفانوس‌را روشن می‌کنند و می‌نشینند کنار طشت‌و مشغول لباس‌شوئی می‌شوند. لباس‌شستن را که تمام‌می‌کنند تازه سپیده زده‌است. توی‌قوری‌های بزرگ مسی چایی درست‌می‌کنند و میروند سروقت‌مردها بیدارشان می‌کنند و مشغول نظافت بچه‌ها می‌شوند و ناهارظهر را ترتیب می‌دهند. قبل‌ازاینکه آفتاب بزند، مردهاسوار دوچرخه بطرف مزرعه راه می‌افتند وزن‌ها همراه بچه‌ها پا پیاده پشت‌سر مردها. عصرها زودتر ازمردها برمی‌گردند به خانه. برای‌پخت‌وپز دوباره، وآب آوردن‌واحیاناً اگر عرق مردها تمام شده باشد برای عرق کشی.

بچه‌ها که درسن مدرسه هستند همه مشغول درس خواندن هستند چه دختروچه پسر. روزهای‌تعطیل حتی‌دخترها راهم می‌بینی‌که باروپوش مدرسه به پدرومادرشان کمک می‌کنند.

* * *

اشاره کردیم که کار عمده ده صیفی‌کاری است. ده پانزده سال بیشتر نیست‌که چنین‌وضعی پیش آمده. درنتیجه کشت‌شتوی ومیوه کاری متروک مانده است، حتی‌گله‌داری‌وپرورش حیوانات. ازهر صد خانوار پنج‌خانوار بزحمت صاحب‌گاووگوسفندند، گله‌داری‌امریست تفننی. دهی که نزدیک چهارهزار نفرجمعیت دارد تنها دوگله کوچک دارد. با

وجود چمن ومرتع تپه‌های بی‌شمار. حداکثر شیری‌که درروزهای‌بهار ازتمام ده بدست‌می‌آیدبیشتر از صدوپنجاه کیلونیست. کره هیچوقت پیدا نمی‌شود.

دردکان‌های عطاری قوطی‌های روغن نباتی‌راروی هم چیده‌اند. گاونیزمثل گوسفند کمترپیدا می‌شود. تراکتور ووسایل جدیدکشت آمده جای‌گاو راگرفته است. عایدی‌گاو آن اندازه نیست‌که بزحمت نگهداریش بیارزد. آنهایی‌هم که دارند خودرابزور پابندکرده‌اند چون دیگر نمی‌توانند خودشان راراضی‌کنندکه باداشتن گاوبروندواجاره تراکتور بدهند ناچارچسبیده‌اند به خیش و گاوآهن وزمین را با همان وسایل قدیمی‌شخم‌می‌زنند. واگرگاه‌گداری مشتی‌کره درده پیداشود، ازخانه همین گاودارهاست. درمقابل کمبودگاووگوسفند الاغ فراوان است تادلت‌بخواهد. جماعت‌همگی‌به‌تنگ‌آمده‌اند، یک دونفررا اجیر کرده‌اندکه صبح‌الاغ‌ها رانزدیک «ناخیریولی» جمع می‌کنند. بدین ترتیب‌که آفتاب نزده همه را ازخانه‌ها بیرون می‌کنند وبچه‌ها میرانندشان ودرمحل موعود منتظر دیگران می‌شوند. همه‌که جمع‌شدند از «ناخیر یولی» می‌زنندومیروندبه‌چمن‌وکنارهٔ «آجی‌چای» وتاعصرمفت‌می‌خورندو می‌چرند وزیرآفتاب می‌خوابند وجفت‌گیری می‌کنند و عصرها شلنگ اندازان واردده می‌شوند وآن‌چنان گردوخاکی بلند می‌کنندکه چشم‌چشم رانمی‌بیند. مسئله «تورم الاغ» دیگر دارد همه را بفکر می‌اندازد و نمیدانند چطور باید ازدستشان خلاص شوند. تنها دلخوشی‌شان همین است‌که روزها ازدستشان راحت‌وآسوده‌اند. چشم‌پوشی‌هم نمی‌توانند بکنند. چراکه درروزهای‌کشت. برای‌حمل‌شن‌بده لازم هستند. هرچند که‌گاری ها این کاررا انجام میدهند و دوچرخه هم بهترازالاغ، سواری میدهد، اما تنها الاغ می‌تواند ازوسط درخت‌هاوکوچه‌پس کوچه‌های

تنگ رد بشود به تمام کرت‌ها شن بریزد ، باهمه این‌ها درروز بازار (دوشنبه‌ها) عده‌یی از الاغ های گردن کلفت‌را به قیمت ارزان آب می‌کنند.

* * *

پیاز تنها محصول عمده ده است[1] وزندگی همه دور آن می‌چرخد. کشتش ساده است ولی باز همه‌وقت‌شان را گرفته است. از روزهای اول بهار مزرعه را آماده می‌کنندو تاروزی‌که محصول برنداشته‌اند درمزرعه هستند و بعد از قالب زارع ساده درمیآیند ومیروند به‌قالب‌دلال وکاسب کاری‌که سر هردقیقه نرخ پیاز را درهرگوشه مملکت میداند. ازجلو گاراژ ها وانبارها که رد می‌شوی ، گونی های پیاز را می‌بینی که روی هم تلی شده است مثل کوه. حتی می‌شودتوبره‌یی برداشت وازمیان پوسته‌هایی‌که در گوشه‌وکنار ریخته پیاز جمع کرد. فلس‌های گلی‌رنگ پوست‌پیاز تمام ده راپرکرده است. حتی توی قبرستان ، وسط قبرها ، باد که می‌وزد پوسته‌ها حرکت می‌کنند وچه صداهای ظریف‌وعجیبی‌که نمی‌کنند ، انگار زنجیری روی زمین می‌کشند.

هرجاکه میروی ، ازصبح‌تاشب همه‌اش صحبت پیاز است. اما هیچوقت اسمی‌ازپیاز برده نمی‌شود. بیکدیگرکه می‌رسند باصدای بلند خبرمیدهند «سی وهفت‌هزارشد» یا «حاجی اسماعیل به سی وهشت فروخت...» وهرتازه‌واردی‌را که توی‌ده می‌بینند ، بافارسی‌شکسته وبسته راجع به معامله صحبت‌می‌کنند. تازه‌وارد را بجای‌دلال و «کنترات‌چی» تهرانی می‌گیرند. مقصودشان ازمعامله ، معامله پیازاست واگرتازه وارد تاجر پیاز نباشد تعجب‌می‌کنند. چراکه هیچ‌کس دیگر غیرازخریداران پیازدر ایلخچی‌کاری ندارد. پیازرا به‌همه‌جامی‌فرستند. به‌تهران‌وقزوین

---

۱ ـ به روایت . م ـ م . چنده دراطراف تهران هست مانند شاه‌تقی ، ترغزآباد ومافین‌آباد که مردمش علی‌اللهی هستند وکاراصلی‌آنها نیزپیازکاری‌است .

ومراغه وتبریز ودرمواقع کمبود حتی به‌رشت‌وشمال. مثل هواسنج‌های دقیق هستند. تا بازارپیاز شیرین می‌شود قیمت‌رابالا می‌برند وخودشان این کار را می‌کنندوقیافه‌یی می‌گیرند که‌انگار مجبور شده‌اند دستوری رااطاعت‌کنند. سرهرساعت نرخ را می‌پرسند وگوش‌بزنگ هستند.

کشت پیاز را ازبچه‌ها گرفته تا سالمندان‌همه بلدند. ابتدا زمین را شخم می‌زنند با تراکتوری‌که اجاره می‌کنند وخودشان می‌رانند. خاک که خوب نرم شد، باغچه‌بندی می‌کنند باجدول‌های‌ظریفی‌باغچه‌رااز هم جدا می‌کنند، قبل ازبذرپاشی شن می‌آورند و کپه کپه بفاصله‌های مساوی ازهم می‌ریزند وبعد باشن کش یا وسایل دیگرشن را پهن‌می‌کنند این عمل را «مانگیری» Mângiri می‌گویند. حمل‌شن برای‌پیازیکی از کارهای عمده ده است. الاغ ها وگاری‌ها وتریلی‌ها حتی‌گاهی‌اوقات تنها کمپرس‌ده همگی‌مشغول اینکارمیشوند. شن که مانگیری‌شدبذرپاشی می‌کنند. شش هفت‌روز بعد از «مانگیری» وتخم‌افشانی، بذر جوانه میزند وریگ را بلند می‌کند ساقه سبزرنگی‌بیرون می‌آید. دراین‌موقع به باغچه‌ها آب می‌بندند ومنتظرمی‌شوند. هرروزصبح جوانه‌ها رابلندتر ازروز پیش می‌بینند. درهمین‌حیص‌وبیص مشغول وجین‌می‌شوند. وجین را «بیجار» Bijar می‌گویند. «بیجار» را بااسبابی‌انجام‌میدهند باسم «بیجار چین» که‌میله‌ایست‌فلزی بالبه پهن‌وتیزودسته چوبی. هرجاکه ساقه‌ها کیپ هم باشد تونکش می‌کنند، بعدکودش می‌دهند و دیگرکاری ندارند. تنها مواظب‌آب‌وآفات هستند تا موقعش برسد واززیرخاک بیرونش بیاورند. کودی‌که‌به پیازمیدهندبیشتر صنعتی‌وشیمیائی‌است. کودطبیعی کم مصرف‌می‌کنندبااین‌همه‌ازپهن‌حیوانات‌و فضله کبوترهای‌کبوترخان‌هم صرف نظرنمی‌کنند. درده دوسه دکان عطاری هست‌که تابلویی زده‌اند بالای دکانشان باعنوان نمایندگی‌کودشیمیایی‌فلان یا بهمان. وچه اصرارعجیبی

دارند اهالی که کلمه «کودشیمیائی» رابگویند ونمی‌توانند.

بادمجان محصول صیفی‌کاری دیگری است‌که ازاواخر بهار تا اواسط پائیز به‌تبریز ومراغه ومهاباد واردبیل حتی رضائیه وکردستان، صادر می‌شود. بطور متوسط روزی یک کامیون بادمجان بیرون برده می‌شود. بعضی وقت‌هاحتی سه کامیون. غیرازاین دومحصول گوجه‌فرنگی وخربوزه وهندوانه را تنها برای مصرف خودشان می‌کارند.

اما محصول غلات ده کافی نیست. متصدی‌دفترایلخچی می‌گفت که‌هفتاد درصد گندم‌مصرفی‌شان را ازخارج‌می‌آورند. گندم را از شهر وآبادی‌های اطراف می‌خرند. جوخیلی‌کم کشت می‌شود احتیاجی‌هم ندارند. نانشان ازآرد گندم است. جورا نمی‌خرند مگربرای اسب‌ها. کاه رانیز همین‌طور. برای کاه گل‌ساختمان ها ازکردلروخه‌سیل ودیگرجاها می‌آورند. میوه‌کاری درآمد زیادی ندارد. باغ‌کم است وبین میوه‌ها بیشترازهمه بادام وزردآلو است. بادام را درشهرمی‌فروشند. اما در فصل میوه‌چینی‌چندنفری‌پیدا می‌شوندکه می‌آیند وزردآلوهای ده رامی خرند وتوی گاراژ ها یا درمیدانچه‌یی، کارخانه‌برگه‌سازی راه می‌اندازند محصول انگورخیلی‌ناچیزاست. انگوروکشمش‌را ازخارج می‌آورند و هرمیوه دیگری راکه درعرق کشی‌بدرد می‌خورد.

وسایل قدیم کشاورزی‌متروک‌شده است. گاوآهن وخیش‌دیگر پیدا نمیشود مگربندرت. پنج تراکتوربزرگ‌با یدک ولوازم درگاراژها انبارشده. ده‌راگشتیم تنها دردومحل گاوآهن وخیش دیدیم که‌تکه‌زمین

کوچکی راشخم میزد. ودردوسه مزرعه لاشه «هش» (خیش) و «بویون دوروخ» (یوغ) رادیدیم ازکارافتاده ومتروک. عصرها اگرجلوقهوه‌خانه‌های کنارجاده بنشینی، تراکتورها رامی‌بینی که با چشمهای درشت وروشنشان ازتوی تاریکی پیدا میشوند وپیش میایند وخوب پیداست که درایلخچی فاتحه دوران وسایل قدیم کشت خوانده شده است.

* * *

عده‌یی هم درکوره‌ها مشغولند. داخل ده که گشت میزنی. بیشتر خانه‌ها رامی‌بینی که ازآجرفشاری ساخته شده‌اند. آجرها همه‌محصول خود ده‌است. ده کوره آجرپزی کنارجدول جاده ریسه شده‌است وهرچندروز یک‌باریکی ازاینها روشن است. سیصد کارگرثابت درکوره‌ها مشغولند. سیصد نفر، غیرازآنهائی که خاک وهیزم وگوون به کوره‌هامیآورند. سه گاری همیشه مشغول حمل خاک رسوبی اطراف «آجی‌چای» به کوره‌هاست آجی‌چای که خشک میشود رسوباتش راکه خاک نرم وسفیدی است جمع میکنند وبه کوره‌هامیآورند وگل گرفته قالب میزنند.

کوره‌های ایلخچی همه ازنوع تنوره‌ای (تندیره) Tandira هستند. کوره‌های اطراف تبریز دونوعند دودکش‌دار وتنوره‌ای که «زوئوت» نام داردوبی‌تنوره که تندیره میگویند. ساختمان کوره‌ها جالب است اسکلتی داردبزرگ با معماری خاص که بی‌شباهت به آتشکده نیست. نصف ساختمان کوره زیرزمینی است. دومدخل داردبا طاق‌هلالی شکل که‌آیینه میگویند. یکی ازآینه‌ها پائین است. چهارپنج‌متر زیر زمین دیگری هم‌سطح زمین. آتش‌خانه‌هااشکوب تحتانی کوره‌است با دودهانه‌ازدوطرف. زمین راکنده‌اند ودودهلیز بزرگ درست کرده‌اند برای اینکه آتش‌انداز درآنجا مشغول شود درهرطرف سه‌نفرمشغولند. دونفرهیزم میاندازند ویکنفر هیزم را وارد آتش‌خانه‌میکند. هیزم‌اندازشماره یک روی تل هیزم یا گوون

ایستاده با چنگال دوشاخه (قارماخ) هیزم را جلو هیزم انداز شماره دو می اندازد. هیزم انداز شماره دو هیزم را به دهلیز می ریزد. آتش انداز با یک دوشاخه (هاجا) سوخت را وارد اجاق میکند اجاق پنج شبانه روز باید روشن باشد، کارگرها سر هر ساعت عوض میشوند و تازه نفس ها به میدان میایند. تمام مدت شبانه روز این چنین مشغولند. برای بارکردن کوره بیست و پنج لایه آجر را روهم میچینند، با ردیفهای مخالف و بین هر دو آجر فاصله یی میماند برای بالا رفتن گرآتش. آیینه ها را گل میگیرند و آتش خانه را روشن میکنند. حرارت از فاصله آجرها رد میشود و دود از دهانه وسیع کوره بیرون میرود. بعد از پنج شبانه روز بیست ردیف دیگر آجر خام روی آجرهای پخته میچینند این عمل را «سرچینی» میگویند موقع سرچینی بین هر پنج لایه ورقه یی ذغال سنگ پهن میکنند و دوباره کوره را آتش میکنند شعله که بالا رفت ذغالها آتش میگیرد و تا مدتی میسوزد.

کوره که خاموش و سردشد آجرها را بیرون میآورند از بیست لایه بالایی آجر قرمز و از بیست و پنج لایه پائینی آجر سفید بدست میآید.

فرق «زوئوت» و تندیره در سوخت آنهاست. زوئوت با ذغال سنگ میسوزد و تندیره با هیزم. محصول زوئوت همیشه آجر قرمز است و محصول «تندیره» آجر سفید. از کوره های ایلخچی هر دو بدست میآید.

تهیه سوخت کوره ها وسیله یی است که عده زیادی از دهات اطراف و خود ایلخچی از آن نان میخورند. پیرمردها و پیرزنها و جوانها گون را بار الاغ کرده به ایلخچی میآورند. اجرت بسیار کمی که میگیرند برای صاحب کوره خیلی زیاد تمام میشود. میگویند در هر حرکت چنگال یک پنج هزاری بدهانه کوره سپرده میشود. ذغال سنگ را از معادن اطراف مراغه میخرند. تنی ۱۲۰ تومان علاوه بر هیزم و ذغال سنگ، از هر ماده قابل سوخت دیگر نیز استفاده میکنند، پوست بادام، تراشه، و هر چیزی که بتواند آتش را زنده نگهدارد.

آجرکه‌حاضرشد، آیینه هارابازمیکنند وآجرها رامیآورند بیرون. به اشکال وانواع مختلف «شتری» ، «پخ» ، «نیمه‌تراش» ، «چارگوش» «سبزماش»...

اسباب‌وابزاری‌که‌درتهیه آجربکارمیبرند غیرازبیل‌وغربیل‌ووسایل اولیه، دستگاه فشاری‌پولادی‌است‌که آجرها را تکتک‌منگنه میکنـدو صفحه بالائی‌منگنه اسم صاحب‌کوره راروی‌آجرنقش میکند. بـرای‌آتش‌اندازی ازشنه (شانه) قارماخ(چنگـال‌دودندانه) و «هاچا» استفاده میکنند.

آجرها رابه اطراف‌میفرستند .تبریز.مراغه. بوکان،سقز، آذرشهر اسکوومهاباد وملکت‌کندی‌مشتری‌آجرایلخچی‌هستند. زمستان‌کارکوره‌ها تق‌ولق است‌ولی تابستانها تعداد کارگرزیاد میشود. مدارس‌کـه بسته‌شد محصلین برای‌کارمیایند سرکوره‌ها. گوون جمع‌میکنند وگل‌میگیرند،سر ماشین فشاری‌می‌ایستند. تجدیدی‌هـا هم‌کتاب‌توجیبشان هست وموقع بیکاری‌بدرسشان میرسند.

تاچندسال پیش، چندکارخانه فرش‌بافی‌هم‌درده بودکه‌درشان بسته شد وکارگرهاشان‌رفتندبرای‌پیازکاری. پارچه‌بافی‌هم‌بسرنوشت قالی‌بافی دچارشد. ازکاردست‌بافی‌وهنرهای‌روستائی‌خبری‌نیست. جوانهاجوراب نایلون میپوشند وپیروپاتالها جورابهای‌پشمی‌بافت‌دیگران.

توی‌ده چنددکان آهنگری‌ونجاری‌وخیاطی‌ودوچرخه‌سازی‌هـم هست. کاسبکاری‌هم برای‌خودش حرفه‌یی‌است‌وعده‌یی‌ازاین راه‌نـان میخورند

۷

تعلقات ذهنی. اعتقادات. آیا اهل حق علی‌اللهی هستند ؟ ـ تکه‌ای از کتاب ایوانف ـ شربت وحدت ـ جمع ـ چگونه به‌حقیقت میرسند ـ نماز اهل حق ـ روزه اهل‌حق ـ اسرار مگو .

سوای تعدادی انگشت‌شمار . همگی صوفی‌اند و درویش وخودرا اهل حق مینامند ونام «گوران» راکه‌بآن مشهورند قبول ندارند مگر عوام‌الناس ومردم بیسواد. درس‌خوانده‌ها میگویند ما بآنها هیچ‌شباهتی نداریم «گورانها» ایلی هستنددراطراف‌کرمانشاه وکرند[1]. که‌زمانی‌عده‌یی ازآنها آمده درتبریزماندگارشده‌اند وبعلت‌شباهت‌ظاهری ، اهل حق نیز باین اسم مشهورشده‌اند و چه اصرار عجیبی دارند برادران اهل‌حق که این شبهه ازبین برود. وبعضی این کلمه راتحریف‌کرده‌اند ومیگویند «گوران» همان «گورن» کلمه ترکی‌است بمعنی بینا وبصیر .

آنچه مسلم است‌شباهت‌زیادی‌است‌که بین آنها ومردم ایلخچی وجوددار ددر اعتقادات، آداب و رسومشان که تأثری‌شدید دارد از مراسم ومذهب‌باستانی‌خودمان. درشمع‌روشن کردن وزیارتگاه‌ها رادرمشرق ده قرار دادن و اهمیت بیش از حدی که به عید و جشن و سرور

۱ـ ضمیمه رابخوانید

میدهند[1]

وباز عده‌یی خود را وارث عقاید قره‌قویونلوها میدانند واینکه چه وابستگی با آنها دارند مسئله‌یی است برای اهل تحقیق.

بنظر میرسد که در دوره ایلخانیان برای این فرقه فرصتی پیش آمده بود از جهت اینکه روپای خود بایستند و دور هم جمع شوند. بگفته مینورسکی درزمان جهانشاه عده‌یی از اهل حق در محله چرنداب و سرخاب تبریز نیز ساکن میشوند.

همچنین در افسانه ها ونقل قولهایشان گاهی اسمی از پیر بداغ نامی برده می‌شود که شاید این آدم همان کسی باشد که قره‌یوسف زمانی به حکومت تبریز ش رسانده بود[2] فعلاآنچه که آشکار است همین صوفی گریشان

---

۱ ـ «...وگوران (کرمانشاه) که از اهل حق(علی اللهی) بشمارند. علی‌اللهی‌ها که علی را خدا می‌دانند مرکز عمده‌شان کرمانشاهانست وآداب وعقایدشان مشهور است ودانشمندان آثار دین قدیم را در رسوم آنان یافته‌اند درسایر نقاط ایران هم مثل آذربایجان و تهران وغیره از این طایفه بسیارند وگروهی بزرگ در هندوستان مسکن دارند.»

کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او ـ رشید یاسمی صفحه ۱۲۲ چاپ دوم تهران ـ کتابخانه سقراط

۲ ـ «در اول جمادی‌اولی ۸۰۹ ه. قره‌یوسف یکی از ترکمانان قره قویونلو ابوبکر رادرکنار رود ارس شکست داد. ابوبکر موقع عقب‌نشینی، شهر تبریز را دستخوش تاراج ساخت وچیزی از طمع سپاهیان وی بجا نماند. (مطلع السعدین ص ۱۱۰)

قره‌یوسف تا سلطانیه پیشرفت وساکنین آنشهر را به تبریز و اردبیل و مراغه کوچانید ابوبکر بزودی باردیگر بآذربایجان برگشت اما قره‌یوسف باکمک بسطام درحوالی سردرود اورا شکست داد، میرانشاه در این جنگ بقتل رسید و در گورستان سرخاب تبریز بخاک سپرده شد.

قره‌یوسف وسلطان احمد هنگامی که در مصر بحال تبعید بودند راجع به تصرف مجدد و تقسیم سرزمینهای خود باهم پیمانی داشتند که چون این پیمان بخاطر قره‌یوسف افتاد. تدبیری اندیشید و پیر بداغ پسرخوانده سلطان احمد را با تشریفاتی زیاد به تخت تبریز نشاند...»

تاریخ تبریز ـ ولادیمیر مینورسکی . ترجمه عبدالعلی کارنگ، ص ۳۴ ـ ۳۵ چاپ تبریز ـ کتابفروشی تهران. ۱۳۳۷

است و عقایدی که بارث گرفته‌اند از پدرانشان که عوض شده و شکل ساده‌ی گرفته بامشتی آداب و رسوم و بی‌اعتنائی و بی‌توجهی و بی‌علاقگی شان به اهل شریعت که تنها آداب دینی را میدانند و حق و حقیقت را نمیشناسند. خدا را حق میدانند و حق را علی. این نکته را از دفتر و دستک‌هاشان، از دیوانهای شعرشان، از گفتارهای بزرگانشان و از سنگ قبرها هم میشود فهمید.

یکی از برادران خامنه‌یی که مهمانشان بود در این باره، نشسته بود به صحبت و میگفت اصلا چیزی را که جسم نیست و دیده نمیشود، همه‌جا هست و هیچ‌جا نیست و نمیشود فهمید. باید چیزی باشد. همان چیزی که خدا میگوئیم به‌بینیمش و دوستش داشته باشیم، و این آسان بدست نمیاید و در شأن همه کس نیست. تنها اهل حق اورا میشناسند و دیده‌اند و صدایش میکنند و او مولای درویشان علی است. که آمده و مدتی بین ماخاکیان بوده همه، حتی بزرگترین مردان روزگار، محمد را حیران و متعجب کرده و دوباره به ملکوت آسمانها رفته است. و بعد دفترچه‌یی از جیب درآورد و قطعه‌یی را خواند که از مجموعه «رسائل و اشعار اهل حق» تألیف (ایوانف) رونویس کرده بود چند دفتر دیگررا هم دیدم که همان قطعه را نوشته بودند و میخواندند و تفسیر میکردند که چنین بود آن قطعه:

«القصه چند روز از این حکایت گذشت تا وقتی که روزی در شب جمعه جناب مولا با حضرت پیغمبر نشسته بودند و جناب مولا کلمه‌یی از احوال سرمگو که اشاره شاه شرط بنیامین ردای داود و قلم پیر موسی، خدمت پاک رزبار است، بحضرت پیغمبر بیان فرمود و بعد از آن از عالم غیب ندا رسید و حضرت جبرئیل پیغام خداوند عالم را آورد که یا پیغمبر امر حق است باید بقدم مبارک همه آسمان را به پیمائی معراج نمایی و حضرت رسالت پناه به براق سوار شده رفت بآسمان. تا بآسمان

اول رسیدکه اسمش برقه بود. دید که شیری درسر راه ایستاده نگذارد برود و باج می‌خواهد پیغمبر انگشتر خودرا از انگشت بیرون کرده به‌دهن شیر افکند و شیر راه داد وپیغمبر رفت به‌طبقه‌دوم رسیدکه اسمش ارغنون است، دیدصدهزار صف صف کشیده‌اند، همه صورت‌مولاست. ناگاه آن صورت‌ها غایب‌گردیدند از آن ـ گذشت به طبقه سیم رسیدکه اسمش زبرجداست ظلمات بود، دید هزار صف‌صف شمع گذاشته‌اندو درپیش‌هرشمع مولانشسته. آنهم‌ناگاه‌غائب‌گردید. ازآنجاهم گذشت به‌طبقه‌چهارم رسیداسمش‌سرما. طول‌دید صدهزار قندیل آراسته شده و درپیش‌هر قندیل مولا نشسته است. بعدازآن دید شترهای بی‌حدوبی‌شماری‌با قطار می‌روند. پیغمبر از جناب جبرئیل احوال پرسید. این قطار شترهاکی تمام می‌شود. جبرئیل گفت ازروزی‌که‌خداوند عالم را آفریده می‌بینیم این شترها چنان می‌روند نه آرلش معلوم است نه آخرش‌معلوم است ونیزپرسید بارهای آن‌ها چیست‌جبرئیل گفت همه مدح ومنقبت مولاست. وازآنهم‌گذشت به طبقه پنجم رسیدکه اسمش اولوبود. دید اژدهایی (راه) اوراگرفته وصدهزارسردارد. پیغمبر معطل ماند جبرئیل‌گفت یا پیغمبرشکرانه بگذار.حضرت فرمود یا جبرئیل دراین‌جا چیزی ندارم، جبرئیل‌گفت درعقب‌توکودکی هست ودردست اوسیبی است. آن‌سیب رابگیر وبشکرانه هدیه‌کن. حضرت پیغمبر نگاه‌کرددیدکودکی درعقب اوایستاده گفت ای‌کودک اگراین سیب رابمن بدهی چه شود.کودک‌گفت یا پیغمبراگر مفت بدهم‌همه ثوابش از من باشد. پس‌ازآن نمازی‌که میگذاری(در) آسمان اگر هزاربرابربرای من‌بگذاری سیب رابتوبدهم. پیغمبرهزارر رکعت نمازگذارد و سیب‌راگرفت‌وشکرانه‌کردو چهارپاره‌کرد.یکی‌رابه‌غائب‌دادو یکی‌رابآن‌کودک‌داد ویکی‌رابه‌جبرئیل‌داد ویکی‌راخود برداشت وپیغمبرهوکشید دیدهیچکس‌نمانده‌ودید هزارشهراست‌ودرهردروازه درویشی‌نشسته همه‌بصورت‌مولا. ودرهرشهرپانصد پانصدهزارمسجد است ودرسرهرمنبر مولا نشسته وعظ می‌گوید وپیغمبراردرگاه خداوند استدعا نمودکه‌ای‌پروردگار ، این‌چه سراست‌که در هرجاعلی حاضر است نداآمدکه ای‌حبیب من بدردهای همه عالم درمان علی است وباین سبب‌علی درهمه‌جا حاضراست.بعدازآن‌به‌طبقه‌ششم رسیدکه اسمش زمرد بودچراکه مولا نشسته ،سبزپوش‌وسبزی‌طبقه ششم شعاع اوست. وازآن‌هم‌گذشت به طبقه‌هفتم

رسیدکه نور قدرت‌است و اسمش قرمیان بودو دید شهسواری درآنجااسب راجولان میدهد وآن شهسوار هم علی است و بعد ازآن به طبقه هشتم رسید دید پرده ستر کشیده لوحی دارد و نوشته شدکه مولافریادرس همه عالم است. وسلام به‌پیغمبر رسید و پیغمبر دیدآن‌هم‌صدای علی است. ودرآن لوح اسم پنج‌تن آل‌عبا نوشته‌شده است. سرمگوهم درآن‌لوح بود و نوشته بودکه علی ستارالعیوب است و ازغیب ندا آمد و بصدای علی و نودهزارکلمه‌با حضرت پیغمبرمکالمه شد وفرمود یاپیغمبر سی‌هزارکلمه رابامت خودبگووسی‌هزارکلمه راخواه بگووخواه‌مگووسی‌هزار کلمه دیگر رامگوکه سرحق است وحقیقت. وبعدازآن‌ندا!آمدکه یاپیغمبرکتفت را برهنه‌کن و نشانه‌بگیرو پیغمبرکتف مبارک رابرهنه‌کرد دید پائی‌برکتف پیغمبر گذاشته شد وآن‌هم پای علی بودکه مهرنبوت ازآنست‌وبعد ازآن شکروشیربرنج ازغیب آمد وپیغمبراستدعا نمودکه خداوندا من‌تنها طعام‌نخورم، ندا آمدکه یا پیغمبرتوطعام بخوروهمراه میرسد. دید دستی موی‌دارازپس پرده آمد نصف شیر وبرنج رابرد برپس پرده وبعد ازآن سیب آمد وآن‌دست نیزآمد وپیغمبرآن‌سیب راپاره‌کرد نصف رابآن دست داد. برپس‌پرده برد ونصف دیگرش را خود برداشت بعدازآن پیغمبرگفت حق دوست. نداآمد حق یاردوست. دید آنهم‌صدای مولاست. وپیغمبرازمعراج مراجعت فرمود بگنبدخضرا ۱ رسید. صدای‌خوش بگوش پیغمبررسیددیدکه صدای‌علی‌است وپیغمبردر را زدند آمدکیستی؟ فرمود پیغمبرخدایم.گفتند مارابخدا پیغامی نیست.ونوبت دوم درراز‌دگفتند ما را ـ خادمی می‌باید. این اشاره دربیان‌گناه است‌که تاکسی‌اقراردرخدمت نکند دراین مجلس اورا راه‌نمیدهند. سه‌روز وسه‌شب‌پیغمبر بیرون درماند. جبرئیل نازل شد وگفت بگومنم خادم‌الفقرا وپیغمبرگفت‌منم خادم‌الفقرا. چونکه پیغمبر اظهارعجزنمود بعدازآن درراگشودند وپیغمبرسلام داد ودید آنکه سلام‌گرفت علی است وازجمله یک‌کس باحترام واعزازاوبرخواند وآن‌حضرت رابخاطر مبارک رسیدکه عجب است پس بجهت تسلی دل مبارک آن‌حضرت ازدست‌یکی ازایشان فصدی زدند ازدست باقی‌ایشان خون گشاده شد ویکی‌ازایشان غائب بود وآن غائب حضرت سلمان بود وخون دست آن‌ازروزن چکید. بدین‌سبب

---

۱ ـ جمع چهل‌تنان .

خاطر مبارک پیغمبر تسلی یافت و بعداز زمانی که حضرت سلمان غائب بود یکدانه انگور نیاز آورد و آن دانه را به حضرت رجوع کردند که قسمت نماید و حضرت آن دانه انگور را شربت توحید کرد و آن‌ها همه چهل‌تن بودند و پیغمبر سیر کرد دید که هزار و یک صورت‌اند و از قدرت پروردگار آن شربت را بهمه داد همه مست‌الست شدند و از عالم غیب قربان آمد و آن قربان را از قرار قربان قدیم و سابق که پیش از این ذکر یافت بخش نمودند و دعایش دادند و هو کشیدند و پیغمبر دید آنصورت غائب شده یک نفر باقی مانده است پیغمبر از او وداع نمود حق دوست گفت جواب حق یار دوست شنید بعداز آن حضرت پیغمبر بنیامین آمد و نصف سیب که مذکور شده بود در دست مبارک مولا مشاهده نمود و کرم کرد که یا عمو حجت مبارک باشد و از شیر و برنج قدری برسر یر مبارکش بود و حضرت پیغمبر نصف سیب را از برای حضرت امیر تحفه آورده بود به حضرت مولا داد و مولا نصف دیگرش را بر روی آن نصف نهاد یکی طیار کرد و پیغمبر گفت یا علی دعوا بس است. هرچه هست تویی، زیرا که برهرچه نظر نمودم تو بودی، برهرچه نظر میکنم تو نمودار بوده‌یی. ای نانموده رخ توچه بسیار بوده‌یی...»

با همه اینها عده‌یی باز معتقدند که فرقی هست بین این جماعت با علی‌اللهی‌ها و اگر اینها را علی‌اللهی حساب کنیم با اهل حق - این تفاوت را خوددهاتی و مرشدهاشان هم نمیدانند. عده‌یی دیگر متوجه شده‌اند از جمله مینورسکی[1] که در مقاله‌اش این نکته را ذکر کرده‌است[1] اینها خود در اوارث عقاید چهل‌تنان

---

۱ - مقالهٔ مینورسکی را در ضمیمهٔ کتاب بخوانید و هم چنین این تکه ها را از کتاب «برهان‌الحق» نور علی‌الهی چاپ تهران ۱۳۴۲ ، «گروهی ساده‌لوح اهل‌حق بعلة بی اطلاعی از مبانی عقاید خود ومعاشرت وهمسایگی بافرق مختلفه دیگر (مانند علی‌اللهی‌ها وغیره) بدون اینکه خودشان هم متوجه شده‌باشند ، اختلاط وامتزاج وانحراف مهمی در اساس مسلکشان بوجود آمده‌است مثلا شاید بعضی ها خود را علی‌اللهی میدانند وشبه‌ذالک وحال اینکه غالی ومشرك نیستند .» (صفحه ۲ کتاب)

«چون در افواه عموم شهرت دارد گروه اهل‌حق علی‌اللهی هستند «حاشا و کلا» چنین تصوری ازاصل باطل‌است . زیرا اس اساس این مسلك روی پایهٔ توحید قرار گرفته‌است. اگرهم بعضی از عوام‌الناس چیزهایی بگویند فرع بربی‌اطلاعی یا اشتباه خواهدبود. والاعلی اللهی نیستند ومشرك هم نمی‌باشند فقط حضرت علی را بمقام مظهریت ومشیت‌الله می‌شناسند» (صفحه ۱۵۱ کتاب) .

میدانند، همان چهل‌تنی‌که زیرگنبد خضرا با علی‌درجمع نشسته بودند و کسی‌آنها را نمیشناخت‌وشیخ‌حسن بصری‌اولین کسی‌است‌ازاین طایفه‌که درتمام قطب‌نامه‌ها ذکری‌ازوی‌شده‌است. چهل‌تنان طایفه‌دیگری‌است ازصوفی‌ها. همردیف شاه‌نعمت‌اللهی‌ها. خاکساری‌ها. صفی‌علیشاهی‌ها، گنابادی‌ها. بکتاشی‌ها. مولوی‌ها، یادگاری‌ها، هفت‌تنان‌وداودی‌ها.. چهل‌تنان اول‌دفعه درجمع، شربت‌وحدت‌را خورده‌اند. همان‌شربتی‌که امروزه روزهم درجمع نوشیده میشود. ترکیب‌مخصوصی‌داردوحتماًباید حبه‌یی‌انگوریاکشمش هم داخل‌آن باشد. این شربت‌همیشه قبل‌ازشکرانه صرف‌میشود[1] شربت‌وحدت‌را«شاه‌شربتی»(شربت‌شاه) هم‌میگویندرهبری گفته است:

---

۱ ـ در «برهان‌الحق» تنها ازآب چرخ‌جم (جمع) صحبت شده است‌که بعد از صرف قربانی به مجلس آورده می‌شود.

«...بعد سفره وخوان راازجمع بیرون برده بلافاصله آب چرخ‌جم را برای نوشیدن بجم آورند، موضوع آب چرخ‌جم هم اینست خادم قدحی ازآب نوشیدنی بجم آورد فقط اول یار آخریارگوید زیرا تکبیرندارد ودعای مخصوص هم ندارد. ولی‌اگرسید بخواهد ـ استحباباً اورادی دراینخصوص بخواند بی‌فایده نیست ـکمااینکه بعضی می‌خوانند. ابتدا از سید و بعد ازطرف راست درجمع‌گردانده هرکس تشنه باشد بقدرکفایت‌وهرکس هم تشنه‌نباشد یک‌قطره بعنوان زیارت ازآن آب می‌نوشد، هرگاه آب قدح تمام شد ظرف دیگری آب بایدقبلا حاضرباشدکه بلافاصله رفع احتیاج‌شود....» صفحه ۱۰۵کتاب.

اما راجع به‌شکرانه ونذر، گویاآنچه‌که درجمع صرف می‌شود نذری نام داردوشکرانه غیرازنذری‌است. هم‌چنین است نیاز. دراین باره فصل چهاردهم‌کتاب برهان‌الحق‌رابخوانید. اما درایلخچی آنچه راکه درجمع صرف می‌شودشکرانه می‌گویند. برای نذری‌همیشه قربانی‌لازم است باشرایط زیاد. ولی درمورد شکرانه تااین‌حدسخت‌گیری نمی‌شود. دربرهان‌الحق‌آمده است‌که‌گردوباپوست وسنجد وهندوانه وخیارنیزدرمورد شکرانه جایزاست.

هم‌چنین بخوانید آن‌قسمت ازمقاله مینورسکی راکه‌درباره نذرونیاز وقربانی‌صحبت می‌کند.

ایچیرم شاه شربتیندن
داخی قانما قیلن اولماز
سیرّیمیز خلقه فاش اولدی
داخی دانماقیلن اولماز

ترجمه

ازشربت‌شاه میخورم
که سیراب‌نمیتوان شد
سرما فاش‌دیگران شد
دیگرنمیشود انکارکرد

«رهبری» برای‌چهل‌تنان قطعه‌یی درکتابش دارد فوق‌العاده‌مشهور که درجمع‌خوانده میشودوتکه بالامطلع‌همان قطعه بود بسبب‌اهمیتی‌که باین قصیده میدهند قسمتی‌ازآن دراینجا نقل میشود:

قیرخ لارین سیرّی بیراولدی
گورنه حکمت. نه سراولدی
شاه ولایت پیـر اولدی
داهی دانما قیلن اولمـاز

شربتین اصلی نـدن دور
کیمسه بولمز نه می‌دن دور
قیرخ‌لاراونی‌نوش ِادن دور
داخی قانما قیلن اولمـاز

علی‌یه قورولـدی منبـر
قولو قونده دوردی قنبر
ساقی سی اولدی پیغمبر
داخی دانما قیلن اولمـاز

علی گتدی بیر تر گیلـه
عارف لر اونی از دیلـه
ور دیلر گوگل گوگیله
داخی دانمـا قیلن اولمـاز

پیغمبر بیر جام ایله دی ـ
قیرخ لارا انعام ایله دی
جمله بیر دلدن سویله دی
داخی دانمـا قیلن اولمـاز

ترجمه:

راز چهل‌تنان یکی شد
حکمت‌ورازشان چنین شد
شاه ولایت پیر همگی شد
دیگر نمی‌شود انکار کرد

شربت از چه درست شده
کس چه‌میداندازچه‌درست‌شده

که چهل‌تنان آن را میخورند
دیگر نمی‌شود سیراب شد

برای علی منبر آوردند
قنبر در حضورش ایستاد
پیغمبر ساقی‌اش شد
دیگر نمی‌شود انکار کرد

علی حبه‌یی انگور آورد
عارف‌ها آنرا چلاندند
و دل به دل دادند
دیگر نمی شود انکار کرد

پیغمبر جام را پر کرد
و به چهل‌تنان انعام کرد
همگی‌یکدل ویکزبان گفتند
دیگر نمی شود انکارکرد

بااینحال‌خودرامسلمان‌واقعی‌میدانند. مسلمانی‌که از مراحل‌شریعت

وطریقت ومعرفت گذشته به‌مرحله‌حقیقت رسیده‌اند.[۱] به نماز وروزه‌اعتقاد دارند ولی‌زیاد پابندش نیستند. ازمراحل صوری‌عبادت‌بظاهرگذشته‌اند. درکتاب‌معروفشان (کشف‌الاسرار) که شرحش‌دراین قسمت‌می‌آید، درباره روزه ونمازوحرمت‌مسکرات‌توصیه زیادشده. هراهل حقی‌نباید تنها درپنج‌موقع‌نمازبخواند بلکه باید همیشه وهمه وقت‌درحال‌نمازباشد[۲] وهم‌چنین است‌روزه‌که منحصربماه رمضان نیست[۳]. هربرادری‌باید ـ روزی‌هزاردفعه بگوید:

لااله الاالله

دایم الله الاالله

وبیشترشان بی‌آنکه ازچنین مراحلی‌گذشته باشند ازنمازوروزه‌نیز گذشته‌اند. عبادت‌منحصرشده‌است به«جمع» که ازآن تطهیرشده‌وراضی

---

۱ ـ « درمرحله اول که شریعت است متدین بدین آدم صفی‌الله بوده وازملت‌ابراهیم خلیل‌الله وامت محمدرسول‌الله ومذهب ائمه هدی باشد.

درمرحله دوم‌که طریقت است مومن بولایت علی ولی‌الله باشدیعنی باطی‌طریق شارع مقدس نبوی وپیوند سلسله مراتب بائمه اطهار وتولابولای علی تحت لوای ولایت بمسلک اهل حق درآید.

درمرحله سوم‌که معرفت است بااطاعت ازاولوالامرمقام معرفت رادرک‌نمایدتابپایه من‌عرف‌نفسه فقد عرف ربه نائل شود.

آنگاه درمرحله چهارم حق وحقیقت را دریابد تاکمال را دروصال وبقارادر فنا ببیند چنان باشد قطره نم وجودش‌رابه‌یم‌لایتناهی‌الهی معدوم ومحوسازدیعنی فنافی‌الله محض گردد.» برهان‌الحق، ص۷ .

۲ ـ نمازاهل حق غیرازنمازاهل‌شرع یاصلوة است فصل هیجدهم «برهان‌الحق» را بخوانید. صفحه ۱۲۱ به بعد

۳ ـ مبحث دوم فصل هیجدهم «برهان‌الحق» را بخوانید، صفحه ۱۲٤ به بعد.

بیرون میآیند. با این‌حساب‌کمترکسی نمازمیخواند وروزه میگیردمگر روزهای‌قتل علی، نوزده وبیست‌ویک رمضان.
آنچه‌که بین مردم ازعرفان واعتقاد باقی‌مانده همان آداب‌ورسوم ظاهری است. بی‌آنکه تبلیغ‌کنند ودنبال مرید بگردند. چه لزومی‌دارد کسی‌را که جانش طالب آشنائی نیست با اسرار آشنایش کرد؟

میگویند روزبروزازتعداد ماکمترخواهد شد ماسراغ‌کسی‌نمیرویم وکسی‌هم سراغ‌ما نمیآید وبناچارخواهد رسید روزی‌که بگردی‌ویک درویش واهل‌حق پیدا نکنی.

صحبت ازاسرارمگوکه میشد میگفتند درشأن کمترکسی‌است‌که آن را بداند، تنها یک‌کلمه ازسی‌کلمه مگورا پیغمبربه سلمان فارسی‌گفته است‌که دریکی‌ازجنگ‌ها لشکرکفار زیاده ازحد نیرو داشت وپیغمبر نمیتوانست‌دربرابرشان مقاومت‌کند ومنتظرقدوم علی‌بود وگفته‌بود که‌هر کس مژده رسیدن‌علی‌را بیاورد هرچه خواست‌میتواند ازاوبگیرد. سلمان اول کسی‌بود که علی‌را دید ومژده آمدنش‌را به پیغمبررساند. ودرعوض یک‌کلمه‌ازسی‌هزارکلمه راخواست. پیغمبرابتداامتناع‌کرد ولی‌چون‌قول داده بود کلمه‌یی‌ازسی‌هزارکلمه راگفت‌که این بود: «اگرسوزنی‌رابآب بزنی‌بهمان اندازه که نوک‌سوزن ترمیشود وجود محبت‌علی‌دردلت‌آتش جهنم را برتوحرام میکند.» علاوه براینهااعتقاد به تناسخ‌وزندگی‌پس‌از مرگ حتی در قصه‌های‌عامیانه شان هم هست.

روحانیت عوام، قیافه ساده و مهربانی دارد. مرشدها همگی باقدر- تند و درعین حال مهربان. همه را آقا صدا میزنند، حتی بچه‌هاشان را. - ابوالفتح آقا. نجفقلی آقا. طهماسب آقا... و دخترانشان را بی استثناء خانم. ازملاو روحانی خبری نیست. تنها روزهای قتل یکی یا دونفر ملا از اسکو یا دهات دیگر میآیند و مصیبت میگویند و رونقی به مجالس عزاداری میبخشند. اما توی ده چند درویش خوش صدا هستند که کارآخوند رامیکنند. دوتا مسجد دارند، تمیز و نوساز، با درپنجره رنگ کرده و سقفهای تیرپوش بی گنبد. اما همیشه درهایشان قفل است و کمتر کسی برای عبادت بمسجد - میرود. رونق اصلی مسجدها روزهای قتل است. جمع میشوند برای نذری و چایی. ازنماز جماعت و پای منبر نشستن خبری نیست. همان که گفتم، عبادت. نشستن در «جمع» است و دم گرفتن و هوکشیدن و علی گفتن و شکرانه خوردن. اما مدتهاست که توی خانقاه هم جمع نمیشوند و خانقاه ده که شبیه خانه‌های معمولی بوده، درش بسته است. آنرا به کسی هم نشان نمیدهند. از اصرار بیهوده یی که ما داشتیم مشکوک شدند و کوچه یی را که خانقاه درآنجا بوده، نشانمان دادند. توی ده نماینده مرشد رهبری مردم را بعهده دارد. دونماینده درده این وظیفه رابعهده دارند. حسن آقای جباری و طهماسب آقا. مرشد بزرگ در تبریز زندگی میکند، مدیر مدرسه است و بسیار مهربان و صمیمی باسم نجفقلی آقا پیرنیا که پیروان خودرا ارشادمیکند. بعد از «بابانهانی» که آخرین قطب شان بود و خاتم القطبین لقب گرفته، مرشدها را «چراغ»[1] مینامند. همه‌شان بی استثناء از اولاد پیغمبرند. بی جهت نیست که آقامیگویندشان. مرشدبودن ارثی است. ازپدر

۱- در کرمانشاه و کرند «اجاق» نامیده می شوند.

به پسر میرسد. واگر پدر هنگام مرگ کسی را اسم نبرد بی گفتگو پسر بزرگ جانشین میشود. وهمیشه نیابت را به کسی میدهد که اطمینان واعتماد کامل باو دارد. ومرشد حاضر، درطهران وشاهی (دهی است در اطراف خامنه) وقیپچاق، خامنه نماینده هایی دارد. مرشد علاوه بر ارشاد وظایف دیگری هم دارد. بچه های تازه متولد شده را بفرزندی قبول میکند وبگوششان دعا میخواند. وبعد از بلوغ آنها را به «جرگه» میپذیرد. اجرای صیغه عقد ونکاح وطلاق نیز بعهده اوست وهروقت کسی از برادران فوت کند سرتدفینش حاضر میشود ونماز میت را میخواند. بچه تا موقعی که بزرگ وبالغ نشده از «طایفه» حساب نمیشود. به سن پانزده شانزده سالگی که رسید به «جمع» راهش میدهند. ولی قبلا در خارج از محوطه «جمع» مینشینند ومراسم را می بینند ودم گرفتن ها را میشنوند ولازم است که تا آنروز آداب شرعی را در خارج یاد بگیرد. آماده که شد داخل «جرگه» می شود. روز قبلش قربانی میدهد ووقتی جمع تشکیل شد برادر تازه درحالیکه روی زمین میخزد تا پیش مرشد میرود ومرشد دعایی بگوشش میخواند وبرادر تازه آنها را تکرار میکند وبعد بهمان ترتیب برمیگردد به محل اولش. بعد وظایفی بعهده اش محول میشود وآمادگی پیدا میکند برای رهسپاری راه طریقت. توبه، توکل رضا، مراقبت، فقر، فنا، مشاهده[1]. اما کمتر کسی هست که سالک این راهها باشد. توی ده بقالی بود با ریش وسبیل فراوان که نذر کرده بود در کربلا همه را به تیغ سلمانی بدهد. بعد شنیدیم که تنها او تا مرحله فقر محمدی پیش رفته است. ولی عوام الناس هیچیک از این مسائل سرشان نمیشود.

---

۱ ـ فصل نهم وفصل دهم کتاب «برهان الحق» نور علی الهی را بخوانید.

چیزهائی‌بگوششان خورده. زیادکه پیش بروند همان حضوردرجمع و علی‌علی‌گفتن وبخانه برگشتن است. کلماتی‌را یادگرفته‌اند حق وحقیقت وازاین قبیل. میخواستم ازیکی‌عکسی‌بگیرم ممانعت‌میکرد ولی‌تاگفتم که این‌عکسها برای حقیقت‌لازم‌است باگشاده‌رویی‌سبیلها راتاب‌دادو جلودوربین ایستاد.

ازآنهایی‌که تا مراحل آخرعرفان پیش رفته بودند یکی‌درویش - اسدالله مشهوراست هم زمان نجفقلی‌آقا وعاشق محمودکه پانزده سال پیش برحمت‌ایزدی‌پیوسته است.

۸

قطب نامه‌های ده ـ قطب‌ها و « چراغ » ها ـ بابا نهانی و آثارش ـ نبی‌آقا کشف‌الاسرار ـ کرامات مرشد های ده ـ کرامات سیدخانم ـ بهائی‌ها ـ دفترها و دیوان ها.

توی ده، چند قطب نامه مشهور هست که در حاشیه دفتر و دیوانها نوشته‌اند. آنچنانکه میان خودشان مشهور است چهل تنان سی و هفت قطب دارند. امادر هیچ قطب نامه‌یی نام همه‌سی و هفت قطب ذکر نشده‌است. عده‌یی از اینها خیلی مشهورند و عده‌یی خیلی ناشناس، بی هیچ کنیه ولقبی. همچون شیخ‌محمد، خدای‌بیگ، خواجه فلانی، شاه‌بهمانی. وبنام یکی دریک قطب نامه اشاره شده و در قطب نامه‌های دیگر اشاره‌یی نرفته است. ودر هر غزل حداقل اسم یکی یا دوتایشان تکرار شده‌است.

مفصل‌ترین قطب نامه از شاعری است بسیار مشهور بنام «رهبری» که دیوانی از او باقی مانده. بعد از شرح طایفه‌های صوفیان باهل طریقت وچهل تنان میرسد ونام اقطاب مشهوررا با بیان ساده‌یی میشمارد. اما مهم‌تر از قطب نامه رهبری، قطب نامه «بابانهانی» است که خود خاتم‌القطبین لقب دارد. درهردوی این قطب نامه‌ها اشخاصی هستند ناشناس که نام‌ونشان

آنها درهیچ‌تذکره وفرهنگی‌نیست. ومعلوم نیست‌که درکدام دهکوره‌یی ودرچه زمانی‌زیسته‌اند وچه‌ها دیده‌اند وچه‌ها کرده‌اند. گمنام وخاموش مانده‌اند. با سوادهای‌خودشان‌همیشه دفترها را اوراق میکنند تانشانه‌یی ازآنها پیداکنند اما نمیتوانند.

اقطابی‌که «رهبری» ازآنها نام برده به‌ترتیب عبارتند از:

شیخ حسن بصری[۱] شیخ حبیب عجمی[۲] شیخ داود طاعی[۳] ـ شیخ

---

۱ ـ حسن بصری ـ ابن یسارکنی به ابوسعید یکی اززهاد هشتگانه است در مدینه بسال ٤١ قمری تولد ودربصره بسال ۱۱۰ ق درگذشت قبرش درمغرب‌شط‌العرب است. پدرش ابوالحسن یسار ازمردم میان بصره بود اوراست«تفسیرقران» و«رساله فی‌فضل‌مکه» وکتاب «الخلاص»وصاحب«بیان‌الادیان»اورا مرجع فرقه حسنیه ازمعتزله دانسته است. وی ازپیشوایان طریقت صوفیه است وازانس‌بن‌مالک‌علم فراگرفته وخدمت هفتادتن ازصحاب‌بدر را دریافته است. (ابن‌الندیم)

حسن بصری درادبیات فارسی نشانه زهد وتقوی است ونامش دراشعار بسیار آمده‌است

گفت زان فصلی خدیجه باحسن تابدان شد وعظ وتذکیرش حسن

مثنوی مولوی

(لغت نامه دهخدا ص ۵۸۵)

۲ ـ معاصرومرید شیخ حسن بصری «وقتی ازحبیب عجمی‌که مرد عامی بودکرامتی ظاهر شد حسن بصری‌که عمری را صرف آموختن علوم‌کرده بود ازاوپرسید: «ای حبیب این بچه یافتی»گفت بدانکه من دل سفید می‌کنم وتوکاغذ سیاه» (تذکرةالاولیاء عطار)

تاریخ تصوف غنی صفحه ۵۰۷

۳ ـ شهرت ابوسلیمان داودبن نصرطائی‌کرخی فوت ۱٦۵ یا ۱٦٦ ه. ق. زاهد و فقیه ومحدث معروف درقرن دوم هجری. وی یک چند بکسب علم و تحصیل فقه وحدیث پرداخت ونزد ابوحنیفه تلمذ نمود وچون تبحردرفقه یافت‌کتابهای خویش همه درفرات ـ افکند وبخلوت وعبادت پرداخت، حکایات بسیار اززهد و پارسائی اودرکتابها نقل شده است.

معروف کرخی[۱]. شیخ صدر (؟). شیخ جنید بغدادی[۲] . شیخ مشهدین (؟) شیخ محمد (؟) . احمد بکری (؟) . ابونجف قطب الدین (؟) . شیخ . رکن الدین [۳] . جمال الدین [٤] شیخ زاهد گیلانی [٥] . شاه . صدر الدین[٦] . خواجه علی دوزناری (؟) . خواجه یوسف (؟) . خدیر (؟) پیر ایلیاس (؟) . عاجزی [۷] . حاضری

۱ ـ معروف کرخی که پدر و مادرش ترسا بوده وبعداسلام آورده مردی است زاهد ومتعبد خیروحلیم وتارک دنیا بی اتکال باعمال ورسوم شرع زهدش بدرجه یی است که می ـ خواهد تنها پیرهنی که دارد به صدقه بدهد تا همانطورکه به دنیا آمده برهنه ازدنیا برود ورفتار اوبامردم چنان بوده که عطارمی گوید «پس چون وفات کرد ازغایت خلق وتواضع اوبودکه همه ادیان دروی دعوی کردند. جهودان وترسایان ومومنان هریک گروه گفته که وی ازماست. ووقتی برای اینکه دل سقائی راکه می گفت : «رحم الله من شرب» بدست آورد روزه خود را بشکست.» صفحه ٤۸ تاریخ تصوف غنی

۲ ـ ابوالقاسم جنیدبن محمد معروف به جنید بغدادی ـ متوفی ۲۹۷

جنید معروف به بغدادی که اصلا ایرانی ونهاوندی است ازپدرومادر مسیحی است که بعدها اسلام آورده اند وتربیت اولیه جنید با پدرومادر مسیحی بوده است واهمیت مقام جنید دربین صوفیه وتأثیرآراء اوبمقامی است که شیخ عطاردرباره او می گوید : « وعبدالله خفیف گفت برپنج کس ازپیروان ما اقتداکنید وبحال ایشان متابعت نمائید. دیگران را تسلیم باید شد. اول حارث محاسبی. دوم جنید بغدادی. سوم....» صفحه ۷۵ تاریخ تصوف غنی

۳ ـ شاید شیخ رکن الدین سجاسی است که معاصرشمس تبریزی بوده است.

٤ ـ بنظرمیرسدکه شیخ جمال الدین گیلی باشدکه درسنه ده فوت کرده است.

٥ ـ تاج الدین ابراهیم زاهدگیلانی، استاد شیخ صفی اردبیلی بود، لقب زاهد راشیخ جمال الدین گیلی باوداد. مرتبه ومقام فوق العاده بلندی بین مشایخ دارد. کتاب «شیخ زاهد ـ گیلانی» تألیف محمدعلی گیلک را بخوانید.

٦ ـ شاه صدرالدین یاشیخ صدرالدین نوه شیخ زاهدگیلانی وپسرشیخ صفی است. ابن بزاز ازمریدان وی بوده است.

۷ ـ ازعاجزی به بعد مرشدهائی هستندکه دردهات آذربایجان به ارشاد مریدهامشغول بوده اند وازهرکدام مشتی افسانه باقی مانده است.

سلطان نهانی ـ خدای بیگ ـ نبی‌آقا ـ شاه محمد محمدی ـ بابا سلمان ـ شیخ‌ابوالفتح ـ فضلعلی‌بیگ ـ شاه‌میرزا ـ شیخ‌ابوالفتح.

بیست ویکنفر اول از اقطاب چهل‌تنان و هشت نفر دیگر از «چراغ» های‌بزرگ‌بوده‌اند «رهبری» معتقد است که بعدازشیخ صفی تمام اقطاب در دهات‌آذربایجان بوده‌اند وشاه صدرالدین اولین‌قطبی است که‌در آذربایجان زندگی کرده‌است، دراین باره چنین گفته:

شاه صفی‌دن شاه صدرالدین
قطب‌اولدی‌جمله عالمه
ایران زمینه داغیلدی
بوآذربایجان عشقنه

ترجمه:

بعد ازشاه‌صفی ، شاه صدرالدین
قطب‌تمام عالم شد
عشق آذربایجان
به ایران زمین پاشیده‌شد .

اما درمتن قطب‌نامه بابانهانی‌که بازهم بشعراست از بیست و هفت نفرنام برده شده باین طریق:

عبدالله سمرقندی(؟)ـ ملای‌جامی ـ شیخ‌جنید بغدادی ـ احمدجامی(۱)

---

۱ ـ شیخ‌الاسلام احمد نامقی جامی معروف به ژنده پیل ازصوفیان اواخر قرن پنجم واوایل قرن ششم‌که طریقت را عبارت‌ازتوبه‌گناهکاران وامربه معروف ونهی ازمنکر و خم شکستن وخم خانه خراب‌کردن میدانسته است وصدها عارف دیگرکه هریک‌خصوصیتی داشته همه درقرن پنجم میزیسته‌اند صفحه ۴۷۰ تاریخ تصوف غنی‌و «مقامات ژنده‌پیل» نشریه بنگاه ترجمه ونشرکتاب را بخوانید.

بایزیدبسطام[۱] ـ معروف‌کرخی ـ سیدجمال الدین ـ شیخ شهاب الدین [۲] فضل حق (؟) ـ شیخ بصری (؟) ـ ابراهیم ادهم [۳] ـ شیخ کبیر [٤] شیخ زاهد ـ شیخ صفی [۵] ـ ابراهیم قبریز (؟) ـ خواجه علی (؟) ـشیخ ـ

---

۱ ـ بایزید بسطامی متولد ۱۸۸ وفات ۲۶۱ ـ در تذکرة الاولیاء آمده است که ابویزید درک صحبت حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام کرده است و شیخ نورالدین ابوالفتوح محدث گفته که نزد علمای تاریخ به صحت رسیده که فوت امام جعفرع در ۱٤۸ بوده و حضرت سلطان بایزید در ۲۶۱ و در این دو تاریخ کسی خلاف نکرده و تفاوت میان هر دو تاریخ ۱۱۳ سال باشد.»
پیروان بایزید را طیفوریه خوانند، در لغت‌نامه دهخدا ذیل کلمه ابویزید را بخوانید.

۲ ـ شیخ شهاب الدین محمود که در اهر اقامت داشت، سیدجمال‌الدین در خدمت او می‌زیسته بعد به‌گیلان آمده و تربیت شیخ زاهد را بعهده گرفته است.

۳ ـ ابواسحق ابراهیم بن‌ادهم بن‌منصوربن زید بلخی . نام یکی از اکابرزهاد نیمه اول‌قرن دوم‌هجری است که بسال ۱٦۰ یا ۱٦٦ در غزای‌بیزنطه بشهادت رسیده است. و پسر خواهر او محمدبن‌کناسه شاعر کرخی متوفی به ۲۷۰ هجری را در رثاء او قصیده‌ایست و در آن اشارتی بر اینکه قبر ابراهیم درشهر غربی است و صاحب اغانی‌مدفن او را جدت‌الغربی‌می‌گوید بنابر روایات دیگر روضهٔ او در سوقین یکی ازدژهای روم است وگویند او شاهزاده بلخ‌بود روزی‌بشکارگاه‌هاتفی‌درگوش سر او ندا داد که ای‌ابراهیم آیا تو بدین‌کار آمدی. ازشنیدن‌آواز شوری در درون‌او افتاده از اسب بزیر آمد و جامه خویش بشبانی ازشبانان پدرداده‌و پشمینه او پوشیده روی بصحرا نهاد. دیرزمانی شوریده و پریشان در جبال‌و مغاوز بسربرد سپس بمکه شد و مجاورت‌خانه‌گزید و درآنجا به صحبت چندتن ازجمله فضل عیاض و سفیان ثوری و بقولی حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام رسید و سرانجام بشام رفت و تا پایان عمر بدانجا بزیست. کرامت‌های بسیار بدو نسبت کنند و نام او چون مثل اعلی ترک و تجرید زبانزد اهل طریقت و شعرای صوفی مشرب است. لغت نامه صفحه ۲۵۵

٤ ـ شاید ابواحمدکبیر باشد.

۵ ـ شیخ صفی‌الدین اردبیلی ، در تاریخ ۷۳۵ قمری درگیلان فوت‌کرده است. وی شاگرد شیخ زاهدگیلانی بود. شرح حالات او را ابن بزاز درکتاب‌صفوة‌الصفا جمع‌کرده‌است (به لغت‌نامه دهخدا و تاریخ ادبیات براون جلد ٤ نگاه‌کنید)

عطار [۱] ـ حاجی بکتاش [۲] ـ شمس تبریزی [۳] ـ ملای رومی [٤] ـ خواجه خیران (؟) ـ سلطان جنید (؟) ـ درویش ابوالاحد (؟) ـ ملای الیاس (؟) ـ سید محمد (؟) ـ بابای حاضر

از زندگی اقطاب بعد از شاه صدرالدین چیزی نمانده . غیر از مشتی افسانه وکشف وکرامات. مثلا میگویند خواجه علی دوزناری در دهی باسم حجه‌وان Hejavan از محال مهرآباد زندگی کرده ودرگذشته است.

هم چنین زندگی باباسلمان مصادف بوده باحمله عثمانی ها بآذربایجان در زمان صفویه. باتحقیقی که آقای پیرنیا کرده باباسلمان درسال ۸٤۰ هجری بدنیا آمده است. مشهور است که عده یی زیاد از دفترها ودیوانها را آن زمان ترکها غارت کرده وبرده‌اند. همچنین متن کامل « کشف الاسرار » ترکی را که شرح کرامات خاتم القطبین بابانهانی است بغارت رفته است. متن کامل این کتاب سی باب بوده وآنچه که اکنون در دست است دوازده باب بیشتر نیست.

شیخ ابوالفتح در روزهای آخر عثمانی وروزگار سلطنت شاه طهماسب اول براهنمایی مریدها مشغول بوده است. وی در دیزج مهرآباد زندگی کرده وهمانجا نیز درگذشته است. فضلعلی بیگ درسال ۱۰۰۹ قمری

---

۱ ـ معروف است.

۲ ـ بانی فرقه بکتاشی‌ها.

۳ ـ شمس الدین محمدبن علی بن ملک داود تبریزی... غالب اوقات را بمسافرت گذرانده است ودرسنه ٦٤۲ به قونیه رسیده درآنجا با مولانا جلال الدین رومی مصاحبت کرده، سبب آشفتگی اوشده است درسنه ٦٤٥ باحتمال قوی کشته شده است. تاریخ تصوف غنی ۵۰۲

٤ ـ صاحب مثنوی . معروف است.

دفتر اشعارش را ترتیب داده است . وی که درشعر همتی تخلص میکرده دیوانش باسم دیوان همتی مشهورشده. نسخه‌های معدودی از این کتاب در گوشه وکنارده موجوداست.

بابانهانی خاتم القطبین مقام بسیاربزرگی دارد بین بزرگان این طایفه ومیگویندبعداز او دیگر قطبی نخواهدآمد. جانشینان اورا «پیر» و «مرشد» و «چراغ» میگویند. روایت دیگر دراین باره میگوید که ابوالفتح آقاخدمت بابانهانی میرود واو را خدمت میکند تا آنجاکه بابانهانی مقام قطبی را باو تفویض میکند. بابانهانی صاحب کرامات بیشماری بوده وآنچه که ازوی دیده شده درکتاب «کشف الاسرار» که قبلاً یادی کردیم جمع آمده است. وی مرید باباحاضری بوده وبوسیله او ارشادمیشده است. اجدادوی نیز مقام بزرگی داشته‌اند بین دراویش ودوستداران علی. ازآن جمله مشهورند شیخ یعقوب وشیخ فضل حق.

باباحاضری خود مردوارسته‌یی بوده. ازکرامات اوهمین بس که شاگردی تربیت کرده همچون بابانهانی. حاضری خودشعر میگفته. اغلب بزبان ترکی ودیوانش مشهوراست بدیوان باباحاضری . قبرش دریک فرسخی خسروشاه است ومیتوان پاپیاده ازایلخچی بزیارت تربتش رفت.

اما خودبابانهانی هم صاحب چند دیوان ودفتراست وبه ترکی وفارسی شعرگفته «فاتحی» تخلص میکرده است. دفترشعرش مشهوراست به «دیوان فاتحی» نسخه های متعددی ازاین دیوان دراغلب خانه‌ها هست وهرباسوادی گلچینی ازاشعاراورا دارد. بفارسی روانی شعرنوشته. دیوانش بیش از پانصد صفحه است وبیشتر غزل. چنده‌تائی هم رباعی دارد درآخر دیوانش،

مثل بیشترشعرنویسها.

دراینجا چند تکه از نسخه آقای‌پیرنیا نقل میکنم. بوی‌تصوف‌وجای پای‌گذشتگان رادراین قطعه‌ها بخوبی‌می‌بینید. بعنوان نمونه:

دل ها شکفته گرددردورجام باده
بس کارهای‌بسته ازباده‌شد گشاده
بسیارزاهدان رااین‌باده کرده‌رسوا
ناموس عاشقانرا یکسرباد داده
مست‌وخراب‌گردد آن‌باده‌خوارکورا
ته‌جرعه‌یی‌بیافتد ازدوراو زیاده
هرسوی‌صدهزاران مستان‌دردنوشان
درگوشه خرابات بی پا وسر فتاده
هربی‌نصیب بیدل زین می‌نبرده‌بویی
گویا زمادرخود هرگز دگرنزاده
شبدیزراه عشقت. این بادهٔ حقیقی
نتوان برید ازاین راه بی‌مرکب و پیاده
فضل‌وکمال ودانش تقوی‌وزهدوطاعت
به‌نشسته درخرابات فاتح به بادداده

واین قطعه عرفانی‌را موقع مناجات‌میخوانند:

نه دربند نمازم ، نی‌نیازم
همین دانم که‌درسوزوگدازم

نمازم بی‌رخش نبود نمازی
چوبا اویم همیشه در نمازم
دمی‌کو با خیالش آشنایـــم
غنی ازهردو عالم ، بی‌نیـازم
ازاو باشد همه این هستی‌من
حیاتم اوست با اوسرفرازم
نیم‌کرکس بهر جیفه‌کنم میل
شکاراصل خواهد شاهبازم
صفای عمر با او نگذرانـم
چه حاصل آید از عمردرازم
چوفاتح عاقبت محمود گردد
کند مقبول حضرت چون ایازم

و بعضی‌وقتها تنها آنچه‌که مینویسد برای‌معتقدات اهل حق‌است مثل این قطعه:

آداب شریعت انبیاء میداند
اسرارطریقت اولیاءمیداند
تحقیق شریعت و طریقت
سلطان دوکون مصطفی‌میداند
درکنه‌کمال حق‌خردحیران است
اسرار خدا باز خدا میدانـد

بی‌راهنما به کعبه نتوان رفتن
احوال طریق رهنما میداند
بیگانه باسرار حقیقت نرسد
اسرار حقیقت آشنا میداند
هر بی‌سروپا بتخت‌جم‌ننشیند
آئین شهی نه هرگدا میداند
از اطلس دهرفاتحی‌بیزاراست
سلطان دوکون در عبا میداند.

رباعی‌هایش نیز عرفانی‌است این دوتا را بخوانید :

اسرار دل خویش بهرکس مگشا
این گنج خفی به‌جهل و نادان منما
بگذرزدوئی درره او یکتا شو
دربحث یگانگی نگنجد من و ما.

درظاهر وباطنم بجزمهرتو نیست
غیر ازتو درین کون بگودیگرکیست
درهر چه نظرکنم جمالت بینم
دلداریکی دل یکی ویاریکی است(کذا)

گفتم که کرامات اورا درکتاب « کشف‌الاسرار » باباسلمان جمع

کرده است. کتاب دوازده باب دارد، ملمع است و بزبان ترکی آذربایجانی و فارسی! مقدسترین کتابی است که دارند، بعد از قرآن و نهج البلاغه. این کتاب را در اختیار هیچکس نمیگذارند. جزو اسرار است و هر دفعه در «جمع» قطعه‌یی از آن خوانده میشود. وگویا اصلا «جمع» باتلاوت ـ کشف الاسرار شروع میشود. اصرار و پرروئی نویسنده باعث شد که تکه‌هایی ازکتاب را برایم بخوانند. نثر ادبی عارفانه‌یی دارد. تکه‌های فارسی خیلی کم است بیشتر بزبان ترکی است وخیلی نزدیک به ترکی معمول امروزه. برای مطالعه کامل کتاب اجازه ندادند اما قسمت‌هایی را که خالی از اشکال بود نشانمان دادند. کتاب چنین آغاز میشود:

یارب ره عشقینده بنی شیداقیل
نظاره صفنده کوزوم بینا قیل
اوصاف حمیدونکده دیلیم گویاقیل
الطاف ملاحتده سوزوم مجری قیل

ترجمه:

خدایا مرا درعشقت شیداکن
برای تماشایت چشمم رابیناکن
برای وصف اوصافت زبانم را گویاکن
درمدح الطافت، توانائیم بخش

«اما بعد الحمد والتحیه صد هزاران هزار درود نا معدود اول بهترین کاینات وخلاصه موجودات و شکوفه بوستان جلالت وگلدسته چمن

رسالته اولسون که جمیع بنی‌آدمدن افضل واشرف دور. اوندن صنکره اوامام مفترض الطاعة اولسون که نماز صبحی مکه ده‌اداقیلوب حسن و حسینی‌وسلمانی وبعضی اصحابین دن گوتوروب جماعت اصحاب کهف والرقیمی‌گوروب. بعدازآن حضرت‌سلیمان علی نبیناوعلیه‌السلامین‌خدمتینه یتوروب‌گینه نمازظهرده مکه ده حاضراولدی واونلارین‌اولادواحبابینه اولسون صلوةالله علیه اجمعین.»

هرباب مقدمه‌مفصلی دارد در توحید وحمد نبی‌وکه‌بعدکرامات‌و دستورات شیخ نهانی نقل میشود. عنوانها همه ترکی‌است ونثر فارسی کتاب چنین است:

«دوقوزنجی باب حضرت شیخ نهانی‌نین پیرخلیل نداقه[1] ارشاد ویروب وبش مطلبین روا ادیب مرخص ایتمگی والله مستعان‌وله‌التوفیق.

اما بهترین نقلی‌که سبب‌هدایت‌سرگشتگان بادیه ضلالت وغرایب برمضمون آیه‌کریمه من‌کان فی‌هذاه اعمی‌فهوفی‌الاخرة اعمی‌واضل سبیلا تواند بود ونیکوترین‌نقلی‌که باعث فلاح ونجاح ازعقوبات هایله یوم‌یفرّ المرء من‌اخیه وامه‌وابیه‌وصاحبة وبنیه تواندنمود. حمدمنعمیست عزشانه وتعالی‌برهانه‌که انواع‌موجودات را ازکتم عدم خلقت هستی پوشانید وبه‌عرصه وجود فرستاد وآدم خاکی رابرمخلوقات تکریم و تفضیل‌داد ودرود نامحدود برآن شکوفه بوستان جلالت وگلدسته‌چمن رسالت‌صاحب‌اقامت‌من یطع‌الرسول فقد اطاع‌الله معتکف‌خلوت خانه

۱ـ قبراین‌پیر خلیل نداق، درمحله مهادمهین (میارمیار) تبریز است درمسجدی باسم «دال ذال»

لی‌مع‌الله‌مخاطب به خطاب طه و یس‌مقصود ایجاد عالم تکوین‌همای هوای ومامحمدالاالرسول...»

یکی‌ازکرامات شیخ‌راازباب ششم‌کتاب (به معنی‌نه بلفظ) نقل می‌کنم‌که این عنوان را (بترکی) دارد:

(باب ششم ازکتاب‌کشف‌الاسرار. شکایت‌آهووآمدنش به خدمت جناب شیخ نهانی‌قدس‌الله‌العزیز وبه مرادرسیدن وبرگشتنش).

قصه چنین است‌که آهویی‌گریان ونالان خدمت‌بابانهانی‌میرسد و شکایت‌می‌کندکه شیری آمده وبچه‌های اورا خورده است. شیخ با آهو روبه صحرا می‌گذارد ومی‌رود. شیررا درکوهی می‌بینندکه نشسته و بچه‌های آهودرکنارش مشغول چرا هستند. شیرازدیدن شیخ خوشحال می‌شود، جلوآمده و روبه زمین می‌گذارد ومی‌گویدکه چون عشق دیدار شیخ بی‌تابش کرده بود باین حیله دست‌زده تا بدیدار شیخ نائل گردد.

بابانهانی‌بیشترشهرتش را مدیون شاگردهایش است. شاگردان اوهرکدام بنوبه درویش‌های وارسته‌یی‌بودند. خدای‌بیگ، نبی‌آقا، شاه محمد وبابا سلمان.

***

اما زندگی‌هیچ‌یک ازاقطاب ومرشدها باندازه زندگی‌نبی‌آقا با افسانه آمیخته نشده، چه قصه‌های دلکش وعجیبی‌که ازوی نمی‌گویند و چه محبوبیتی‌دارد این درویش وارسته وگمنام. اوپابند هیچ‌محل‌ومکانی

نبوده، پاپیاده کوه‌ها و بیابان‌ها را می‌گشته. از دهی به دهی دیگر از شهری به ولایتی ناگهانی می‌آمده و ناگهانی غیبش می‌زده. زمانی از ارمنستان وایروان ونخجوان خبرش میرسیدوگاهی ازخراسان. صبحگاهان اورا درده میدیده‌اند . ساعتی بعد در صاحب‌الامر[1] تبریز. نوکری داشته خدیر Xëdër نام که همیشه باهم بوده‌اند، درسفرودرحضر. دلبستگی‌شان حدی نمی‌شناخته . آنچنانکه اسم آندوراهمیشه باهم می‌گویند. نبی‌آقا خدیرآقا، یا خدیرنبی. خدیرخودش به مرحله مرشدی میرسد. نبی‌آقا تأهل اختیارنکرده ومجرد زندگی‌کرده است. ازاونه اولادی مانده نه دیوان شعری ونه کلمات حکیمانه‌ای. دیوانه‌وارزندگی‌کرده ورفته و محبت دیوانه‌واری درقلب دوستدارانش باقی گذاشته. بهرجاکه رفته عده‌یی پیداشده‌اند مشتاق باوواوازهمه بیزار وفراری. حتی درایروان و نخجوان مریدان زیادی میان ارامنه پیدا می‌کند. می‌گفتندکه تاچندسال پیش کشیش‌ها ازتبریز برای‌دیدار دوستان نبی‌آقا به ایلخچی میرفتند و برمی‌گشتند. مریدانش‌درخود ده بی‌شمارند. حتی‌امروزه درخودایلخچی عده‌یی هستند باسم «نبی‌لی» ها. معدودندکسانی‌که اعتقادی باوندارند و اورا درویش ساده‌یی میدانند. اوخیلی‌بیشتربه مردم نزدیک بوده و با آن‌ها جوشیده وزندگی می‌کرده است . برخلاف سایرپیرهاومرشدهاکه هیچ‌اعتقادی‌باونداشتندوندارند. مشهوراست‌درشب‌عید نبی‌که‌همه جشن می‌گرفتند وشادی‌می‌کردندنجفقلی‌آقا ازخوردن‌غذانیزامتناع میکرده‌است.

---

۱ ـ «سابیل امیر» مقبره‌یی‌است مشهور درتبریز با حیاط وصحن مفصل‌که می‌گویند امام زمان درآنجا دیده شده است.

می‌گویند نبی‌آقا را دشمنانش در تبریز و در صاحب‌الامر کشته‌اند. اما «نبی‌لی» هامی‌گویند نبی‌آقا کشته‌نشده، او در صاحب‌الامر غائب شده‌است. با وجود این، یکی‌از دونشانه‌گاه ده به «نبی‌موسوی» مشهور شده‌است.

مرشد «نبی‌لی» ها درده مرد هشتاد وچند ساله‌یی‌است باسم مشدی اصغرآقا درویش که‌هم‌اکنون ساکن ایلخچی است. زنی داشته سیدخانم نام‌که ازهر دو چشم کوربوده. وکراماتی داشته، این زن و شوهراز دوستداران نبی‌آقا بودند. مشدی اصغرآقا خودراازاولاد پیرخدیر، نوکر نبی‌آقا میداند. می‌گویند خدیربرخلاف‌مرشدش‌نبی‌آقا زن وبچه‌داشته و نبی‌لی‌ها بیشتر ازاولاد اوهستند. پای صحبتش که نشستیم باچنان شور و ایمانی‌ازنبی‌آقا صحبت‌می‌کرد که حد نداشت.

وجود نبی‌آقا معمائی‌شده. مشدی‌اصغرآقا می‌گوید نبی‌آقازاده نشده، نمرده. ونمی‌توانسته زن وبچه داشته باشد. اوازماها نبوده است. زینب خاتون مدت‌ها نصفه‌های شب‌رفته ودرپیرها دعاکرده که خدا نبی‌آقارا باونشان بدهد وتوانسته نبی‌آقارادریک نصفه شب‌تاریک به‌بیند. می‌گفت «نبی‌آقا را دیدم. مثل‌شعله شمع است. نبی‌آقا شعله است. نبی‌آقا شعله خالص است.»

می‌گویندکنار رود ارس ده‌کوچکی‌است باسم مرگان Maragân سال‌ها پیش درآنجا زن‌خوب ومهربانی‌می‌زیسته باسم ننه‌خانم. ننه‌خانم شبی‌ازشب‌ها که‌خوابیده‌بود بیدارشد ودیدهواعجیب‌روشن وزیباست. با عجله از خانه‌اش بیرون رفت‌ودید شیئی‌نورانی روی رودخانه ارس حرکت‌می‌کند. وقتی‌نزدیک شد دید که بچه‌شیرخواروزیبائی است واین

نورازجمال بی‌مثال اوساطع است. بچه را برداشت‌وبرد ودرخانه‌اش بزرگ کرد.

این بچه که جزنبی‌آقاکس دیگری نبود. پس ازاینکه بزرگ شد ازمرگان به «گونه‌ی» Gôney (محال بزرگی است شامل چندین ده و شبسترهسته بزرگ‌این محال است) رفت‌وبعد ازمدتی‌در «کفل‌المولک» (کافی‌الملک؟) ساکن شد (این ده ازاقمار شبستراست) وچون در آن زمان دنیا خراب واوضاع زمانه آشوب بود .برای خود قلعه‌یی بناکرد خرابه‌های این قلعه‌بگفته مشدی اصغرآقا هنوزهم در «کفل‌المولک» باقی‌است. دیوارهایی دارد ضخیم به قطر دوونیم ذرع.

درآن ایام درتبریز پادشاهی حکومت‌می‌کرد که قلبش به‌نورحقیقت روشن نشده بود.آدم‌هایش باوخبرمیدهند که شخصی‌پیدا شده باسم نبی. آمده برای خودش قلعه وبارگاه ساخته. خیال‌حکومت‌دارد. شاه که این خبرراشنید دستور داد عده زیادی سرباز باچند عراده توپ‌برای قلع‌و قمع‌نبی‌به ده بروند. نبی‌آقااطراف قلعه چهارتا برج ساخته بود و هربرج رادرسه‌روز. وقتی‌که دید لشکریان شاه باتوپ‌وقداره بطرف‌قلعه‌می‌آیند. به‌بالای‌یکی‌ازبرج‌ها رفت‌وچهارزانونشست. سربازها رسیدند ومستقر شدند وتوپ‌ها راکاراانداختند وشروع کردند به‌درکردن. نبی‌آقاهمانطور که‌نشسته بود هرگلوله‌یی‌را که پرتاب‌می‌شد بادودست‌می‌گرفت‌وکنارخود روی‌زمین می‌گذاشت.سربازان‌وقتی‌چنین دیدند ترسیدندونبی‌آقا به‌آن‌ها گفت‌به شاه‌بگوئید که نبی‌درویش است‌وپادشاهی‌نمی‌خواهد.من کاری بااو ندارم وباوبگوئید که کاری بامن نداشته باشد.

شاه که این خبر راشنید، نامه‌یی نوشت به خدمت نبی آقا وخواهش کرد که برای دیدنش به تبریز برود. نبی‌آقا پاپیاده راه افتاد ورفت به تبریز خدمت‌شاه. شاه دید نبی‌مردی است‌پابرهنه وسروموی ژولیده .از اوکرامتی‌خواست. نبی‌آقاگفت: هرچی‌بخواهی‌نشانت‌میدهم.« شاه گفت: چهارفصل رابمن نشان‌بده.» نبی‌آقا پیش‌رفت‌ویکی‌ازدرهای بسته طالار رابازکرد. همه‌نگاه کردند ودیدند باغی‌است آراسته، درختزاری است پرشکوفه. اما شاه گوشه لبانش راجمع‌کرد وگفت: «من که چیزی نمی بینم» نبی‌آقا دررابست‌ودوباره بازکرد، همه نگاه‌کردند ودیدند باغ دیگری است. درخت‌ها کیپ‌هم وشاخه‌ها ازبارمیوه خم شده‌اند وزیر آفتاب تابستان می‌درخشند. اما شاه گوشه لبانش راجمع‌کردوگفت : «من که چیزی نمی‌بینم» نبی‌آقا دررابست‌ودوباره بازکرد، همه نگاه‌کردند ودیدند باغ پژمرده شده. برگ‌های‌زرد وخزان زده روی زمین ریخته وشاخه‌های لخت‌افسرده آویزان است.شاه شانه‌هایش را بالا انداخت‌و گفت: «من‌که‌نمی‌بینم » نبی‌آقا بارچهارم‌دررا بست‌تا بازکردکولاک و برف‌وبوران داخل طالار را پرکرد. همه عبا رابسرکشیدندشاه گفت : «این‌دررازود به‌بندید» نبی‌آقا گفت: «خبری‌که نیست‌چرا به‌بندیم.»شاه امرکرد نبی‌آقا راگرفته وهلاک کنند. نبی‌آقا درحالی‌که از دربیرون می‌رفت اورا نفرین کرد.

«یانارون یانماسین. آخارون آخماسین. خزینون داشا دونسون » یعنی ـ آتشت‌خاموش. آبت‌سنگ. خزانه‌ات سنگ باد.

تاازدربیرون رفت. چراغ های طالار خاموش شد. تشنگی به

شاه غلبه کرد. شاه امرکرد که آب بیاورند. غلام‌ها کوزه بدست بیرون دویدند و دست‌خالی برگشتند که آب نیست. شاه امرکرد که ازخزانه‌پول بردارند و بروند ازشهردیگر آب بخرند وبیاورند. غلام‌ها دویدند و در خزانه رابازکردند و دیدند همه جواهرات وثروت شاه سنگ شده‌است.

شاه‌امرکرد. لشگریان بیرون ریخته نبی‌آقا راگرفته وبیاورند. لشگریان‌بیرون ریخته نبی‌راکه داشت‌سلانه سلانه‌ازشهر بیرون میرفت گرفتند وآوردند ودرمیدان شهرنگهداشتند وشاه امرکرد که سنگسارش کنند. نبی‌آقا پالانی‌رااانداخت‌وسط‌میدان وخودرفت‌بالای مناره «صاحب الامر» نشست‌به تماشا. سربازان شروع‌کردند به‌سنگ‌انداختن. در این موقع عیسی پیغمبر[1] که خود از مریدان نبی‌آقا بود از آن جامی‌گذشت ودسته‌گل زیبائی بدست‌داشت. شاه باوامرکرد که اونیز سنگ‌بزندواگر نزند اورادیگربه پیغمبری قبول نمی‌کنند. عیسی‌ازناچاری دسته‌گل را بطرف پالان وسط میدان انداخت وصدای نبی‌آقا راشنیدکه از بالای‌برج این دوبیتی‌را می‌خواند:

نبی‌نی‌گل اینجیدیر
بلبلی‌گل اینجیدیر
دشمن آتان داش نه‌دور
دوست‌آتان‌گل اینجیدیر

---

۱ ـ ولی‌صحیح اینست که عیسی‌نبوده بلکه پیرموسی‌بوده‌که بقول‌نبی‌لی‌هاازشاگردان ومریدان خود پیرنبی بوده است. (پیر موسی یکی‌از هفت‌تنان فرقه اهل حق‌است. کاتب و وزیر سلطان صهاك ومرقدش گویادرکرند است.)

ترجمه:

نبی‌را گل می‌آزارد
وبلبل رانیزگل
سنگ دشمن مهم نیست
گل دوست می‌آزارد

وبعد ساق پایش رااز بالای برج نشان عیسی دادکه قطره‌های‌خون اززخم بزرگی می‌چکید وبزمین می‌ریخت. همان روز نبی‌آقا سنگ مرمری درآستانه صاحب‌الامر گذاشت‌که هردرد وزخم پارا شفامیدهد. واین سنگ هنوز هم هست.

زمانی‌که نبی‌آقا درقلعه «کفل‌الموللک» زندگی می‌کرد. خدیر را پیداکرده بودکه هم اسبش را تیمارمی‌کرد وعلوفه میداد وهم کارهای مرشدش را می‌کرد. مشهوراست‌که خدیرازجان ودل مواظب‌اسب‌نبی آقا بود. شب‌ها قبل ازاینکه اسب‌را بخواباندبستری ازپهن وکاه برایش درست‌می‌کرد وبعد پیراهنش را درمی‌آورد ولخت میشدوروی بسترکاه وپهن غلط میزد تا خار وخسک‌ها را پیداکند وبیرون بیاورد.

معلوم است‌مردی‌که این همه خدمت‌اسب‌پیرش رابکند به چه مقامی می‌رسد. چندی‌نمی‌گذردکه خدیرآقا یکی ازپیران مجرب‌می‌شود ولقب‌پیرخدیر می‌گیرد.

روزی‌ازروزها پیرخدیر مرتکب‌گناه می‌شود. نبی‌آقا نفرینش می‌کند. یک روزه نه تا بچه خدیرمی‌میرد. خدیرآقا قهرمی‌کند ازقلعه

می‌آید بیرون وسر می‌گذارد به‌بیابان‌ها. در بیابان. کنار تخته سنگی، میرسد به سه درویشی‌که دورهم نشسته بودند. پیرخدیرنزدیکشان می‌رود ولی درویش‌ها اورا به‌جمع‌خود راه نمیدهند ومی‌گویند: «ماسه‌تا هستیم وتو «سر» مارا فاش‌می‌کنی...» خدیر می‌گوید: «من‌فقیرم. اذیت‌فقیربه‌کسی نمی‌رسد. فقیر «سر» هیچ‌کس رافاش نمی‌کند.»

درویش‌ها می‌گویند: «اینرابدان‌که ما هیچوقت‌گدایی‌نمی‌کنیم. شام وناهار ماازعالم‌غیب‌می‌رسد. اگرتوهم می‌توانی ازغیب غذابگیری که قاطی‌ما باش والا سرت راگوش‌تاگوش‌می‌بریم...» خدیر قبول‌میکند ومی‌نشیند. موقع صرف‌غذاکه می‌شودیکی‌ازدرویش‌ها مناجات می‌گوید غذابرایشان می‌رسد همه جمع می‌شوند ومائده‌آسمانی را می‌خورند. نوبت درویش دوم‌که می‌رسد مناجات می‌گوید، غذا برایشان‌می‌رسد، جمع‌می‌شوند ومی‌خورند. درویش سوم هم مناجات می‌گوید باز غذا می‌آید و باز می‌خورند. نوبت پیرخدیرکه می‌رسد درویش‌ها منتظر می‌شوندکه به‌بینند این فقیرچه‌کار می‌کند. پیرخدیر سرش را بلندکرده بآسمان‌نگاه‌می‌کند. سفره‌رنگین وشاهانه‌یی‌برایشان‌بازمی‌شود، درویش‌ها تعجب‌می‌کنند ودست‌به غذا نمی‌زنند ومی‌گویند: «تانگوئی‌که پیر تو کیست ما ازاین غذا نمی‌خوریم.» خدیر می‌پرسد: اول‌شمابگوئید ببینم که پیرتان کیست‌تا من هم بگویم.»

درویش‌ها می‌گویند: «پیرما خدیراست.» خدیرآقا می‌خندد و می گوید: «آه. خدیرکه من خودم هستم.» درویش‌ها بلند می‌شوند که بپایش بیفتند که ماف می‌شود. خدیرآقا ازآنجا پاپیاده راه می‌افتد و میرود طرف خون همانطورکه می‌رفته، میرسد به «خورساگه‌دی‌یی»

Xorsâgadiyi (تنگه خورسا). که ناگهان هوا خراب و ابری می‌شود برف سختی می‌آید و باد می‌وزد وکولاک می‌شود. پیرخدیر ناگهان صدایی از پشت‌سر می‌شنود. برمی‌گردد صاحب‌صدار امی‌شناسد. پیرنبی درکمرکش کوه، وسط‌کولاک نشسته بوده آتش‌روشن کرده بوده‌وگندم‌بومیداده. خدیرآقا می‌دود طرف مرشدش هم‌دیگررادرآغوش می‌کشندومی‌نشینند وازگندم بوداده می‌خورند. آن‌روزراهمه مریدان آن دوبزرگوار جشن می‌گیرندکه باسم «نبی بایرامی» (عیدنبی) مشهوراست وچه عزت و احترامی‌دارد این عید درده، همگی‌گندم بومیدهند وپلومی‌پزند وشادی می‌کنند. روز عید نبی‌راعده‌یی ازارامنه نیزجشن می‌گیرند. شنیدم که ارامنه این روز را «سومی‌سرگیس» می‌گویند. والله اعلم.

می‌گویندچندسال پیش یک‌زن ارمنی باسم «سونا» آمده درایلخچی میخانه‌یی‌بازکرده بودکه‌کارش‌نگرفت‌وبرگشت شهر. ارامنه‌وکشیش‌های تبریز ازسونا می‌شنوندکه درایلخچی عده‌یی هستند مرید ودوستدار نبی آقا. وازآن روزگار پای‌کشیش‌ها واولاد ودوستان سونا به ده‌بازمی‌شود.

اما پیرخدیرکه گفتیم همیشه با نبی‌آقا زندگی‌کرده است مرقدش درسراب است وباز درسراب عده‌یی هستند دوستدار وطرفدار نبی‌آقا وخدیر. مشهور است‌که آنها اززیادی علاقه، گندم‌بوداده را آنقدر زیاد درست‌می‌کنندکه مجبورمی‌شوند با شتر بآسیا حمل‌بکنند، برای «قوغود[1]» درست‌کردن. اما نبی‌آقا مرقد ومدفن‌ندارد. بقول عده‌یی اورا منافقان در صاحب‌الامر تبریزکشته‌اند وبعقیده‌یی‌نبی‌آقا درآنجاغائب شده است. اما لباس اوکه خرقه ژنده وپاره‌یی‌بیش نیست، توی بقچه‌یی‌است و آن‌بقچه

۱ـ Goqöd(قائوت) گندم‌بوداده را آسیامی‌کنند، قند و چاشنی‌های‌دیگر هم قاطی‌می‌کنند و می‌خورند.

رادرزیارتگاه علمدار خامنه نگهداشته‌اند. دوستدارانش میروند و به تبرک‌لباس‌های آن بزرگوار را زیارت می‌کنند وبرمی‌گردند.

ازنبی‌آقاست:

شکراولدوم قند ازیلدیم
میدانه گتدیلرمنی
قوزواولدوم‌بنی‌آدم یه‌دی
مولایه یدی‌لرمنی

ترجمه:

شکربودم که قند شدم
به میدان آوردندم
بره شدم. بنی‌آدمم خورد
به مولا رساندندم

☆☆☆

اما ازآن روزها که رضاخان بیگ آمد به ایلخچی، ارشاد اهل‌حق با او بود که بعداز او به احفادش رسید. بااین ترتیب‌که بعدازرضاخان بیگ. مردم به فضل‌علی‌آقا پسربزرگ اومرید شدند، ولی موقع‌مرگ فضل علی‌آقا پسربزرگش نجفقلی‌آقا هنوزکوچک بود که عده‌یی جمع شدند دور پسرکوچک رضاخان بیگ که میرزا علی‌آقا نام داشت. از همان روزها دودسته شدند یک‌عده مرید فرزندان میرزاعلی‌آقا ودسته دیگر مرید فرزندان فضل علی‌آقا. بی‌هیچ‌اختلافی درمسلک وعقیده. اما بعدازمدتی بین این دوطایفه‌نقار ودودستگی پیدا شد، گویا مخالفت با ازدواج دوجوان ازدوطایفه این تیرگی را بوجودآورده بود. باز بی

هیچ زدوخورد وناراحتی وگلایه‌یی ـ که ادامه داشت تا این اواخر تا ابوالفتح‌آقا ازطایفه اول با دخترالله‌قلی‌آقا ازطایفه دوم ازدواج می‌کند وکدورت‌هاازبین‌میرود. نشستیم‌بانوه نبیره‌های‌رضاخان بیگ شجره‌شان راترتیب‌دادیم که می‌بینید :

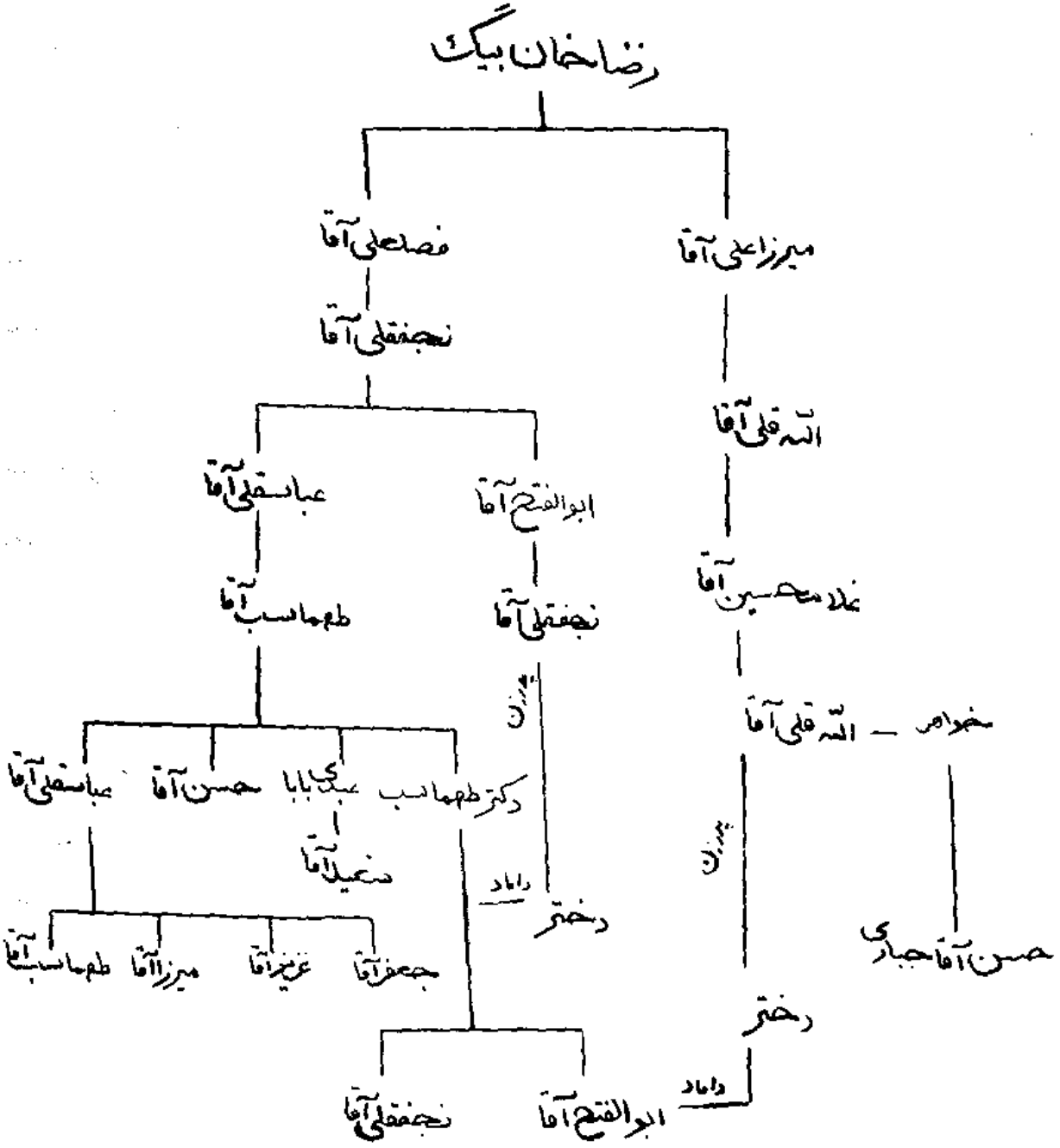

ازاین‌ها غیر ازمشتی افسانه وکرامات‌وگاهی دفتری‌شعرچیزی‌نمانده است. تاریخ‌مرگ چندتائی‌شان‌ازروی سنگ قبرها معلوم است. در ـ حاشیه دیوان ودفترها گاهی اشاره‌یی رفته به اینکه‌درفلان روزگار فلان آقا این دفتررا ورقی زده است. آنچه‌که معلوم است بیشتراین‌ها درده زندگی‌کرده‌اند ودرآنجا مرده وبخاک رفته‌اند. حتی‌آنهایی‌که بیرون ازده بودند بازتربتشان درخود ایلخچی است.

ازاولاد فضل علی‌آقا آن‌ها که بدرجه مرشدی رسیدند عبارت‌انداز نجفقلی‌آقا ـ ابوالفتح‌آقا ـ نجفقلی‌آقا ـ دکترطهماسب دیوانی ـ نجفقلی آقا پیرنیا.وازاولاد میرزا علی‌آقا،الله قلی‌آقا، غلامحسین‌آقا، الله قلی‌آقا.

وچون الله قلی‌آقا اولاد ذکور نداشت موقع مرگش نیابتش را به خواهرزاده‌اش حسن‌آقاداده است وآقای پیرنیا چون ساکن تبریز هستند نیابتشان توی ده به عهده پسرعموشان طهماسب‌آقا است.

اززمان‌نجفقلی‌آقای‌دوم(متوفی۱۳۳۶قمری) دیگرکمترکسی به‌درجه اهل‌کرامت‌رسیده است. بااینحال رضاخان‌بیگ خودش باغ‌کوچکی داشته وسط ده باسم «تکیه باغی» که حالا ازبین رفته و همیشه آنجا باغبانی می‌کرده. روزی اززروزها سی‌نفرازمنافقان دست‌به یکی‌می‌شوند ودم ظهری به باغش می‌روند تادرکارها کمکش کنند. وتوی ده رسم براینست‌که هرکس دم ظهری درکارکسی‌کمک‌کند ناهارش بعهده‌طرف است. آن‌سی‌تا منافق‌فکرمی‌کردندکه درویش‌نخواهد توانست شکم‌آنهارا

سیرکند وخجل خواهد شد.رضاخان بیگ درظرف بسیارکوچکی‌کته دم‌کرده بود. ظهرکه می‌شود. دستمالش رامی‌اندازد روی ظرف واز غذای خود بهمه میدهد. همه می‌خورند وسیر می‌شوند، رضاخان‌بیگ دستمال‌را کنارمی‌زند، می‌بینندکه هنوز نصف‌بیشتر غذاصرف‌نشده‌است

روزی ازروزها رضاخان‌بیگ‌ازشاهی (محال خامنه) میگذشته، می‌بیندکه مرض آمده وکشتارراه انداخته. مردم‌که اورا می‌بینند جمع میشوند دورش والتماس میکنندکه چاره‌یی‌بیندیشد. رضاخان‌بیگ‌پسر جوانش عباس را نذرمیکند تا بیماری ازبین برود. همان روزبیماران شفا مییابند ودرعوض پسررضاخان‌که همراهش بوده قربانی‌سلامتی‌آنها میشود. و اکنون قبرعباس درشاهی زیارتگاه معتبر آنجاست.

زمان‌قاجاریه. الله‌قلی‌آقای‌اول‌درتهران میرپنج‌بوده‌وهرروزبی‌آنکه قاصد وواسطه‌یی باشد به‌پسرعمویش ابوالفتح‌آقا درده نامه مینوشته و جوابش را دریافت میکرده است. با این‌ترتیب‌که نامه را مینوشت‌وزیر پوست تختی که رویش می‌نشست میگذاشت وفردا جوابش را ازهمانجا برمیداشت. ابوالفتح‌آقا نیز درده همین‌کاررا میکرد.

پیشگویی ابوالفتح‌آقا همیشه درست درمیآمده. مثلا میگفته‌امروز یازده‌نفرمهمان از تبریزمیرسد. هرچه زودتر دست‌بکارشوید وتدارک به‌بینید. دست‌بکارمیشدند وتدارک میدیدند. ظهر یازده نفرمهمان از تبریز وارد میشد.

نجفقلی‌آقا غیر از باغ پیرآباد، محل درآمد دیگری‌نداشت، و در آن زمان‌پیرآباد گردشگاه عمومی‌بود. مردم میآمدند ومیوه میچیدند و میخوردند ومیبردند. با اینهمه همیشه درخانه‌اش بروی‌همه باز بودوپیش مرد ونامرد خجل نمیشد.

روزی ابوالحسن خان‌اقبال آذر و قمرملوک‌برای‌گردش بایلخچی میروند و مهمان‌نجفقلی‌آقا میشوند. بین‌ابوالحسن‌خان و قمرملوک‌اختلافی پیش میآید. نجفقلی‌آقا بابوالحسن‌خان‌میگوید بحرف‌زن زیاد اهمیت‌نده، قمرناراحت وعصبانی میشود ومیگوید اگرحرف مرد اینقدرمهم وبرنده است بگوَ برف بیاید. نجفقلی‌آقا میگوید: اینکه کاری ندارد. بآسمان نگاه‌کن... برف وکولاک‌پیدا میشود. آنهابساط‌شان راازکنارسبزه وآب جمع‌کرده بداخل ساختمان پناه میبرند.

پیرآباد درزمان مشروطیت استراحتگاه هردودسته بود. روزی دارودسته صمد خان شجاع الدوله ازراه میرسید ودرآنجا اطراق‌میکرد. فردای‌آنروز مجاهدین‌سرمیرسیدند. برای‌همه‌شان‌درخانه‌نجفقلی‌آقاباز بود.

مشروطه چی‌ها میانه خوبی‌با نجفقلی‌آقا نداشتند. بااینکه‌نجفقلی‌آقا باستارخان سابقه‌دوستی داشت وبرای دیدارش بشهر میرفت ولی‌هردفعه مجاهدها تهدیدش میکردند. درویش‌اصغرآقا میگوید: روزی‌بانجفقلی آقا درمحله امیرخیز، ازخانه ستارخان بیرون‌آمده بودیم که دونفرمجاهد

جلو ماراگرفته وتهدیدکردندکه«درویش‌بابا، بعدازاین اینطرفهاپیدات نشه. اگه بازم اومدی، هرجاباشی حتی توخونه خود ستارخان، هرچه دیدی ازچشم خودت دیدی.»

مجاهدها آدمهای بیطرف را هم دشمن میدانستند.

روزی ازروزهای زمستان که تمام برادران در «جمع» حاضر ـ بودند، ناگهان متوجه میشوندکه برای‌شکرانه چیزی درمجلس نیست. نجفقلی‌آقا به‌نوکرش کریم میگویدکه پاشودوتا غربیل وردار برویم‌واز باغ انگوربیاوریم. فانوس روشن میکنند وازمیان برف‌وکولاک‌ردمیشوند وکنارمو می‌نشینند وانگورمیچینند وغربیلها را پر میکنند وبرمیگردندو میگذارند وسط مجلس. همه برادران شکرانه صرف‌میکنند.

نجفقلی‌آقا مثل الله‌قلی آقا پسر نداشت. ولی عموزاده‌اش‌طهماسب آقا چهارتا پسرداشت. روزی ازروزها چند سیاح آلمانی میآیندبه‌ده وچند روزی درپیرآباد پلاس میشوند. روزخداحافظی ازنجفقلی‌آقا میخواهند که‌یکی ازپسرهای عموزاده‌اش را همراهشان‌کند تابآلمان ببرند برای تحصیل. نجفقلی‌آقا، طهماسب را بآنها میسپارد. که درآن موقع‌دوازده سال بیشتر نداشت، طهماسب بعد ازپایان دوره متوسطه درآلمان،وارد یک‌مدرسه طب درسویس میشود وبعد میرود به بیروت دوره جراحی

عمومی رامیبیند وبعد ازهیجده سال برمیگرددایران ویکراست میرود ـ ایلخچی خدمت نجفقلی آقا ـ دکترطهماسب زبان آلمانی وعربی راخوب یادگرفته بود وترکی‌هم فراموشش نشده‌بود. بعد ازچندی شروع میکند بیادگرفتن زبان فارسی. درضمن با دخترنجفقلی‌آقا هم عروسی‌میکندو میرود تبریز ومحکمه‌یی بازمیکند. مدتها تنها جراح وپزشک‌مشهور ـ تبریز بوده است. زمانی‌که وبا بشهر آمده بود ـ یک‌تنه‌دست‌بالازده بود مرتب می‌رفت بده وبرمیگشت بشهر. هنوزهم چندتایی‌ازصافی‌هایی‌که برای‌تصفیه آب بایلخچی برده بوده درطاقچه‌های ساختمان پیرآباددیده میشود.

نجفقلی‌آقا موقع‌مرگ‌اورا نایب‌خود معرفی‌میکند ودکترطهماسب ضمن‌کارهای‌پزشکیش‌درجمع نیزحاضر میشده ومریدان خودراارشاد میکرده است.

چندی بعدازطرف‌دولت‌مأمورمیشودکه برای‌مبارزه بایک‌بیماری مسری به سنندج برود ووقتی ازآنجا برمیگردد لقب‌شمس‌الاطباء راباو میدهند وبا درجه سرگردی درارتش استخدامش میکنند. درجنگ ـ بین‌المللی دوم چند صباحی بخاطر دانستن زبان آلمانی درزندان متفقین میماندودرخرداد۱۳۳۲ شمسی‌دارفانی‌راترک‌میکند. طبق‌وصیتش‌اورابه ایلخچی‌میبرند.قبرش زیرپای نجفقلی‌آقاست. دکترطهماسب دیوانی‌از دخترنجفقلی‌آقا دوپسر پیدا میکندکه پسربزرگش نجفقلی‌آقا پیرنیامرشد فعلی‌استکه ٤۲ سال دارد وساکن تبریزاست.

دکترطهماسب دیوانی هم دارد بعربی‌وفارسی‌وآلمانی‌وگاه گداری

بزبان ترکی شعرهایی میساخته است.

توی ده در مقابل مرشدها و پیرهایی‌که مقام رسمی دارند، عده دیگری هم‌هستند صاحب‌کشف‌وکرامات. بااینکه مورد قبول «چراغ»ها نبوده‌اند ولی طبقه عوام خیلی جدی‌ومحکم بآنها ایمان‌داشته‌اند. بزرگتر ازهمه نبی‌آقا بوده است. با اینکه سالها قبل زیسته ورفته، هنوزیادش‌از دلها نرفته است. اتفاقاً تمام آنهایی‌که غیرازپیرها صاحب‌کشف‌وکرامات هستند دلبستگی شدیدی دارند بهمین نبی‌آقای بزرگوار. یکی‌ازاینها زنی بوده‌کورباسم سید خانم. درویش مشهدی اصغر اورا بسبب‌همین - کراماتش میگیرد. نزدیک‌بیست‌وچندسال‌است‌که فوت‌کرده ولی‌آنچه که ازوی دیده شده، هنوز ورد زبانهاست. پدرسید خانم، ولی‌آقا نام، خود ازنبی‌لی‌های مشهوربوده. مشهوراست‌که هروقت بلائی میآمده بده اویکی ازبچه‌هایش را نذرمیکرده. روزی اززروزها آبله‌به ده‌میآید ولی- آقا بزنش میگوید‌که حالانوبت سیدخانم است. مادرش‌بچه را برمیدارد وگریه میکند‌که اینرا دیگر نمیدهم. مادربچه را نمیدهد. سیدخانم آبله میگیرد وکورمیشود.

سید خانم همیشه بعالم خلسه میرفته و پیشگویی میکرده‌است. روزی درآن‌حال که‌بوده میگویدقحطی‌میآید ومی‌بینم که مردم گوشت‌خر میخورند. چندی‌بعدچنان‌قحطی‌میشودکه «به‌یلی»هاباسبدهای‌بزرگ‌میآیند

وازدره‌های اطراف ایلخچی لاشه خرهارا جمع میکنند ومیبرند به «به‌یل».

همه زوارده شب قبل ازحرکت مهمان سیدخانم میشدند. اوبه‌هر کدام تکه‌یی نبات میداد ومیگفت: «برگردونین وبخودم پس بدین.»
روزی ازروزها درآن حال که بوده میگوید: «تکه‌یی نبات گم‌شده دیگه نمیشه پیداش کرد.» وقتی زوار برمیگردند، کربلایی بابا بین آنها نبوده، وهمان روزوساعت‌که سیدخانم دیده‌بود درگذشته بود.

شبی ازشبها سید خانم درعالم خلسه میگوید «نه، نه، من اینکار را نمیکنم، من قسمت نمیکنم.» بیدارکه میشود مشهدی‌اصغرآقا علت‌را میپرسد. سیدخانم میگوید: «وبا بده میآید. برات مرگ‌آورده بودندکه من بین اهالی قسمت‌کنم، قبول نکردم.»
وباکه میآید بده، مردم میریزند بخانه سیدخانم، حیاط وهشتی‌و پله‌ها وطویله پرازجمعیت میشود. مشهدی‌اصغرآقا نیزدچارمیشود. در اطاقی‌که او بستری بوده، عدهٔ زیادی‌هم خوابیده بودند اززن ومردو کوچک‌وبزرگ، خود سیدخانم بالاسر مشهدی‌اصغرآقا نشسته بود. بغل دست مشهدی اصغر آقا جوانی خوابیده بودکه بالاسرش پدرش مشدامت علی نشسته بود. مشدامت‌علی حکایت میکندکه نصفه‌های‌شب همانطورکه چرت میزدم دیدم‌دولابچه‌یی‌که روبرویم بود بازشد وکلهٔ مردی آمد تو وگفت: «آب میآد وراه آب پرشده، پاشوجلوشو بگیر.» مشدامت‌علی بلند میشود ومی‌بیند دولابچه بسته است. دوباره می‌نشیندو

چرت میزند بازمی‌بیند دولابچه بازشدوکله‌آمد تووگفت: «آب‌میادر اه‌آب پرشده، پاشوجلوشوبگیر.» بازمشدامت‌علی بلند میشود ومی‌بینددولابچه بسته است. ودوباره می‌نشیند وچرت میزندکه کله‌میآید تومیگوید: «آب آمد، راه‌آب پرشد. همه‌جا خراب شد.» مشدامت‌علی‌هراسان‌بلندمیشود وسیدخانم میگوید: «بلند نشو، بشین، تموم کرده.»

مشدی اصغرآقا میگوید صدای سیدخانم راکه شنیدم چشمهایم‌را بازکردم دیدم هوا هنوزتاریک‌است. دوباره چشمهایم رابستم که‌ناگهان دربازشد وقزاقی آمد تو. تفنگ‌بزرگی دستش بودوسط اطاق‌که رسید ته قنداق را محکم زد بزمین، صدای‌تیری بلندشد ودود غلیظی‌اطاق‌را پرکرد. شیون وگریه ازهمه‌جا برخاست. دررابازکردند ومردهٔ جوان‌را اززمین برداشتند وازوسط دود بیرون بردند.

سیدخانم چندساعت قبل ازمرگش همه راجمع میکند دورخودش وحلالی میطلبدکه من دیگر رفتنی‌ام. مشدی‌اصغرآقا بدست وپایش‌میافتد وگریه میکندکه اجازه بده عوض تو من بروم. توبدرددیگران میخوری اما من که کاره‌یی نیستم. سیدخانم میگوید تو باید بمانی. ازتو پسری‌بدنیا میآیدکه به مقام خیلی بلندی‌میرسد وصدها نفر محتاج او میشوند.

این پیشگویی نیز درست درمیآید. مشدی‌اصغرآقا پسری پیدامیکند که درجه‌داراست ودرسررشته‌داری‌ارتش‌سند حقوق قزاقها رامینویسد.

* * *

غیر ازاهل‌حق، ده دوازده خانواده بهائی هم درایلخچی هست‌با

آداب ورسوم مذهبی جداگانه و با قیافه مشخص و بی‌شارب. بهائی‌گری ازپنجاه‌سال پیش به ایلخچی آمده‌است. درست‌روزهای‌اول مشروطیت. گویا عده‌یی‌ازآنها ساکن‌ممقان بوده‌اند، ده‌نفری‌را برای‌تبلیغ میفرستندبه ایلخچی. وحالا بیش ازدوازده خانوارنیستند. بهائی‌ها واهل حق خیلی صمیمی باهم زندگی میکنند، بی‌هیچ اختلاف وبرخوردی. درعروسی ومرگ‌سراغ هم میروندگاهی برای منظوری شریک‌ودست به‌یکی هم میشوند. حتی مرده‌هاشان را نیز دریک‌قبرستان دفن میکنند.

بهائی‌ها برای خودشان حضیرةالقدسی دارند. خانه‌ی بزرگی است با حیاط وسردرآبرومند واعیانی. اما مدت‌هاست‌که درآنجا جمع نمی‌شوند. بلکه درخانه‌این‌وآن دورهم می‌نشینند. درحضیرةالقدس را بسته‌اند ویکی‌راازخودشان آورده‌اند وکرده‌اند سرایدارآنجا. برخلاف اهل حق، بهایی‌ها دائم درکمین‌اند ومی‌خواهند که‌دیگران‌راشکارکنند. میگویند این دوازده خانواده همگی، زمانی‌اهل حق بوده‌اند وبعدبهایی شده‌اند. بهایی‌ها دراعیادمذهبی‌آن‌ها شرکت‌نمی‌کنند، به زیارتگاه‌ها نمی‌روند. همان‌اندازه که برادران اهل‌حق‌تودارودرخود فرورفته‌هستند، اینهاجوشی‌وحراف هستند، تبلیغ می‌کنند وسمج‌اند. جنگ «ایده‌ئولوژیکی» ظریفی‌هست‌بین طرفین. بهائی‌ها بهیچوجه نمی‌توانند سکوت‌وبی‌اعتنائی طرف‌رابشکنند که راه ساده‌یی‌برای آسودگی‌خود یافته‌اند. بی‌اعتنائی‌واز این گوش گرفتن وازآن گوش درکردن. حرف‌ها وقصه‌های پدرمادرها و مرشدها راقبول کرده‌اند وتمام‌شده. دربحث‌وجدل وچانه‌زدن رابسته‌اند وکنارکشیده‌اند. معتقدند که این‌ها همه حرف‌مفت‌است. بی‌جهت‌نیست

که بهایی‌ها هنوزهم که‌هنوز است‌بعد ازسال‌ها نتوانسته‌اند جز عده‌یی معدود، کسی‌رابطرف خود بکشند.

* * *

می‌ماند دیوان ودفترهایی‌که گفتیم درده فراوان است وعده‌یی از آن‌ها را نام بردیم. واگر روزی ازروزهاکسی‌بخواهد برای ادبیات منظوم وظریف‌آذربایجان تذکره وتاریخچه‌یی‌تنظیم کند، بی‌شک از این همه دفترودستک نمی‌تواند چشم بپوشد.

غیرازدیوان فاتحی وکشف‌الاسرار دیوان پراکندهٔ رهبری، از دیوان فضل علی‌بیگ‌نیزیادی شد که همتی‌تخلص می‌کرده است. نسخه‌یی راکه دیدم ۳۵٤ غزل داشت همه‌اش ترکی. اززندگی این بزرگوار چیزی نمیدانند. قبل ازبابانهانی‌زندگی‌می‌کرده، بسیاری‌ازابیاتش را در دیوان فاتحی‌می‌شود دید. نمونه‌یی ازغزل‌هایش :

بیرپرینون عشقینه دیوانه‌لیق گوگلم دیلر
یعنی‌دنیا اهلیدن بیگانه لیق گوگلم دیلر
قیلمشام ترک وجودوجان وملک وخانمان
اول شه خوبانیله هم خانه‌لیق گوگلم دیلر
ایسته مم آباد اولامأمورهٔ عقل وخرد
نقدعشقون گنجینه ویرانه‌لیق گوگلم دیلر
نارعشقه شوقیله یانماقدادوربوجان ودل
شمع بزم وحدته پروانه‌لیق گوگلم دیلر

بیربت رعناایله دیرمغان ایچره مدام
شیخ‌طاماتی‌قویوب مستانه‌لیق گوگلم دیلر
گور،گوراول فکرمحال‌اندیشی‌چون‌سویلرمنه
زهد ایوینده عاقل‌فرزانه‌لیق گوگلم دیلر
همتی‌خیل رقیبیلن حبیبین عشقینه
ترک جان وسرقیلوب مردانه‌لیق گوگلم دیلر.

ترجمه:

ازعشق یک پری دیوانگی می‌خواهم
یعنی‌ازاهل دنیا بیگانگی می‌خواهم
ترک وجود وجان‌وخانمان کرده‌ام
باآن شه خوبان‌هم خانگی می‌خواهم
نمی‌خواهم که خانه عقل وخردآباد باشد
درخرابه‌ها گنج‌دیوانگی می‌خواهم
با آتش‌عشق، دل وجانم می‌سوزد
برای بزم وحدت پروانه شدن می‌خواهم
بایک بت‌رعنا، درون دیرمغان
شیخ‌طامات رارها کرده، مستی‌می‌خواهم
به‌بین که فکرمحال‌اندیش چه‌ها بمن‌می‌گوید
درخانه زهد، عقل وفرزانگی می‌خواهم
همتی‌ازترس رقیب‌وعشق حبیب
ترک‌جان کرده ومردانگی می‌خواهم.

نسیمی ـ شاعر عارفی است‌که مشهور است‌مثل منصور حلاج انا ـ الحق می‌گفته. بروایتی‌وی‌ازشاگردان شیخ‌جنید بوده ودرمکتب‌او ارشاد شده وبعدها آوازهٔ شهرتش همه‌جامی‌پیچد. می‌گویند منافقان مدت‌ها دنبالش می‌گردند وپیدایش می‌کنند ودرصحن صاحب‌الامر تبریزپوستش رامی‌کنند وازکاه پرمی‌کنند. دیوانش بیش از ۵۰۰ برگ بود .ازتاریخ زندگی‌اش هیچ‌مطلبی دردست نیست.

کتاب مشهور دیگری‌که دارندکتابیست‌باسم حدیقةالسعد بزبان ترکی. وعنوانش‌چنین است : «ازگفتار مولانا فضولی بغدادی‌کتاب حدیقةالسعد» وخودکتاب باسم «فضولی» مشهور است.

علاوه براین‌ها دفترهای دیگری بودگلچینی‌ازنثروشعرگذشتگان ومعاصران. ازدهاتی‌ها وبرادران وهرکسی‌که توانسته‌چندکلمه را سرهم کند.یکی‌از این دفترها رادیدیم نثروشعربود بزبان فارسی وترکی.مثلا این شعررآنجا نوشته بودند:

من کلام قنبرعلی فرماید :

شکرکه من قاصد پیغمبرم
هم‌سفرشاه غضنفرفرم

بندهٔ شیر غضب داورم
یعنی غلام علیم قنبرم
حلقه بگوش شه‌دین‌پرورم
قاصد پیغمبر مه افسرم
حضرت خلاقه علی‌دور علی
ای‌سنه قربان اولاقنبر علی

غیر از این‌ها باید از دوبیتی‌ها و غزل‌هایی‌که ساخته‌اند و در مزرعه‌ها وصحرا می‌خوانند نام برد. واز قصیده‌های فراوانی درمدح مولا، چه بی‌شماروچه پرطول وتفصیل.

هم‌چنین تعزیه‌هایی‌که عده‌یی را ازکتاب قمری درآورده‌اندو عده‌یی را ازخامنه آورده مرتب کرده‌اند. وهرکسی‌که طبع شعری داشته چندمصرعی براین‌ها افزوده است.

۹

مرگ و سوگواری ـ مرده‌شوری ـ قبرستان ـ مزارها ـ سنگ مزارها

قبرستان درمدخل ده واقع است وکنار جاده. میدان بسیاربزرگی است بی‌حصار وبی‌دیوار. واگر ساختمان گاراژنبود، سراسر قبرستان حاشیه جاده رامی‌گرفت هرچندکه قسمت بیشترش هم مرز جاده است. انگار مرده‌هاشان را آورده‌اند وسرراه دفن کرده‌اند، تامقبره‌ها، قبرها وسنگ‌ها را ـ که هرکدام نشانه‌یی است‌ازعلاقه‌های‌گذشته ورفته ـ نشان دیگران بدهند وبگویندکه مااین‌ها راداشتیم. می‌بینید؟

ازدرون ده، سه‌چهارکوچه به قبرستان میرسد، دوطرف قبرستان راخانه‌ها گرفته، یک‌طرفش راحاشیهٔ محوی‌ازباغات ودرختان وطرف دیگرهم که گفتیم جاده است درتمام طول قبرستان.

غسال‌خانه ندارند، زیراکه قبرستان آب ندارد. یک‌وقتی جمع شدند وپولی‌روی‌هم گذاشتندکه غسالخانه‌یی برای تنها قبرستان ده‌درست کنند ولی فکرآبش‌رانکرده بودند. بااین‌خیال که ازگاراژمی‌توانندببرند،

اما صاحب‌گاراژ راضی نشد وماندند بی‌غسالخانه.

مرده‌ها رادرخانه‌ها می‌شویند. هرموقع‌روز یاشب‌که‌کسی بمیرد. فوری همه خبردار می‌شوند ودست ازکار می‌کشند «بیجارچین» وبیل وتراکتوررا ول می‌کنند وجمع می‌شوند به‌خانه مرده. واگر شب اتفاق بیفتد خواب رارها می‌کنند ومی‌آیند. آنقدرمنتظر می‌شوند وچایی می خورند که آب دیگ بزرگ که درحیاط بارگذاشته‌اند بجوش‌بیاید. بعد مرده راوسط حیاط می‌برند وعده‌یی‌درحالی‌که پشت‌به جنازه کرده‌اند باپارچه یا چادرها حصاری درست‌می‌کنند. آنوقت اگر مرده مرد باشد مرده شور داخل حصار می‌رود وبه‌کمک چندنفردیگر جنازه رابآب می‌گیرد. امانه‌که مرده‌شور زن ندارند اگرمیت‌زن باشد همیشه یکی‌از بستگان زن دست‌بکار می‌شود.

چندسال است‌که بلقیس خانم، دخترالله‌قلی‌آقای‌سالک داده چادر سیاهی دوخته‌اند باتیرک‌هائی‌که‌می‌کوبند بزمین‌وپارچهٔ سیاه را می‌بندند به میخ‌ها. روی پارچه بانخ‌سفید دوخته‌اند: «کل نفس ذائقةالموت» و «کل شیئی‌یرجع‌الی‌الاصل» و «نوشته بردر جنت‌بحکم لم‌یزلی، شفیع روزقیامت محمد است‌وعلی» وازاین قبیل.

ودرموقع مرگ‌کسی، دونفر برای آوردن تابوت ودونفری هم سراغ «چادر سیاه» میروند.

مرده راکه‌کفن‌کردند می‌گذارند روی تابوت، تمام برادران «لااله‌الاالله» گویان اورا به خانه‌آخرت می‌رسانند. درگوشه‌یی‌ازقبرستان که وسیع‌است، می‌ایستندبه‌نمازو همه‌پشت‌سرمرشد، نماز را می‌خوانندو

شهادت می‌دهند که میت آدم‌خوب ومؤمنی بوده است. بعد به خاکش می‌سپارند وزیرلحدش جامی‌دهند. خاک می‌ریزند، مرشد می‌نشیند و مشغول «تلقین» می‌شود. ووقتی‌می‌گوید: «الله ومحمدنابهدایت‌القران» همه می‌نشینند دور قبرومشغول فاتحه می‌شوند.

مراسم عزاداری سه‌روز طول می‌کشد، جمع می‌شوند ودرخانه میت فاتحه می‌خوانندشام ونهار می‌خورند ویادرفته رازنده نگهمیدارند. غروب روز اول با حلوای فراوان می‌روند سرخاک، شمعی روشن می‌کنند وباز فاتحه می‌خوانند. بعد ازسه روز مراسم‌عزاداری‌ازحدت‌و شدت‌می‌افتد ولی‌تاروزچهلم‌صاحبان عزا هم‌چنان افسرده ماتم‌زده‌اند.

دراین مدت بی‌کار نیستند ومشغولند. احسان‌واطعام می‌کنند، قبر رادرست‌می‌کنند. هرکس به فراخور حال ومنال، برای عزیزش سنگ قبری تهیه می‌کند ـ سنگ‌ها پرازنشانه ورمز است. روی بیشترشان شانه وقیچی می‌بینید. لابد نشانهٔ زلف‌بخاک رفته. واگرهم سواد نداشتی که صاحب‌قبررا بشناسی، ازشکل شانه، ـ یک‌طرفی یادوطرفی ـ می‌فهمی صاحب‌قبر که‌زن‌است‌یامرد. این‌نشانه‌رابیشتر روی‌قبرجوانان کنده‌اندبااین شعرجگرسوز:

اجل کرده اسیرم در جوانی
نبردم کام ازاین دنیای فـــانی

کنارهرقبر اجاقی‌است برای شمع روشن کردن. بی‌شمع سرقبر هیچ آشنا وغریبی نمیروند. مرکز قبرستان آبادتروجالبتراست. قبر مرشدها وبزرگان همه دروسط جمع است. قدیمیترازهمه قبر عباسقلی‌آقاست‌که

چاردیواری‌وسقفی‌دارد با درکوتاه وچرب‌وسنگی‌دروسط‌مقبره،بی‌هیچ نوشته ونشانی‌که ازدودهٔ شمع سیاه وآلوده شده.

بیشتر وقتها کسی آنجاست. بچه‌ها قاب‌میریزند یا خسته‌یی‌پناه - آورده بخواب نازرفته‌است، بدفعات سربزی‌را دیدیم که ازدرنیمه‌باز میآمد بیرون ونشخواری میکرد ودیدی میزد ودوباره میرفت تو.

قبر غلامحسین‌آقا واللهقلی آقا معماری جالبی دارد. چهارستون‌و یک‌سقف. وروی قبر پدروپسر آیاتی نوشته‌اند واشعاری‌که خوداللهقلی آقای سالک گفته‌است.

وبفاصله چندقدم قبر نجفقلی‌آقاست وابوالفتح‌آقا. زیریک سقف وپائین پای آنها دکتر طهماسب ویرانی خوابیده‌است با غزلی‌که خود ساخته وبرسینهٔ سنگش کنده‌اند.

وبعد قبورمنسوبین واولاد این حضرات‌است با ظاهرآراسته و - اشعاری‌که ازدفترها ودیوانها درآورده‌اند. ازاین ناحیه‌که دورمیشوی قبرها وضع‌محقری میگیرد. چندتا سنگ‌راچیده‌اند دورتل‌خاکی وروی سنگی با خط بدی نوشته‌اندکه مثلا (نبردم لذت دنیای‌فانی) اینها نـام‌و نشاندارهاست وای‌بسا قبرکه ازصاحبان آنها هیچ نام ونشانی‌نیست. تکه آجری‌یاکوزه شکسته‌یی را بجای سنگ‌قبرنشانه گذاشته‌اند ورفته‌اند.

نوشتهٔ روی‌سنگها هرتازه‌واردی را تا مدتی سرگرم میکند واودر هرقدم‌بنکتهٔ‌تازه‌یی‌برمیخورد. برسرقبری‌که مال ارسلان نامی بودسنگی گذاشته بودند تماشایی وبی‌اندازه جالب با نقش برجسته‌ای عبارت از دسته‌گلی‌که دستی آنرا گرفته بود وغنچه‌یی بپائین وگلی ببالا داشت‌ودو

مرغک دوزاویه خالی‌صفحه را پرکرده بود. چه‌شکوه ساده وگیرائی داشت. تصویرش راداده‌ام. یا قبر پدروپسری چسبیده بهم، که روی سنگ‌قبر پدرنوشته بودند: «رمز این نکته ندانی حیف‌حیف.» وروی سنگ‌پسر نوشته بودند: «دردلم نیست جز محبت یار» پدر«خاکعلی» وپسر« درویش محمود» نام داشتند.

آنچه برایم تازگی‌داشت سنگ‌قبرهای ترکی بودکه جای‌دیگر ندیده بودم:

بیرپری پیکرملک صورت لینین دوربو مزار
گورنه جه خاکیله یکسان ایله یبدور روزگار.

ترجمه:

این مزارازآن پری‌پیکر فرشته‌صورتی‌است
به‌بین که چگونه روزگارخاکش کرده است.

ازسنگ‌قبرهاهم پیداست‌که درویش وصوفی‌اند. اینهارابخوانید:
ازسنگ‌مزار معصوم علی‌آقا فرزند لطف‌الله‌آقا:

یارب زکرم ده بدلم خوشحالی
خوشنودم ازین قلندری ابدالی
اززینت اسباب جهان ما را بس
کنجی وکفاخی وسفالی‌شالی.

روی‌قبرگنجعلی‌آقا ابن‌محمدقلی وفات ۱۳۱۸:

نورخورشید ازجمال علیست.

روی‌قبر الله‌قلی سالک:

بهمت بال‌وپر بگشودم وپیوسته احیایم
پرم با عالم علوی پی اجداد وآبـایم
زقید این جهان سالک برسته خاطرخرم
شدم ساکن دراینجائی‌که آخربودمأوایم.

سنگ‌قبر خانم نسا متوفی ۱۳۳۳ :

برلوح دلم نقش علی‌گشته منقش
حاشاکه رسد بربدنم‌شعله آتش.

وبیشترش شکایت ازبیوفائی وپوچی‌دنیاست :

ماهیچ، جهان هیچ، غم وشادی هیچ
خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن.

برسر آرامگاه احمدعلی یعقوبی نوشته است :

بسی‌میوزد مشگبو بادها
که ما رفته باشیم ازیادها.

ویا این یکی :

دمی‌چندگفتم برآرم نفس
دریغاکه بگرفت راه نفس
دریغاکه برخوان الوان عمر
دمی خورده بودم بگفتند بس (کذا)

قبرستان، گوشهٔ فراموش شده‌یی‌نیست. هیچ‌جگرگوشه‌یی‌ازیاد عزیزانش نمی‌رود. نه‌تنها پنجشنبه‌ها، روزهای دیگرهم باچندتا شمع

می‌روند سراغشان. جالب اینکه جشن‌ها وعیدهاشان بیشتر درقبرستان برپا می‌شود.

درعید نبی وعید عرفه سری به قبرستان می‌زنند و درچهارشنبه سوری جمع می‌شوند وکنار قبرها آتش روشن می‌کنند.

بهایی‌ها هم مرده‌های خود رادراین‌جا دفن می‌کنند، ظاهرقبرهای آنها هیچ‌فرقی با قبرهای‌دیگرندارد. تنها موقع دفن، آنها مرده‌هاشان را روبه‌مغرب به خاک می‌سپارند.

قبرستان منظرهٔ دلنشین وزیبایی دارد. پائیز وزمستان تیغ‌ها و پوسته‌های ارغوانی پیاز جلوه‌ای بآن می‌بخشد وبهاروتابستان سبزه‌ها و لاله‌های وحشی.

تفرجگاه بچه‌ها هم هست. بابطری آب و استکان‌های شکسته می‌نشینند کنار قبرها، بازی می‌کنند وادای بزرگان را درمی‌آورند. ادای میگساریشان را.

۱۰

جشن و سرور ـ عید عرفه ـ نوروز ـ چهارشنبه ـ سوری ـ عیدنبی ـ عروسی‌ها ـ عقدوشب‌حنا بندان و مراسم دیگر.

روزهای جشن وشادی را باعزت فراوان پیشواز می‌کنند. بزرگ‌ترها هم مثل‌بچه‌ها همیشه منتظراین روزها هستند. عروسی، عید، زیارت وهرروزی‌که سبب شود دورهم جمع‌شوند وپاکوبی‌وخوشحالی بکنند. مرده‌ی خوشی‌وشادی‌هستند. این را همه میدانند، ودراطراف شایعاتی سازکرده‌اندکه مثلا «گوران»ها درروزهای بخصوصی جمع می‌شوند ومی‌خورند ومی‌زنند ومی‌رقصند، البته زن ومرد قاطی‌هم. ودر ساعات آخرشب آزادند که هر طور دلشان بخواهد عیش‌کنند واین روزرا«تومان توکدی بایرامی» (عید شلواررزان) می‌گویند. اما هیچ نشانه‌ای ازاین بابت ندیدیم. خودشان می‌گفتند «این شایعات را (اهل شریعت) درست‌کرده‌اندکه ما را بدنام‌بکنند»

عروسی‌ها وعیدها ازپائیز شروع می‌شود، موقعی‌که دیگرکاری در مزرعه ندارند. عرفه بزرگترین‌جشن ده است. شب عیدرامی‌گویند.

از مدت ها پیش تدارک می‌بینند ، لباس ، غذا وعرق و شمع . از چند ساعت قبل ازغروب زن‌ها جمع می‌شوند ودسته‌جمعی ازده بیرون رفته ازجاده رد شده می‌زنند ازوسط تپه‌ها می‌روند به دره‌های پشت نشانه‌گاه‌ها. شیرینی ونقل وشمع هم باخود می‌برند. مسیرشان اغلب از قبرستان هست وهرکس‌سرقبرعزیزش شمعی روشن می‌کند ورد می‌شود . بعد می‌روند سراغ تمام زیارتگاه‌ها وهرجاکه می‌رسندشمعی روشن می کنند تا برسند به دره. دره‌یی‌که آنجا جمع می‌شوند میدانچه‌ی‌بزرگی است بین چندتا تپه.

گیس‌سفیدهامی‌نشینندروی‌زمین‌دورمیدانچه‌وزنهای‌جوان‌میزنندو میخوانند ومیرقصند دخترها دسته دسته میشوند. بازی «بادام» میکنند و سروکول هم میپرند. شب‌که شددوباره راه میافتند ومیآیند طرف ده‌واگر شمعی برایشان مانده باشد، دربرگشت روشن‌میکنند. بخانه‌که میرسند، هنوزمراسم تمام نشده ، خود را آماده میکنند برای بدرقهٔ آخرسال‌و می‌نشینند به پیشوازسال تازه.

اما مردها بعدازرفتن زنها میآیند بقبرستان، مست مست وشنگول هستند. قبل ازآمدن آنها، زنها درتمام اجاقهای‌کنارمزارها شمع‌روشن کرده‌اند. یادی ازگذشته‌هامیکنند وازقبرستان رد میشوند ومیآیندبجاده. دم‌قهوه‌خانه‌هاوکنارجاده‌جمع میشوند. پیچ‌رادیوهارابلندمیکنندو «عاشق»[1] وتارزن هم پیدا میشود. چند لحظه بعد سوارها وارد میدان میشوند و شروع میکنند بتاخت‌وتاز. وچه شیرینکاریهاکه نمیکنند. گاه‌گداری هم میزنند ومیروند بالای تپه‌هاکه خودی نشان دهند بآنهایی‌که توی‌دره‌ها جمع هستند.

۱ـ نوازنده‌ها و خوانندهایی‌که تمام‌مدت سال‌کارشان ساز زدن وآواز خواندن در قهوخانه‌ها و عروسی‌هاست .

تنها عده‌ی‌کمی توی ده میمانند وآنها درویشهایی هستندکه دالان خانه مرشدهارا آذین بسته‌اند و با تبرزین وکشکول نشسته‌اند روی‌سکوها ومشغول قصیده‌خوانی ومدح علی‌هستند.

خنده ومستی عید عرفه تا ساعت تحویل ادامه دارد. تحویل که‌شد میگویند عید آمد. وحاضرمیشوند برای دید وبازدید. عیدرا خیلی‌مفصل وباشکوه میگذرانند. درهرخانه علاوه بر شیرینی وآجیل، درهرساعت روزیا شب‌که بروی، غذاهم حاضراست‌بابساط می‌درکنارش.شیربرنج، مربای شیروبادام، مربای‌کنجد، آش کلم ازواجبات است. همه‌بخانه‌هم میروند، صحبت فقیروغنی که‌درمیان نیست. واگرکدورتی نیزدرمیان دوتن باشد، دراین‌ساعت روی همدیگررا میبوسند وتمام میشود. در امثالشان هست‌که دوبرادرحق دارند تایک‌دستمال تر خشک‌نشده باهم قهرباشند.

شب عید را شب علی میگویند. همه‌شان آزادند وهرکاری‌که بخواهند میکنند. آنشب غیرازعلی، هیچکس دیگرحق ندارد برنیک‌و بدکارهای دیگران قضاوت‌بکند والا ازاهل حق حساب نمیشود.

گاهی وقتها دسته دسته میشوند وراه میافتند ازیک محله به‌محله دیگر برای دید و بازدید، از روزدوم یا سوم عید خودرا حاضرمیکنند برای‌مسافرت بدهات همسایه یا تبریز. درروزهای عید، قهوه‌خانه‌ها شلوغ است،همه بیکارند، با لباسهای نو وقیافهٔ مرتب دورهم هستند. میگویند ومیخندند وچایی میخورند. برای تازه‌عروسها عید عالم‌دیگری دارد، دوباره جمع میشوند وعروس‌رابزک‌میکنند، میزنند ومیرقصند، حقیقت اینست‌که جشن عروسی دومرتبه تکرارمیشود.

مراسم عید تا روز سیزده ادامه دارد. سیزده در اطراف نشانه گاهها جمع میشوند. یا در پیر آباد و تکیه باغی. عده زیادی هم میروند بچمن و زیر بیدها بساطشان را پهن میکنند. هیچکس حق ندارد توی ده بماند. مگر پیر پاتالها که کنار قهوه خانه‌ها می‌نشینند و مواظب خانه‌ها میشوند تا جوانها برگردند.

چهارشنبه سوری نیز عزت و شکوه زیادی دارد. آتش از همه جا زبانه میکشد، از پشت بامها، کوچه‌ها، پائین تپه ها و مخصوصاً قبرستان از شمع ها.

این روز مقدمهٔ چندین روز خوشی و تفریح است. فاصلهٔ چهارشنبه سوری را تا عید عرفه بیکار نمی‌نشینند، تهیهٔ شیرینی و آجیل و لباس فرصت زیاد میخواهد.

عید نبی را با اعتقاد بیشتری میگیرند. از مدتها پیش تدارک می‌بینند. «قوغود»[1] درست میکنند و در سینی های بزرگ میریزند و میگذارند در پستوی خانه و درش را می‌بندند، هیچکس حق ورود بآنجا راندارد. روز عید سینی ها را میآورند بیرون و جای پنجه نبی آقارا روی «قوغود» می‌بینند و بعد آنرا نیاز میکنند و معتقدند که هر نبی لی حتماً باید از «قوغود» بخورد. باین ترتیب یاد آن حضرت را زنده میکنند و یاد پیر خدیر را. بعلاوه جمع میشوند و قصه‌ها میگویند از معجزات و کرامات آن بزرگوار و هر کس که ته صدایی دارد قصیده میخواند. از این اشخاص با یکی آشنا شدیم. مشدی حسین درویش که مؤذن و نوحه‌خوان بود و آوازگرمی داشت.

۱ـ «قاویت Qâvit که از گندم و سایر غله و حبوبات پس از بودادن و آرد کردن بیخته بهم مخلوط نمایند و از هفت جنس کمتر نباشد» ص ۸۶ برهان‌الحق تألیف نورعلی الهی چاپ ۱۳۴۲

عید نبی اولین پنجشنبهٔ چله کوچک زمستان است ، یعنی اولین پنجشنبه بعداز ده بهمن ماه.آن شب بی‌استثناء همه پلومی‌خورند. واگر هم بتوانند مرغی بریان کنند که چه بهتر. بساط می وطرب نیز واجب است. واگرکسی می‌نداشته باشد می‌گویند اجاقش خالی‌است وحق‌دارد که‌از همسایه بخواهد. دراین شب نیزشمع‌روشن کردن وآتش‌افروختن ازواجبات است.

عیدهای‌مذهبی‌نیز احترام زیاد دارد. روز عید قربان، تمام‌حاجی‌ها قربانی می‌کنند. عید غدیر ،نه که همه درویش ومولاپرستند، خیلی‌عزت واحترام‌دارد.آن‌روز می‌روندسرقبرستان ونشانه گاه‌ها خرما نیازمیکنند.

غیرازاین‌ها. هروقت‌که عروسی توی ده راه‌بیفتد، ساعات‌شادی وخوشحالی‌دوباره فرامیرسد. جمع می‌شوند وتدارک می‌بینند.در پائیز که فصل عروسی‌هاست. هرچندروز یک‌بار صدای تاروتنبور وپایکوبی ازیک گوشه ده بلند است.

مقدمات عروسی مثل‌همه‌جای دیگراست،نامزدی، خواستگاری، عقد ومراسمش بامختصراختلافی.

برای عقد پدرعروس وپدر داماد وکیل می‌شوند وقباله می‌نویسند. روزبعداز عقد، پدردختر، داماد واقوامش را دعوت می‌کند به‌خانه‌اش وبساط پلوخوری راه می‌اندازد، داماد وهمراهان که وارد شدند دم در می‌ایستند تا پدردختراجازه نشستن‌بدهد. بعد می‌نشینند وباب آشنایی و صمیمیت‌باز می‌شود.واولین شام را در خانه‌عروس می‌خورند. ساعتی بعد، داماد زودترازدیگران بلند می‌شود واجازه می‌گیردکه برود. اما

راهش را کج کرده میرود پائین وحق دارد که چند دقیقه‌یی عروس را از پشت یکی از پنجره‌ها تماشا کند. چندروز بعد نوبت پدر داماد است که اقوام عروس را دعوت بکند. باز جمع می‌شوند و می‌نشینند به‌صحبت و همانشب نیز داماد می‌تواند برای دیدن دختر چندلحظه‌یی دربرود.

چندروز بعد شب حنابندان مفصلی راه می‌اندازند وعدهٔ زیادی را دعوت می‌کنند برای پلوخوری. پولدارها خورشت هم تهیه می‌کنند و بقیه لپه را همانطور می‌پزند و می‌ریزند روی پلو. واگر هم کسی مریض شد یانتوانست بیاید سهمش رامی‌فرستند بخانه‌اش. همان شب بعدازبزن و برقص مفصلی که راه می‌اندازند، طشت بزرگی را می‌آورند وسط مجلس و «کیرت» Kirt جمع می‌کنند. هرکس آنقدرکه از قوه و قدرتش بر - می‌آید چیزی می‌اندازد وسط طشت، طوریکه وقتی جمع شود زندگی دو نفررا رونقی بخشد. دوروز بعد حنابندان درخانه عروس برپا می‌شود، جمع می‌شوند وشله برنج می‌خورند، طشت رامی‌گذارند وسط ودوباره «کیرت» جمع می‌کنند.

ازتفریحات بسیار معمول این دوشب «داماد دزدی» است. نه‌اینکه داماد باید بی‌اراده وخجول باشد، خیلی راحت می‌شود دستش راگرفت وبرد یک گوشه‌یی قایمش کرد. اینست که ساقدوش‌ها باید خیلی مواظبش باشند واگرکسی توانست داماد را بدزدد، ساقدوش مجبور است مهمانی مفصلی راه بیندازد و همه اهل مجلس رادعوت کند.

بعد ازحنابندان، دوشب نیز تنها جوان‌ها جمع می‌شوند دورهم و این دوشب را «گلین‌یانی» (کنارعروس) و «کوره کن‌یانی» (کنارداماد) می‌گویند.

چندروز قبل ازعروسی تدارک مفصلی می‌بینند، همه مخارج به

عهده داماد است. لباس خریدن، حتی خوراکی که درخانه عروس تهیه می‌شود. دوسه شب قبل عده‌یی از طرف داماد با بارآرد و برنج ولپه، روغن وشیره و یک گوسفند بخانه عروس می‌روند. شام را آنجا مهمان می‌شوند و هرکدام یک جفت جوراب پشمی می‌گیرند و برمی‌گردند.

هم‌چنین ازدوسه روز پیش سلمانی‌ده، خودرا نونوار می‌کند و می‌افتد دورخانه‌ها وبرای شام ونهارعروسی، مهمان‌ها را دعوت می‌کند. ازدوشب پیش مدعوین جمع می‌شوند به‌خانهٔ داماد. عرق وبساط هم‌که آماده‌است. می‌خورندوگرم می‌شوند، آوازتاروتنبورهم که‌بلندشد رقص‌ها شروع می‌شود وشیرین کاری‌ها.

مهمان‌هادیروقت برمی‌گردند به‌خانه، وصبح‌زود که ازکارومزرعه خبری‌نیست دوباره جمع می‌شوند خانه داماد، صبحانه وچایی می‌خورند و مبارک‌باد می‌گویند ومی‌روند.

ساعتی بعد زن‌ها به خانه عروس میروند ودسته‌جمعی عروس را می‌برند به حمام خود ده یا اتوبوسی کرایه می‌کنند ومی‌روند به «کردلر» ازحمام که برگشتند عده‌ی زیادی می‌روند پیشوازشان، دایره می‌زنند و می‌رقصند وتعریف عروس‌را می‌کنند. عصرهمانروز نیزعده‌یی ازجوان‌ها داماد را بهمراه «ساقدوش» و «سولدوش» که ازدوستان نزدیک داماد هستند، به حمام می‌برند. این دونفر درتمام مدت مراسم عروسی وظیفه سنگینی دارند. نه‌تنها باید مواظبش باشند بلکه نصف‌شب‌ها هم وسیله جور می‌کنند که‌داماداز راه بام هم شده خود را به خانهٔ عروس برساند ودیداری تازه کند.

بهرحال همان روز داماد را می‌برند حمام وبا تاروتنبور بیرونش

می‌آورند و «عاشق» ده‌نیز همراهشان‌است، هرقدرکه بیشتر شیرین کاری بکند انعام بیشتری می‌گیرد.

ازحمام تا خانه را ساق‌دوش وسول‌دوش و داماد شمع بدست‌بخانه می‌روند. و «عاشق» چنین‌تعریفشان می‌کند:

ساق دوشینا اولمازرستم برابر
سولدوشینا اسفندیار یالاندور
بیگ‌اوزی‌کوچه‌نی‌ادیب منور
گوروم آی‌بیگ تویون‌مبارک‌اولسون.

ترجمه:

رستم با «ساقدوش» داماد برابرنمی‌شود
واسفندیار با «سولدوش» ش
جمال داماد کوچه را روشن کرده
آرزو می‌کنم که این عروسی مبارک باشد.

شب‌را میروند به خانه ساقدوش‌و تا نیمی‌ازشب‌گذشته آنجاهستند، فردا ظهربرای آش‌رشته بخانه داماد می‌روند وبا آواز دسته‌جمعی آش می‌خورند ومی‌رقصند، بعد عده‌یی‌ازجوان‌ها خود را بزک می‌کنند و به خرها زنگوله ودستمال ابریشمی می‌بندند ومیروندکه جهیزرا بیاورند.

دراین موقع‌سلمانی بساطش رادریکی‌ازاطاق‌ها پهن می‌کند وداماد رامی‌برند تاسروصورتش را تمیزکند. آنوقت‌مجلس بامزه‌یی برپامی‌شود. مهمان‌ها دودسته می‌شوند. تاسلمانی شروع بکارمی‌کند، یکی‌ازدسته اول مثلایک پنج‌تومانی‌بسلمانی میدهدکه لازم نیست‌دست‌نگهدار .

سلمانی پول رامی‌گیرد ومشغول جمع‌کردن‌بساطش می‌شود که نفردیگر ازدسته دوم یک پنج‌تومانی بایک‌تک‌تومانی به سلمانی میدهد که‌چطور لازم نیست، تمیزش کن. سلمانی دوباره مشغول می‌شود. بازنفرسوم انعام بیشتری میدهد که لازم نیست، نتراش. این‌صحنه تاچندساعت‌طول می‌کشد. می‌زنند ومی‌رقصند وآوازمی‌خوانند، حتی‌خواهروزنان‌نزدیک داماد نیزواردمجلس شده ورقص می‌کنند.

درتمام مدت داماد باید ساکت وخجالتی باشد وهربلایی سرش بیاورند حق اعتراض ندارد. سوزن به پایش فرو می‌کنند ونشگونش می‌گیرند وشکلک می‌سازند ولی اوباید مثل‌مجسمه‌یی‌ساکت وآرام‌بماند وفقط دیگران بخندند وتفریح‌کنند.

شب برای آوردن عروس مرد وزن دسته جمعی بخانه عروس می‌روند. مردها بیرون درمی‌ایستند. زن‌ها ومسن‌ترین مردفامیل‌داماد وارد خانه می‌شوند، زن‌ها می‌زنندومی‌رقصند، ساکت‌که شدند، پیرمرد جلو می‌رود وباشال پشمی‌کمرعروس راسفت می‌بندد وکلاه خودرابسر اومی‌گذارد وباصدای بلند تعریف‌عروس را می‌کندوازوی‌می‌خواهدکه برای فامیل اوهفت‌پسرویک دختر بیاورد. با این دوبیتی:

گلین گلین نازگلین
اینجی‌لرین دوزگلین
یدی اوغلان ایسته‌رم
سون به‌شیکون‌قیزگلین.

ترجمه:

عروس عروس نازی
زلفهایت‌را مرتب‌کن
هفت‌پسرازتو می‌خواهم
وآخرسر یک‌ دختر.

بعد دست عروس رامی‌گیرد وهفت‌قدم جلومی‌برد ودوباره‌عقب آورده بدیوارش می‌زند. سه‌دفعه‌این کاررامی‌کند، بعدعروس راازخانه می‌آورند بیرون ومردهاکه توی‌کوچه هستند با صدای بلند برای شادی دوست‌وکوری دشمن هلهله‌می‌کنند وفریاد می‌کشند بااین عبارت:

«دوست‌دوستلوغینان، دشمن کورلوغینان، هابیراللهها»

یعنی:

«دوست با دوستیش، دشمن باکوریش»

۱۱

زیارتگاه‌ها ـ آداب زیارت ـ سنگ‌های‌مقدس ـ علمدار و سایر مقبره‌ها ـ مراسم عزاداری ـ شبیه خوانی.

هر بقعه وزیارتگاهی، یا هرسنگ وزاویه کوچه‌یی‌که علم وپنجه ونشانه‌یی داشته‌باشد برای‌آن‌هامقدس‌است. چنین‌است‌که زیارتگاههاشان رانمی‌شود شماره کرد. درداخل ده وقبرستان برتپه‌های اطراف وهر گوشه‌یی از بریدگی‌یک کوه وحتی‌امامزاده‌های‌دهات دورنشانه گاه‌هایی است‌که هرکدام قصه‌یی‌دارد دلنشین وشنیدنی‌ووقتی‌که زیاد باایشان‌نشست وبرخاست‌می‌کنی‌می‌فهمی‌که نشانه گاه‌ها چه‌پایگاه‌های‌بزرگی‌است برای دلخوشی وایمان این مردم.

توی ده، درخت توت مقدس وعلم «شبیه میدانی» وقبر بزرگان وعزیزان‌را زیارت‌می‌کنند. پائین‌پای‌علم‌ومحراب توت مقدس هیچوقت ازشمع‌روشن، خالی‌نیست.

اما بیرون ده، دونشانه گاه که صحبتشان فراوان شد، زیارتگاه‌های اصلی‌است‌که هرکدام برای خود متولی‌دارد که روزهای پنجشنبه‌می‌آیند

ودرآنجا می‌نشینند. اما برای زیارت همیشه وقت‌است. همه روز هفته وهرساعتی‌که به‌توانندبرای روشن کردن شمع به آنجا میروند. زن‌هابیشتر ازمردها طالب‌زیارتند. وقتی‌که‌دم درمی‌رسند کفش‌هاشان‌رادرمیآورند و داخل می‌شوند، بدون هیچ «ذکر» ودعایی، دورصندوق (پایه‌سنگی) طواف می‌کنند وشمع‌ها را روشن می‌کنندوعقب‌عقب‌بیرون می‌آیند ودر را می‌بندند. اغلب‌هنگام غروب زن‌ها را می‌بینی‌که پشت سرهم ریسه شده‌اند با چادرهای آبی‌وقرمز خوش‌رنگ‌ازحاشیه تپه بالا می‌روند و هرکدام بسته‌یی‌نان وچندتایی‌شمع همراه دارد. شمع‌را برای نشانه‌گاه‌و نان را برای موش‌ها می‌برند.

در «اولیاء» هیچ جانداری را نمی‌کشند، حتی‌اگرمارو‌عقرب‌باشد. به موش‌ها احترام زیاد می‌گزارند وخاک وسنگ‌ریزه‌ها را از جلو سوراخهاشان کنار می‌زنند ونان‌بسوراخهاشان می‌ریزند واگر زنی‌وارد شد ومردآشنایی‌رادرداخل‌زیارتگاه‌دید بااودست‌میدهدومی‌گوید: «دست علی»ومرد هم باید بگوید: «دست‌علی» اما روزهای بخصوصی‌است‌که دسته‌جمعی‌به‌زیارت میروند. این روزها بیشتر پنجشنبه‌ها وجمعه‌هاست وروزهایی‌که‌اگرنذرونیازی داشته باشند. آنوقت‌مرد وزن راه‌می‌افتد با قربانی‌ونیاز فراوان. بعد اززیارت زن‌ها توی مطبخ نشانه‌گاه جمع می‌شوند ومردها قربانی را می‌برند پشت‌نشانه‌گاه وروی سنگ‌ها می‌کشند وشقه‌اش می‌کنند ومی‌آورند. زن‌ها مشغول پخت‌وپزمی‌شوند. قربانی‌را که خوردند تا غروب اطراف‌نشانه‌گاه پرسه می‌زنند ومی‌نشینندبه‌صحبت تا بده برگردند.

درنشانه‌گاه‌ها هیچکس حق ندارد مست‌بکند، مشهوراست‌که در «اولیاء» مستی‌حرام است.

گاه گداری تو این زیارتگاه‌ها اشخاص غریبی پیدامی‌شوند. ازاین‌ها بود مردی نیمه دیوانه با سروموی ژولیده باسم «نورمن». می‌گویند همیشه راه میرود ازاین زیارتگاه به آن یکی. ازایلخچی‌راه می‌افتد پا پیاده میرود به‌خامنه وازخامنه برمی‌گردد به‌ایلخچی تا برای زیارت‌سلطان حاضرشود. با هیچ‌کس حرف‌نمی‌زند. لباسش‌را خودش بافته. ازپشم‌هایی که بعد از عبورگله، روی تیغ‌ها باقی مانده. از نان موش‌ها می‌خورد و هیچوقت‌هم توی ده پیدا نیست. سفیریست آواره بین امامزاده‌ها و نشانه‌گاه‌ها. واگرچند نفری را پیداکردکه خیلی‌مومن ومعتقد بودند آنوقت می‌نشیند به صحبت وازمعجزه‌هایی‌که‌دیده چه‌حرفها که‌نمی‌زند.

غیرازنشانه‌گاه‌های نزدیک، امامزاده‌یی هست باسم «گل مشک خاتون» چندکیلومتردورتراز «به‌یل» بامیدانگاه بزرگ ودرختزاری با صفا درچشم‌اندازش‌می‌گویند «گل مشک خاتون» نوه جناب‌امیربوده که وقتی حضرت برای جنگ‌با سردرودی‌ها لشکرکشی‌کرده بود.خانم درآن حوالی مریض شده وفوت‌کرده ، درآنجا خاکش کرده‌اند. در خشکسالی‌ها وهروقت‌که باران نیاید، پا پیاده ازایلخچی‌راه می‌افتند و میروند خدمت‌خانم برای نمازباران. دعا می‌کنند وباقاشق آب به‌آسمان می‌پاشند وبرمی‌گردند ،بده نرسیده، باران شروع می‌کند به باریدن، وچه باریدنی.

غیرازنشانه‌گاه‌ها، تعداد زیادی سنگ مقدس‌دراطراف ده‌است، هرکدام باقصه‌وکنایه‌یی. سنگ‌های جوشی‌اطراف شاه‌چراغ‌که همه‌اش زیارتگاه‌است «قره‌داش» (سنگ‌سیاه) درکمرکش تپهٔ شاه چراغ بااجاق وحریمش، اولین سنگی‌است‌که زیارت‌می‌شود. بالاتر، دربریدگی‌تپه

«علی‌داشی» (سنگ‌علی) وطویله اسب‌علی‌وسنگی راکه حضرت با ذوالفقارش دونیم کرده می‌بینید.

درشکم خالی «علی‌داشی»، جای انگشتان دست حضرت وجای پای‌اسبش‌را نشانتان میدهند. وچه‌فراوان‌شمعدان که‌درحریمش‌چیده‌اند وحتی‌درنیمروز آفتابی‌هم شمع روشن می‌کنند.

پشت نبی‌موسوی سه تخته سنگ بزرگ کنار هم افتاده است، مشهوراست‌به «اوچ‌قردشلر» (سه برادران). می‌گفتندکه نبی‌آقا وقتی بده آمده‌بودتانشانه گاه‌بسازد آنها آن‌جناب‌رانشناخته‌پشت‌سرش‌حرف‌هایی زده‌بودند وجابجاسنگ شده بودند. دور «اوچ‌قردشلر» قلوه‌سنگ‌چیده حریمی درست‌کرده‌اند با مدخلی. زوار درهمانجا کفش‌هایشان را در میآورند ووارد می‌شوند وزیارتشان می‌کنند وشمع‌روشن‌می‌کنند وبیرون می‌آیند. پشت «گل‌مشک‌خاتون» هم سنگ دیگری است باسم باباپیر علی. عده‌یی می‌گویند باباپیرعلی‌درویش بزرگی بوده واین سنگ بنام اوست وچندنفری معتقدندکه باباپیرعلی‌خود جناب امیراست.

چندتایی ازاین سنگ‌ها را آدم‌های معمولی‌نشانه کرده‌اند وحال باسم آنها مشهور است. یکی‌ازاین‌ها «قهرمان‌داشی» (سنگ‌قهرمان) است که بیشترزنها وجوان‌ها بزیارتش می‌روند. درقله‌کوه پشت شاه‌چراغ قرارگرفته، رنگ سیاه تندی دارد.

مشهوراست‌که‌هفت‌هشت‌سال‌پیش‌مردی بوده‌قهرمان‌نام، عصرها که ازمزرعه برمی‌گشته، عرق‌زیادی می‌خورده وبعد می‌گفته میروم پیش سنگم. ومیزده میرفته بالای‌کوه. ساعت‌ها کنارآن سنگ می‌نشسته و عربده می‌کشیده وبدمستی می‌کرده است.

قهرمان چندسال پیش مرده، مزارش را پیداکردم روی سنگ قبرش که‌ازجاکنده‌اندو بگوشه‌یی افتاده بودچنین نوشته بودند: «هذالمرقد الفورای والمغفرلی‌سجاه» کذا. «قهرمان آقا وفات ۱۳۳۷» و بعد از وفات اوسنگ قهرمان یکی‌دیگر اززیارتگاه‌های معتبر شده است.
ازکرامات این جناب یکی آن بوده که درمعالجه یرقان تخصص زیادی داشته، هروقت‌کسی‌دچار این بیماری میشده ، بسراغ قهرمان میرفته و اوبا یک‌سیلی محکم زردی‌را ازتن بیمارمیرانده است.

دریکی ازپنجشنبه‌ها این فرصت پیش‌آمدکه با چندتایی اززنهای ده‌که برای زیارت راه افتاده بودند همراه شدیم. دسته‌جمعی رفتیم، نشانه‌گاهها وسنگها را زیارت‌کردیم ودرنبی‌موسوی دورهم نشستیم به صحبت. بین آنها پیرزنی بود هشتادساله زینب خاتون نام. دریایی بوداز شوروزنده‌دلی. قصه‌ها میدانست ازرضاخان بیگ جداهالی وباچه‌ایمان وشوری ازحضرت‌امیرسخن میگفت. ساعتها ازحق وعلی‌ومرگ‌وشادی صحبت‌کرد. وهر حرفی‌که داشت با قصه‌ی‌ساده وزیبایی حالیمان میکرد ازبرکت وجود زینب‌خاتون توانستیم دنیای رنگین وذهن‌پر «گوران»ها را تماشاکنیم. بیرون که آمدیم نصیحتمان کرد وگفت: من‌که مردم‌گریه نکنید. عرق‌بخورید وخوشحالی‌بکنید.» وهمانطورکه‌حرف‌میزدیکدفعه سنگی اززیرپایش دررفت وغلطید تا ته‌دره، بلندشد وگردوخاک‌از لباسش تکاند ومنتظرشد تا همراهانش باو برسند.

واماز‌یارتگاههایی‌که دورازده‌است وبزیارتش میروندفراوان‌است زیارت هر امامزاده‌وبقعه‌یی واجب است زیرا همه آنها یکنوع بستگی دارند به‌جناب امیر. اما بیشتراز همه به «علمدار» خامنه اعتقاد دارند.

میگویند وی سرداروعلمدارمولا بوده درجنگ «سردری»[1] سالی‌چند کاروان ازده حرکت میکند ومیرود به علمدار. با نذرونیازفراوان و قربانی. مشهوراست‌که‌اگرشخص ناپاکی وارد مقبره بشود فوری هوا ابری میشود وسیل راه میافتد وآن شخص مجبوراست‌که لباس بکند و زیرباران غسل کند تا سیل وباران بند بیاید. ویا اگردونفرباهم‌قهرباشند، بآنجا بروند. بازسیل وباران راه میافتد. باید آنها روی همدیگررابوسند تا هواآرام بشود.

همچنین مشهور است‌که علمدار بعد ازجنگ ازدست‌کفار فرار میکرده‌که بدهی میرسد «سرای» نام وچون میفهمد مردم آنجا مسلمان‌و علی‌دوست نیستند بطرف‌کوه میرود. کفارمیرسند ومردم سرای‌بااشاره چشم راهی راکه آن بزرگواررفته بود نشان میدهند.کفارعلمدارراگرفته شهید میکنند. حالا سالها سال‌است که‌همه مردم «سرای» چپند[1] وهر بچه‌یی‌که درآنجا بدنیا بیاید حتماً چپ خواهد بود. دوستداران علمدارو اهل حق با آنها بدند وهیچوقت به سرای نمیروند.

یکی دیگر اززیارتگاههای معتبرقبرسلطان است‌که یکی‌ازامراء حضرت علی بوده‌که درجنگ‌سردرود شهید شده ودرخسروشاه دفن

---

۱ ـ سردرودکه درچند فرسخی ایلخچی ونزدیک تبریز است، آبادی باصفاومشهوری است‌که درافسانه‌های مردم ایلخچی «کافرستان» معرفی شده وبیشترجنگ‌هایی‌که حضرت امیر کرده برای سرکوبی وقلع‌وقمع سردرودی‌ها بوده است.

۱ ـ این روایت را درباره کیگایی Kigâî هاهم‌می‌گویندکه جماعتی هستند در راه امامزاده داودکه همه‌چپند وتهرانی‌ها باآنها بدند ومی‌گویند وقتی حضرت داودازدست‌کفار فرارمی‌کرده آنها بااشاره چشم حضرت‌راکه بـه طرف‌کوه رفته بود نشان دادند وهمه چپ ماندند.

شده است.

خانم امامزاده یکی دیگر از نوه‌های جناب امیر است مدفون در محله چرنداب تبریز. خیلی مجرب و با نذر و نیاز بزیارتش میروند. همچنین است قبر «اینال و زینال» (عین‌علی و زینعلی؟) Eynâl - Zeynâl که در قله کوه «اینالی» تبریز واقع شده.

زیارتگاه دیگری هم هست در ده شیراز از محال دیزاری، باسم پیرمومن. علاوه براینکه مقبره و زیارتگاه است، خانقاه هم هست گاهی وقتها جمع در آنجا برپا میشود.

اما عزاداری روزهای قتل و مراسم شبیه‌خوانی خیلی مفصل و باشکوه برپا میشود. از میدان شبیه خوانی «شبیه‌میدانی» نام برده‌ایم که در واقع تکیهٔ ده است. روزهای قتل، پشت‌بام‌ها پر میشود از زن و بچه. و اطراف میدان از مردهایی که بتماشا آمده‌اند از کردلر، خه‌سیل، علمدار و بیشتر از همه از تبریز. همهٔ مردهای ایلخچی در مراسم شرکت میکنند. فقط چند نفر از پیر و پاتالها ترکه بدست نقش مأمورین انتظامی را بازی میکنند. مراسم با ورود بادسته‌های «شاخسی» Shâxsey (شاه حسینی) آغاز میشود. «شاخسی» که در تمام آذربایجان معمول است در ایلخچی به شکل دیگر برگزار میشود. توی میدان شبیه‌خوانی، پنج‌شش دستهٔ پنجاه‌شصت نفری چوب و ترکه بدست، صف می‌بندند و دور علم چرخ میزنند. طبال و سنج‌زن و شیپورچی. عرق ریزان از جلو صف اولی میپرند جلو صف دومی و جلو هر دسته که میرسند آن دسته مشغول فعالیت میشود و خودرا آماده میکند و وقتیکه سر دسته‌شان گفت «قالخ» (بپر) همهٔ صف یکدفعه میپرند بالا و حرکاتی میکنند شبیه رقص دسته‌جمعی خیلی موزون و در

عین‌حال‌مشکل. وقتیکه یکی‌ازصفهاخسته شد. طبال وسنج‌زن‌وشیپورچی میدوند جلو صف دیگر. وبااین‌ترتیب‌ساعتها مشغول عزاداری میشوند.

بعدازاینها نوبت زنجیرزن‌هاوسینه‌زنهای‌عرب‌است وآخرسر دسته «تخته‌چالان‌لار» (تخته‌کوبها) وارد میدان میشوند. عده‌شان درحدود ۱۵۰ ـ ۲۰۰ نفراست‌که دوبدوکنارهم می‌ایستند وهرکدام دوتکه چوب بدست دارند. لباسهای‌رنگین وزیبائی میپوشند. دستمال‌وبقچه‌وروسری حریربخودشان می‌بندند وعرقچین‌ریشه‌داری سرشان‌میگذارند. باحرکات موزون، درحالیکه‌درچند جهت‌میچرخند تخته‌ها رابهم میکوبندوآخرسر میگویند «حسین».[1] درموقع حرکت دستمالها وپارچه‌های رنگین‌حریر درهوا حرکت میکندگویی مشغول رقص دسته‌جمعی‌هستند.

واما شبیه‌خوانی ایلخچی‌ازپانزده بیست‌سال‌پیش رونق‌زیادی‌گرفته است. تعزیه‌گردان، مرد زارعی‌است باسم مشدی محمدعلی‌که تمام کارها رابه‌تنهایی روبراه‌میکند. ازاول‌محرم دست‌بکارمیشودباخواهش والتماس عده‌یی راحاضرمیکند برای نقشهای‌مختلف، لباس ووسایل تزیین وسایرمخلفات راهم ازاین وآن میگیرد.

نقشهای عمده راخودش بعهده دارد. دیدیم‌که روزتاسوعا نقش مسلم وزندانبان راداشت وروزعاشورا نقش عباس ومردعرب‌وسلطان قیس را.

---

۱ ـ شبیه دسته‌های سنگ‌کوبی قدیم.

تعزیه‌ها را بیشتر ازکتاب‌های نوحه درمیآورند وعده‌یی رانیز از برادران خامنه‌یی گرفته‌اند، مشهوراست که‌مراسم‌شبیه‌خوانی‌وصحنه‌سازی راابتدا ازآنها یادگرفته‌اند. یکی دوتایی ازاین تعزیه‌نامه‌ها را دیدیم که ازدوکتاب مشهور «قمری» و«دخیل» درآورده تنظیم کرده بودند. هر تعزیه‌نامه درچند قسمت نوشته‌میشود وهرقسمت‌رامکالمه میگویند. مانند مکالمهٔ مسلم وطفلان‌مسلم ـ مکالمهٔ سکینه واکبر ـ مکالمهٔ عروس و قاسم ـ مکالمهٔ شمروعباس ـ مکالمهٔ حارث وعیالش. که همیشه‌چندتایی ازاینها پشت‌سرهم اجرا میشود. ازاینها طفلان مسلم ووقایع عاشورا را دیدم که «میزانسن» عوامانه وگاهی جالب‌داشت. مثلا گوشه‌ای ازمیدان را خالی نگهداشته بودند ودسته عرب پس ازسینه‌زدن درآنجا نشستندو شدند اهل کوفه. وهمچنین برای‌اینکه میدان را برای ادامه بازی خالی نگهدارند، چهارعرب باتابوت وبالش گوشه‌یی منتظر بودند وهرچند ساعت‌بلندمیشدند وخیلی‌موقروغمگین‌میآمدندجلووشهیدتازه‌رابرمیداشتند و باناله‌ٔحزین شیپوروضربه‌های طبل ازمیدان بیرونش میبردند.

روزعاشورا نقش امام‌حسین را نایب مرشد، طهماسب‌آقا بازی میکرد. حرکاتش خیلی خوب وجا افتاده بود. وهم‌چنین بازی مشد محمدعلی‌که برخلاف دیگران باجسارت‌زیادی‌همراه بود. «عاشق» ده هم یزید بودکه با اعوان وانصارش‌درلباس قرمززاویه بالای میدان را گرفته بودند.

ازصحنه‌های زیبا وجالبی‌که‌دیدم یکی‌صحنه «شانه وگلاب» بود، موقعی‌که علی‌اکبرمیخواست عازم میدان شود، اهل‌حرم دورش‌را

گرفته بودند وسروزلفش‌را ـ که‌میدانستند ساعتی دیگرروی‌خاک‌خواهد بود با گلاب می‌شستند وشانه‌میکردند. ودیگری‌صحنه‌یی بود که کنیز حارث اطفال مسلم راکناررودخانه پیداکرده وخبرش رابخاتون‌برده بود ودونفری میآمدندسراغ آن دوبی‌پناه تا ازمرگ‌نجاتشان بدهند که نتوانستند.

۱۲

دو قصه :

قصهٔ مردی که حق را دید و قصهٔ مردی که کلمه حق‌راشنیده‌بود.

قصهٔ مردی که به آن دنیا رفت و برگشت

یک متل

سه بازی

یک فال

قصهٔ‌مردی‌که حق را دید وقصهٔ مردی‌که کلمهٔ
حق را شنیده بود .
گوینده : زینب‌خاتون ـ ۸۰ ساله

۱

درآن قدیم قدیم‌ها ، زن وشوهری توی ده زندگی می‌کردند . آبرومند ودرستکار. اما ازبخت‌بد هیچوقت روزگار باآن‌ها نمی‌ساخت. هرقدر بیشترکارمی‌کردند وبیشترجان می‌کندند، همان‌طور بی‌چیز بودند که بودند.کمرشان‌زیربارقرض‌خم‌شده‌بود. روزی‌ازروزهازن‌بشوهرش گفت: «دیگه بااین وضع نمیشه‌زندگی‌کرد. بروپیش بت، ازش بخواه گره ازکارمون وازکنه.»

مرد راه افتاد ورفت پیش بت‌وگفت: «آمدم بگم بااین وضع نمیشه زندگی‌کرد یه‌کاری‌کن گره ازکارمون وازبشه.»

بعد برگشت‌خانه پیش زنش ومنتظرماند. روزها گذشت اما هیچ گشایشی درکارها پیدا نشد.

زن به شوهرش گفت: «رفتی پیش بت‌کوچک که‌کاری برامون نکرد، بااین وضع نمیشه زندگی‌کرد. بروپیش بت بزرگ ازش بخواه

گره ازکارمون وازکنه.»

مرد راه افتاد ورفت پیش بت بزرگ وگفت: «اومدم بگم بااین وضع نمیشه زندگی‌کردیه‌کاری‌کن‌گره ازکار ماواز بشه.»

بعد برگشت بخانه پیش زنش ومنتظرماند. روزها وشب‌ها گذشت اما هیچ‌گشایشی درکارها پیدا نشد.

روزی ازروزها باز زن‌به شوهرش گفت: « دیدی‌که بت‌کوچک وبت‌بزرگ کاری واسه ما نکردند، حالا بیا برو تبریز، اونجا مردی هست به‌اسم‌علی. بروپیشش وبهش بگوکه یاعلی‌بااین‌وضع نمیشه زندگی کرد یه‌کاری‌کن‌گره ازکار ما وازبشه.» مردگفت: «وقتی بت بزرگ و بت‌کوچک نتونستن کاری بکنن، علی‌چه‌کاری می‌تونه‌بکنه؟»

زن‌گفت: «توکارت نباشه، بروبهش بگو.»

مرد راه افتاد طرف شهر. نزدیک دروازه‌که رسید مرد بلندقد و چارشانه‌یی‌را دیدکه عرق‌ریزان داشت زیر درخت خرما بیل میزد وبه درخت‌ها آب میداد. دهاتی‌ایستاد وتماشاکرد وبعد رفت جلووپرسید: «مرد ،توخونه علی‌را بلدی؟ اگه بلدی‌خونه‌شونشونم بده،عوضش منم واسه‌ت‌کار می‌کنم.» مردقدبلندگفت: «چه‌کارش داشتی؟»

مردگفت: «زنم‌گفته پیداش‌کنم شاید اوبتونه مشکل مارو حل کنه.»

مردقد بلندگفت: «هرمشکلی‌که داری بمن بگو، من وعلی‌فرقی باهم نداریم.»

دهاتی‌گفت: «زنم‌گفته به علی‌بگم‌که بااین وضع‌نمیشه زندگی

کرد، کاری‌کن گره ازکارماوازبشه.»

مرد قدبلندکه خود علی‌بود گفت: «خیله‌خب. برگرد ده‌به‌قبرستان که رسیدی‌ازشیش‌تا قبرردشو. قبرهفتمی‌رابکن. هفت‌کله ازاونجابیرون میآد. کله‌ها را وردارو بیار پیش من.»

دهاتی‌برگشت واومد توده. به قبرستان‌که رسید. ازشش تا قبر گذشت، سرقبرهفتمی‌که رسید. نشست وشروع‌کرد به‌کندن. دیدهفت تاکلهٔ خشک راتوی‌قبرریخته‌اند. خورجینش‌رابازکرد وکله‌هاراریخت توی خورجین وبرگشت. چیزی نرفته بودکه علی با قیافه دیگری سر راهش پیدا شد وبه مردگفت: « بیا باهم‌ناهار بخوریم.»

دهاتی‌گفت: «تو خورجین من ازنان وغذا خبری نیست...»

علی‌گفت: «میدونم، کله‌ها رودرآر»

دهاتی‌نشست‌و خورجینش را بازکرد. علی یک یک کله‌ها را برداشت وبه‌کناری انداخت‌وفقط یکی‌ازکله‌ها رابرداشت وتکان داد. لعل خیلی درشت وقشنگی ازگوش‌کله بیرون افتاد. علی لعل را به‌دهاتی داد وگفت: «حالااگه بخواهی اینو بفروشی من ازت می‌خرم.»

دهاتی لعل رابه علی فروخت وعلی‌درعوض خورجین دهاتی‌را پرازطلاکرد وراهش انداخت.

به ده‌که رسید. همه رابزنش گفت. زن‌گفت: «همون مردی‌که تودیدی خودعلی بودکه مارا ازبدبختی نجات داد.»

آن‌ها قرض‌هایشان رادادند. برای خودشان گاووگوسفندوزمین خریدند وزندگی خوبی ساخته وشدند ازدوستداران علی.

مدتی که گذشت مرد دهاتی به فکر افتاد که ازکجا معلوم که توی گوش آن‌شش کلهٔ دیگر هم که علی دور انداخت لعل نبود؟ این بود که دوباره راه افتاد طرف شهر. ودم دروازه که رسید دید حضرت بوته‌های گل سرخ راتمیز می‌کند وخارهایش رامی‌کند.

دهاتی گفت: «فدایت شوم، اجازه بده من این کاررا بکنم. خارها دستت را زخمی می‌کنند.»

علی گفت: «این خارها دست هرکسی رازخم کند دست مرا زخم نمی‌کند. این‌ها حیله ومکر شیطان است که ازدل بندگان خدا می‌کنم.»

بعدازمرد پرسید که برای چه آمده است. دهاتی گفت: «آمدم بپرسم آن‌شش کله دیگرکه دور انداختی لعل توگوششان نبود؟»

علی گفت: «نه، آن شش کله لعل توی‌گوشش نبود. وآن یک گوش که لعل‌تویش بود مال آدمی بود که زنده که بود کلمه حق‌راشنیده بود وآن لعل که دیدی کلمه حق بود.»

قصهٔ مردی که به آن دنیا رفت و برگشت
گوینده : زینب خاتون ۸۰ ساله

۲

سال‌ها پیش توی ده مردی سلمانی زندگی می‌کرد که ثروتش از حدوحساب‌گذشته بود ودردار دنیا هیچ‌غم وغصه‌یی نداشت، جزاینکه اجاقش کوربود وازاولاد بی‌نصیب . روزی اززروزها رفت خدمت حضرت پیغمبروالتماس کرد که یا رسول‌خدامال‌دنیا به‌چه‌دردم می‌خورد این‌ها راازمن بگیر ودرعوض پسری‌بمن بده.

قضاراهمان سال سلمانی صاحب پسرشد ودرعوض‌چندی‌نگذشت که تمام مال ومنالش نفله شد وازبین رفت.وچنان دچارفقروفاقه شدکه زن وبچه‌اش شب‌ها گرسنه سربزمین می‌گذاشتند وبه تکه‌یی‌نان محتاج بودند. سلمانی‌که‌باین‌همه‌بی‌چیزی وگشنگی عادت‌نداشت چندی‌نگذشت که مرد وراحت شد.

مدت‌ها گذشت‌وزن‌سلمانی، بافقروفاقه پسرش رابزرگ‌کرد و روزی اورا فرستاد خدمت حضرت‌که یا حضرت وضع چنین وچنان

است، رحمی بحال ما بکن وگشایشی به‌زندگی‌ما بده. پیغمبروقتی‌شنید که چه برآن‌ها گذشته است. نامه‌ای‌نوشت ومهرکرد وداد به پسروگفت برو فلان‌جا وفلان‌دررا بزن وبروتو، به‌بین که‌چه‌ها می‌بینی.

پسرکه ابراهیم نام داشت، نامه راگرفت وبطرف‌همان نشانی‌که حضرت‌گفته بود راه افتاد. درراکه زد مردی چارشانه وقلندر در را برویش بازکرد وگفت: «خب؟» ابراهیم نامه را نشان داد ووارد شد دید باغ بزرگ وآراسته‌یی است، باترس ولرز وارد شدکمی‌که رفت زن لخت‌وعوری سرراهش سبزشدوجلوش‌راگرفت. زن پیراهن کهنه‌یی را دوتکه‌کرده به عقب‌وجلوش گرفته بود. ابراهیم نامه رانشان داد. زن تا نامه رادیدکناررفت، ابراهیم رفت ورفت رسید به عمارت قشنگی که دخترزیبایی جلوآن ایستاده بود. دختر تا اورا دیدجلو دوید ودستش راگرفت وبرد داخل‌عمارت، ابراهیم دید خانه‌یی‌است آراسته وشاهانه، وسط یکی‌ازاطاق‌ها، سفره‌یی‌گسترده‌اند، انواع‌خوردنی‌ها، نیمرو، شیربرنج، کته، آش، دوغ، شربت و «قوغود» آن وسط چیده‌اند. دختربابراهیم اشاره‌کرد، هردونشستند وخوردند ونوشیدند تاسیرشدند، ابراهیم که بلند شد برود دید سفره همچنان دست‌نخورده مانده‌است. از دخترخداحافظی‌کرد وآمد بیرون. بازمدتی نرفته بودکه رسید بدریای بزرگی‌که عوض آب ازخون پربود وپلی دیدکه ازدل‌دریا بخشکی‌آن طرف میرسد. دراینموقع مردی ازتوی‌خون بیرون آمد وجلو اوایستادکه کارد بزرگی بدست داشت وخون ازریش وسبیلش میریخت. ابراهیم نامه را نشان داد. آن‌مرد ابراهیم راازخشکی‌برداشت وبردگذاشت‌روی

پل. تاپای ابراهیم به‌پل رسید. پل بلند شد که اورا بدریا بیاندازد. ابراهیم نامه حضرت را نشان‌داد. پل خوابید وگفت: «بروامانی‌تونی‌تندبرو. اگه دیدی باد میآد بخواب روی زمین» ابراهیم کمی رفت باد که‌بلندشد خوابید روی زمین ودرآنحال دید که دوسگ‌درنده، سگ کوچکی‌را دروسط‌گرفته‌اند وتکه‌تکه‌اش میکنند. سگ کوچک‌تا ابراهیم رادید به طرفش پناه آورد وتا نزدیک‌رسید، ابراهیم دید که پدرش‌هست. سلمانی درحالیکه‌گریه میکرد اورا بغل‌کرد وگفت: «توکجا اینجا کجا؟» ـ ابراهیم نامه حضرت رانشان داد. سلمانی زارزد وگریه‌کرد وبابراهیم گفت «وقتی برگشتی پیش‌حضرت، باو بگوکه وقتی‌من زنده بودم حق و حقیقت رانشناختم، حالاکه اومدم می‌بینم که هرچه‌هست علی‌است، حق علی‌است. خدا علی‌است.»

ابراهیم قول‌داد وبرگشت. به‌پل که رسید پل گفت: «من آنطرف نمیبرمت. مگربپیغمبربگی‌که منوازاین وضع نجات بده، آنوقت‌ها که زنده بودم برای خودم آدم‌بدی نبودم. تنها یکدفعه، به‌یک‌دختروپسر جوانی بهتان زدم ووقتیکه اینجا آمدم پل‌شدم‌وهرکس که اینطرفهابیایداز ازروی من رد میشود.» ابراهیم‌قول‌دادورفت تا رسید لب دریای‌خون. مردکارد بدست آمد بیرون گفت: آنطرف‌نمیبرمت مگراینکه بحضرت بگی منو نجات بده. من قصاب بودم وهمیشه گوشت خوب رامیدادم‌به پولدارها ولخته‌های خون راجمع میکردم ومیفروختم به‌بی‌پولهاو فقرا حالا محکوم شده‌ام که تا دنیا دنیاست این‌تو بمانم.»

ابراهیم قول داد وازدریا ردشد ودید که دخترجوان دم‌خانه‌اش

منتظر ایستاده‌است. دوباره اورا برد تو. ابراهیم که خیلی گشنه‌ش شده‌بود، نشست کنار سفره و از نیمرو شیربرنج، دوغ وشربت وکته خورد. دختر باوگفت: «من دختر رئیس ایل بودم هرکه‌را که تشنه وگشنه میدیدم یاهر غریبی که ازراه میآمد براش نیمرو وآش وکته میدادم حالا این سفره را داده‌اند بمن که اگه تمام گشنه‌های عالم بخورند سیر میشوند وچیزی ازاین کم نمیشود.»

ابراهیم ازآنجا هم بیرون آمد وکمی رفت ورسید بزن لخت‌وعور که منتظر ایستاده بود تا اورادید جلوش‌را گرفت‌وگفت «نمیذارم ازاینجا بری. باید قول بدی وبه‌پیغمبربگی که منو ازاین وضع نجات بده. من‌زن ثروتمندی بودم ولی درتمام عمرم‌هیچ‌چیزبه‌کسی نبخشیدم، تنهایکدفعه پیرهن کهنه‌یی رادادم‌بیک‌فقیر. حالاعوضش رابهم داده‌اند که‌می‌بینی. خودم را بزحمت پوشانده‌ام.» ابراهیم قول‌داد وآمد که‌ازباغ بیایدبیرون مرد چارشانه جلوش راگرفت وگفت «به‌حضرت‌بگوکه من دیگرازاین کارخسته شدم. همه‌اش افتاده‌ام میخورم ومیخوابم وهروقت یکی را آوردند بلند میشوم ودررا بازمیکنم. آنوقتها که زنده بودم کارم این‌بود که شبها میرفتم وپولدارها را میچاپیدم میآوردم ومیبخشیدم به‌فقرا. اینجا که آمدم اینکاررا بمن دادند.»

ابراهیم قول داد وبیرون آمد ورفت خدمت جناب پیغمبر وآنچه راکه‌دیده بود حکایت‌کرد.

پیغمبرگفت: «هیچ‌کاری‌برایشان‌نمیکنم. آنها باید همیشه همانطور بمانند وآنچه که‌بایشان دادیم زیادی هم هست. اما تو برو بفلان صومعه

وپیرزنی به‌فلان‌اسم وفلان نشانی هست بیارش اینجا .»

ابراهیم رفت وصومعه را پیدا کرد وپیرزن رابا خودآورد خدمت پیغمبر. حضرت گفت: «این‌پیرزن‌همان دختریست‌که پل بهش‌بهتان‌زده بود.» حضرت‌دعا خواند وپیرزن‌دخترچهارده‌ساله وزیبایی‌شد. پیغمبر آندو را بهم‌عقدکرد وثروت زیادی هم بایشان بخشید وگفت علی‌را فراموش نکنید. آنها بخانه‌شان رفتند وازدوستان علی شدند.

گوینده : رضا غفاریان ۳۶ ساله

یک متل

گتدیم بازارا گوردوم بیرآت.
ده‌دیم عمو بوآتی منه‌سات.
ده‌دی اوغلوم قیزیم اولسون یوخدی بیربیله‌آت.
ده‌دیم نی‌یه؟
ده‌دی آتاسی ترکماندی آناسی منات.
بوآتین سنین سوروشدوم.
ده‌دی آدمدن ایره‌لی اوچ یاشاردی
نوحین گمی سینده کهن سالیدی
نادرشاه عهدینده تازه‌دای‌دی
نوشیروان عهدینده تاپوبدی علت.
ده‌دیم نه دور علتی؟
باخدیم گوردوم بیرگوزی کوردی بیرینده ده‌آغی‌وار

دورت‌ال ایاغیندا قیرخ بیریردن داغی‌وار
ده‌دیم حیوان داخی‌سنده نه‌لروار ؟
ده‌دی هه‌له چوخدی بوجاندانقاهت.
دانیشدوخ اونی‌بیرمبلغه
قیچیمزی آشیردوخ اوستنه
سوردوکث‌النگه‌داغینین یوگوشونا
قابورقالاری توقوشا توقوشا.
اوراداحیوان ییخیلدی
دورت ال‌ایاغین اوزاتدی
دیلین بیرقاریشجا چیخاردی
جانی‌جاندان اولدی فراری.
اوندا گوردوم چیخدی النگه داغینین قوردی
اونوگورجکث الایاغیم قورودی.
باشیم اوستون آلاقوزقون بورودی
اوندا گوردوم چیخدی النگه داغنین تولکی‌سی
بیرپول آتدی: آتام دییر، کس‌شقه‌نی، سوکث‌قابورقانی
یاغیندان‌قره سیندن هفت‌درم، اوچ‌درم‌ات‌ور
ده‌دیم دانیشما هرزه
گه‌درم الیندن تبریزه عرضه
گتیرم دارغادان قتلوه‌فرمان.
ده‌دی نی‌یه؟

مگر یوخوموز یوخسولموزدور!
بیر باخ النگه‌داغی کیمی داغیمیز
چایلاخ‌لار دابستانیمیز باغیمیز
قار قالاردان قورودوموز یاغیمیز.

ترحمه:

رفتم بازارواسبی دیدم
گفتم عمواین اسب رابمن بفروش
گفت‌دختروپسرم بمیرن که همچواسبی پیدا نمیشه
گفتم چرا؟
گفت پدرش ترکمان بوده ومادرش منات
سن اسب را پرسیدم
گفت‌زمان «آدم» سه‌سالش بود
درکشتی نوح ازهمه مسن‌تربود
زمان نادرشاه کره اسب بود
ازعهد نوشیروان مریض‌شده.
گفتم مرضش چی‌هست ؟
نگاه کردم ودیدم‌یک‌چشمش کوراست‌ودیگری‌باباغوری
ودست‌وپایش پرازجای داغ
ازاسب پرسیدم که دیگرچه‌ات هست؟
گفت هنوز خیلی چیزهای دیگراست.
اسب را به مبلغی خریدم

لنگم را انداختم برویش
به طرف گردنهٔ کوه‌النگه راندمش
درحالی‌که دنده‌هاش بهم می‌خورد .
تاآنجا رسیدیم،حیوان افتاد
دست وپایش را درازکرد
زبانش رایک‌وجب بیرون آورد
جان ازتنش فراری شد.
آنوقت‌گرگ کوه النگه بیرون آمد
تادیدمش دست‌وپایم خشک شد
وبالاسرم را لاشخورها گرفتند.
آنوقت دیدم روباه کوه‌النگه پیداشد
سکه‌یی انداخت : پدرم گفت‌شقه‌اش کن ودنده‌هاش را بشکن
ازگوشت نرم وچربش هفت‌درم بده‌به‌ما.
گفتم بس کن هرزه
میروم تبریزوازدست‌عارض می‌شوم
وازداروغه فرمان قتلت‌رامی‌گیرم
گفت‌چرا؟
مگرما بی‌چیزوآس‌وپاسیم؟
نگاه کن، مثل کوه النگه کوه داریم
ودرسیلاب‌ها باغ وبوستان داریم
وازکلاغ ها، کشک وروغن می‌گیریم.

قی‌قالا - geygâlâ

سه بازی

۱

بازی‌کنان ده تا پانزده نفر هستند که دور استاد بازی حلقه ـ می‌زنند استاد درحالی‌که شلاق بدست‌دارد، مشخصات چیزی را نام می‌برد مثلامی‌گوید: پرنده‌یی‌دارم باندازه کف‌دست، خوب می‌پرد. آواز می‌خواند، این‌قدر آب می‌خورد واینقدر دانه می‌خورد.

بعد از وسط دایره میرود بیرون ودور حلقه بازی‌کنان گردش می کند. پشت‌هرکس‌که ایستاد، آن‌شخص‌بایداسم پرنده رابگوید. هرکس درست‌جواب داد استاد شلاق را میدهد باو. واوبا شلاق همه رادنبال می‌کند و می‌زند. تاوقتی‌که‌استاد صدایشان بکند.

اگر درموقعی‌که نفرشلاق بدست‌افرادبازی رادنبال می‌کند، نام همان شیئی‌یادش رفت، شلاق راازدستش‌می‌گیرند ومیزنندش تاموقعی که خود راکنار استاد برساند.

یولداش گون‌هاردان چیخدی «آفتاب ازکجا دراومد»

۲

یولداش گون هاردان چیخدی؟ (آفتاب ازکجا دراومد) [۱]

افراد بازی‌دودسته می‌شوند، هردسته‌یک‌استاد برای خودانتخاب می‌کند. بحکم قرعه یکی‌ازدسته‌ها چشم افراد دسته دیگررامی‌بندند و خود قایم می‌شوند. دسته‌یی‌که چشمشان‌بسته‌است‌برای پیداکردن دسته اول راه می‌افتند وهروقت‌یکی‌ازافراد دسته دیگررا‌صداکردند، باید جواب بدهد وهرکس‌که یکی‌راپیداکرد. سوارکولش می‌شودتامحلی که چشمش رابسته‌اند.

۱ـ این بازی را درتبریز «گیز لن‌پاش‌گلدیم قاش» می‌گویند وعوض یک دسته تنها چشم یک‌نفررامی‌بندند.

۳

گوتی‌بورکووی ویرمنی (کلاتووردارمنوبزن)

عدهٔ بازی‌پانزده نفرند. یکی‌بحکم قرعه، وسط میدان می‌ایستد، دست‌ها را به زانو تکیه داده خم می‌شود کرسی می‌شود. بقیه درحالی که پشت‌سراستاد صف‌بسته‌اند، یک‌یک جلوآمده ازروی نفراول می پرند وبه‌ترتیب‌هریک یکی‌از جمله‌های این‌ترانه‌رامی‌گویند:

اوستا ده‌دی

اوستا نه ده دی؟

اوستا بلخ دن ده‌دی.

نرگیسه باخ نرگیسه

اری‌گدیب تبریزه

تختووی‌گوتی‌گل بیزه

ای هوستانا، هوستانا

بیری دوشدی بوستانا
ووردولارقیچی سیندی
آپاردولارحکیمه
حکیم دوتدی قیچینی
آی هولا هولا هولا
بورجون اوجی قیرمیزی
گوتی بورکووی ویربیزی.

ترجمه لفظ به‌لفظ :
استاد گفت
استاد ازچه گفت؟
استاد ازبلخ گفت
نرگس را نگاه کن، نرگس را
شوهرش رفته به‌تبریز
تختت را برداروبیا خانه ما
ای هوستانا، هوستانا
یکی پرید تو بوستان
زدند پایش شکست
بردندش پیش حکیم
حکیم ازپایش گرفت
آی هولا هولا هولا

بالای برج قرمز است
کلاتو وردارمارا بزن

هرکس نتواند بموقع دنباله حرف نفربعدی را بزند یا نتواند خوب‌بپرد. بجای طرف خم میشود ودیگران ازرویش میپرند.

ولی اگرهمگی توانستند تا آخربازی راادامه دهند ووقتی نفرآخر گفت‌که «گوتی‌بورکووی ویربیزی» (کلاتو وردارما روبزن) کرسی کلاهش‌رابرداشته همه‌را تعقیب میکند وهرکس راکه باکلاهش زد برمیگردد ووسط میدان میایستد وکرسی میشود.

یک فال

مردوزن ایلخچی‌دربیشترکارها تفأل میکنند. روی زمین یادیوار بیشتردیوارزیارتگاهها چندتا خط‌کنارهم میکشد وبه ترتیب، خیروشر میشمارد واگرخط‌آخری‌خیرباشدکه دنبال آن‌کارمیرود وگرنه نمیرود.

خیر	شر	خیر	شر	خیر	شر	خیر	شر	خیر

خدا همهٔ‌فال‌ها را خوش بیاورد. آمین.

درضبط اسامی ولغات محلی ازحروف لاتین زیر ، جهت این صداها استفاده شده است.

j = ج	â = آ
c = چ	a = اَ
h = ح ـ ه	e = اِ خفیف و کوتاه
x = خ	ë = ئی
z = ز ، ض ، ظ	o = ا′ (مانند گناباد)
s = ث ، س ، ص	ü = او (مانند کولاك)
sh = ش	
q = ق ، غ	u = او (مانندخور)
g = گ	

۱

چند سند و مدرك از آبادیهایی‌که درین دفتر نام‌برده شده‌اند

اسکو ـ Osko قصبه اسکو مرکز بخش اسکو از شهرستان تبریز. ۱۵ کیلومتری جنوب باختری تبریز در مسیر شوسه تبریز و دهخوارقان. جلگه، معتدل، سکنه ۷۷۱٤ ـ شیعه ـ ترکی. آب از چشمه و قنات. محصول غلات، بادام، حبوبات، کشمش و گردو. دارای ادارات پست و تلفن و آمار، کشاورزی، فرهنگ بهداری، دارائی شعبه بانک، دبستان، دبیرستان مختلط و پاسگاه ژاندارمری. درحدود دویست باب دکان دارد. (فرهنگ جغرافیائی ارتش)

جمعیت اسکو در نشریه اداره آمار، بدست آمده از سرشماری آبانماه ۱۳۳۵ چنین است:

مرد ۳۸۸٤ نفر زن ۳۷٤۸ نفر جمع ۷٦۳۰ نفر

ایلخچی Ilxçi ـ ده از دهستان خسروشاه بخش اسکو، شهرستان تبریز

۱۱ک باختراسکو درمسیر شوسه تبریز دهخوارقان.
جلگه ـ معتدل ـ سکنه ۳٤٥ ـ شیعه ـ ترکی.
آب‌ازرودخانه ـ محصول‌غلات‌حبوبات ـ شغل‌زراعت و ـ گله‌داری ـ راه شوسه دبستان دارد. (فرهنگ جغرافیائی آرتش)
(جزاین آبادی یازده تا ایلخچی دیگرهم جزو توابع آذربایجان آمده است.)

درنشریه آماربدست‌آمده ازسرشماری‌عمومی‌کشورایران‌در آبان‌ماه ۱۳۳۵ جمعیت ایلخچی‌راچنین ذکرکرده است:

۱۳۹۳ مرد ۱۳۳٤ زن جمع ۲۸۲۷ نفر.

بنظرمیرسدکه قول‌بزرگان‌ده و ازجمله رئیس‌شرکت تعاونی روستائی‌معتبرتر ازقول آمارچی‌ها باشد.

باسمنج Basmenj ـ ده‌جزءدهستان‌مهرانرود، بخش‌بستان‌آباد، شهرستان تبریز، ۱۹ کیلومتری جنوب خاوری بستان‌آباد. درمسیرشوسه تبریز ـ تهران. جلگه، ییلاقی، سردسیر، سکنه۳٦٤۲، شیعه، ترکی. آب‌ازچشمه. محصولات‌غلات، حبوبات، سیب زمینی، سنجد. راه مالرو! ! (فرهنگ جغرافیائی ایران)
(باسمنج درعین‌حال که درمسیرشوسه تبریز تهران واقع شده نویسندگان فرهنگ راه این آبادی را مالرو دیده‌اند)

تازه‌کند (!) Tâzekand : ده درجزء دهستان خسروشاه بخش‌اسکو، شهرستان‌تبریز. ۱۱ کیلومتری‌شمال‌باختری‌بخش، ۳ کیلومتری شوسه‌تبریزدهخوارقان، جلگه، معتدل، سکنه ٤۲۱، شیعه، ترکی، آب از چشمه، محصول غلات، حبوبات، بادام،

زردآلو، شغل زراعت وگله‌داری. راه ارابه‌رو. (فرهنگ جغرافیائی آرتش)

(بجای‌تازاکند Tâzâkand آمده است. جزاین، ۳٤ تازاکندهم داریم دراین استان.) جمعیتش طبق حساب اداره آمار ٤٤۹ نفربوده‌است ۲۳۷ نفرمرد و۲۱۲ نفرزن درسرشماری۱۳۳۵

خاصلو ـ Xasellv (خاصه‌لرگفته می‌شود) ـ ده ازدهستان گاوگان‌بخش دهخوارقان شهرستان تبریز ۹ک باختر دهخوارقان ـ ۲ک شوسه مراغه ودهخوارقان درمسیرراه‌آهن‌مراغه تبریز. جلگه ـ معتدل ـ سکنه ۲۸٤ ـ شیعه ـ ترکی.

آب‌ازچشمه ـ محصول‌غلات‌بادام‌کنجد ـ شغل‌زراعت ـ گله‌داری ـ راه ارابه‌رو، این‌ده‌را حاصلونیزگویند (فرهنگ جغرافیائی آرتش)

خاصوان ـ Xâsvân ـ ده‌ازدهستان خسروشاه بخش‌اسکو ـ شهرستان تبریز ۱۹ک باختربخش ـ ۵ک شوسه تبریز اسکو

جلگه ـ معتدل ـ سکنه ۱۱۹ ـ شیعه ـ ترکی.

آب‌ازچشمه‌سار ـ محصول‌غلات ـ شغل زراعت‌وگله‌داری ـ راه ارابه‌رو (فرهنگ جغرافیائی آرتش)

خامنه ـ نام یکی ازدهستان‌های ۵گانه بخش شبستر شهرستان تبریز.

درباختربخش‌درجلگه واقع‌ازشمال‌بکوه‌مارمیشوازجنوب بدریاچه رضائیه وبخش دهخوارقان ازخاور بدهستان سیس از باختر بدهستان شرفخانه محدود می‌باشد.

از ۱۱ آبادی بزرگ وکوچک تشکیل جمع نفوس ۲۵۰۱۰ نفر قراء مهم آن داریان ـ بنیس ـ شانجان ـ نوجه‌ده ـ دیزخ‌خلیل ـ وایقان ـ شندرآباد وخامنه (مرکز دهستان) می‌باشد آب قراء دهستان از رودخانه‌محلی دامنه‌جنوبی کوه‌میشوداغ وچشمه‌سارها تأمین می‌شود محصول عمده دهستان غلات حبوبات زردآلو بادام انگور سیب می‌باشد.

خامنه ـ قصبه مرکز دهستان خامنه بخش شبستر شهرستان‌تبریز ۴۰ ک باختر شبستر ـ ۲ ک شوسه صوفیان شاهپور

جلگه ـ معتدل ـ سکنه ۴۸۴۵ ـ شیعه ـ ترکی.

آب‌ازچشمه ورود ـ محصول غلات حبوبات بادام سیب ـ شغل‌زراعت‌گله‌داری وکسب ـ راه شوسه.

۱۰ باب‌دکان ازکسبه‌مختلف‌وشعبه‌تلگراف. نماینده‌بهداری وآبله‌کوب‌سیار ویک دبستان دارد. (فرهنگ‌جغرافیائی‌آرتش)

خسرق ـ Xasraq (مشهور خه‌سیل است) ده از حومه بخش اسکو شهرستان تبریز.

۲ ک باختربخش . ۵ر۰ ک شوسه تبریز اسکو.

جلگه ـ معتدل ـ سکنه ۹۵۴ ـ شیعه ـ ترکی.

آب ازچشمه وقنات ـ محصول غلات بادام گردو ـ شغل زراعت گله‌داری ـ راه شوسه (فرهنگ جغرافیائی آرتش)

خسروشاه Xosrow-cah ـ نام یکی‌ازدهستانهای بخش اسکوشهرستان ـ تبریز درباختر وشمال بخش واقع ازشمال بدهستان سردرود

ازخاور وجنوب به دهستان حومه اسکو ازباختر به بخش‌شبستر محدود می‌باشد. موقعیت‌آن جلگه ومعتدل مایل بسردی وآب دهستان ازچشمه‌سارها و رودخانه‌های محلی تأمین می‌گردد شوسه وخط آهن مراغه وتبریز ازاین ده عبور نموده از ۲۰ آبادی بزرگ وکوچک تشکیل و جمعیت آن ۷۲۵۵ نفر و محصولات عمده دهستان غلات‌انگور وسردرختی می‌باشد . قراء آن خسروشاه ـ باویل می‌باشد.

خسروشاه ـ قصبه مرکزدهستان‌خسروشاه ازبخش اسکو شهرستان تبریز

۶ کـ‌باختراسکو ـ درمسیرشوسه تبریزدهخوارقان ـ ۱۰ کـ خط‌آهن مراغه تبریز.

جلگه ـ معتدل ـ سکنه ۱۵۷۲ ـ شیعه ـ ترکی.

آب‌ازچشمه وقنات ـ محصول‌انگورغلات‌بادام زرد آلو ـ شغل زراعت‌گله‌داری ـ راه شوسه دبستان وشعبه تلفن دارد . (فرهنگ جغرافیائی آرتش)

داش آتان dâc-atan ـ ده‌ازدهستان مراغه بخش‌مرکزی شهرستان‌مراغه ۵ر۱۵ کـ جنوب خاوری مراغه ـ درمسیر ارابه‌رو مراغه‌بقره آغاج‌کوهستانی ـ معتدل ـ سکنه ۹۰۰ ـ شیعه وعلی‌اللهی‌ـترکی آب‌از رودخانه مردق ـ محصول غلات چغندر توتون‌کشمش بادام‌گرچک ـ شغل زراعت ـ صنایع دستی‌وکرباس وجاجیم بافی ـ راه ارابه‌رو . (فرهنگ جغرافیائی آرتش).

داش‌آتان دیگری‌هم‌هست‌جزو بخش‌بستان‌آباد که‌بهیچوجه مورد نظر اهالی ایلخچی نیست.

دره‌گز ـ شهر دره‌گز درشمال گردنه معروف الله‌اکبر واقع مختصات جغرافیائی آن بشرح زیر است:

طول ۵۹ درجه ۹ دقیقه ـ عرض ۳۷ درجه ۲۸ دقیقه اختلاف ساعت با تهران ۲۵ دقیقه می‌باشد.

آب وهوا ـ دره‌گز بواسطه‌محصوربودن بین‌تپه‌های‌مجاور وکمی ارتفاع آن نسبت به سطح دریا نسبتاً گرمسیر است ـ آب آن ازرودخانه چشمه وقنوات است‌درحدود ۸۰۰۰نفرجمعیت دارد. زبان مادری آنان ترکی اغلب بفارسی آشنا هستند.

شهر دره‌گز یکی‌ازشهرهائی‌است‌که باسلوب‌جدید بناشده کلیه خیابان‌ها وکوچه‌ها عمود وموازی هم می‌باشد.بطوریکه مطلعین محل اظهار می‌نمایند درحدود ۱۷۰ سال قبل بنای این شهرگذاشته شده است. دراین شهر ٤ دبستان یک دبیرستان و یک بیمارستان ۲۰ تختخوابی‌وجود دارد. کارخانه‌بنام کارخانه برق وکارخانه پنبه‌پاک‌کن معروف به شرکت جین ودوشرکت دیگر موسوم به شرکت فلاحتی و شرکت ترقی دایر و مورد استفاده‌اهالی است. (فرهنگ جغرافیائی آرتش)

دره‌گز ـ دهستان‌مرکزی‌شامل۱۷ آبادی‌نفوس‌آن ۳۷۸۱نفر است بزرگترین آبادی آن گل‌خندان دارای ۵۳٦ نفرجمعیت و دبستان دارد. (فرهنگ جغرافیائی آرتش)

دهخوارقان (اخیراً شده است آذرشهر!) قصبه مرکز بخش و دهستان دهخوارقان از شهرستان تبریز در ۵۱ کیلومتری جنوب باختری تبریز درجلگه ومسیر شوسه مراغه تبریز واقع.

مختصات جغرافیائی طول ٤٥ درجه و ۸۵ دقیقه و ۳۹ ثانیه عرض ۳۷ درجه و ٤٦ دقیقه و ۱۵ ثانیه ارتفاع ازسطح دریا ۱٤٦۸ متر اختلاف ساعت با تهران ۲۱ دقیقه و ٤٤ ثانیه ساعت ۱۲ دهخوارقان ساعت ۱۲ و ۲۱ دقیقه و ٤٤ ثانیه تهران است جلگه ـ معتدل ـ سکنه ۱۳۰۸۷ ـ شیعه ـ ترکی

آب ازرود دهخوارقان وقنات ـ محصول غلات حبوبات سردرختی انگور ، توتون چغندرکرچک ـ سیب زمینی ـ شغل زراعت وگله داری کسب درحدود ٤۰ باب مغازه ازکسبه مختلف وچند کارخانه پارچه بافی دستی وکارخانه برگه سازی ومشروب وکمپوت سازی وکارخانه برق دارد هم چنین دارای دبستان و دبیرستان وشعبات دوائر دولتی وپست وتلگراف می باشد.
ازابنیه تاریخی دارای یک مسجد قدیمی بنام مسجد حاجی کاظم و بنائی بنام چهارسوق که ازچوب بست درست نموده اند
(فرهنگ جغرافیائی آرتش)

جمعیت آذرشهر طبق نشریه آمار ۱۳۳۵ چنین است:
مرد ٦۳۳٤ نفر زن ٦۳۵۳ نفر جمع ۱۲٦۸۷ نفر

زنیال آغاج (زین الحاج) Zeynâl-âqâj ده ازدهستان خسروشاه بخش اسکو شهرستان تبریز ۱٦ کیلومتری باختربخش . ۸ کیلومتری

شوسه اسکو تبریز ، جلگه ، معتدل سکنه ۲۸۰ ، شیعه، ترکی آب‌ده چشمه و آجی‌چای محصول غلات حبوبات ، شغل زراعت وگله‌داری . راه مالرو (فرهنگ جغرافیائی آرتش) درنشریه آمار ۳٤٤ نفرجمعیت ـ ۱۸۷ نفرمرد و۱۵۷نفرزن برای زین‌الحاج ذکر شده است.

ساتللو Sâteillu (مشهور ساتللی‌است) ده ازدهستان خسرو شاه، بخش اسکو، شهرستان تبریز. ۱۵ کیلومتری شمال باختری اسکو . ٦ کیلومتری شوسه تبریز ـ اسکو. جلگه ، معتدل ، سکنه۲٦۵ شیعه ، ترکی. آب‌ازچاه. محصول غلات. (فرهنگ جغرافیائی آرتش)

سرای ـ ده ازدهستان شرفخانه بخش شبستر شهرستان تبریز.
۳۸ ک‌ث جنوب شبستر ـ ۳۲ ک‌ث راه مالرو تاشوسه دهخوارقان به تبریز، جلگه ، معتدل ـ سکنه ۷٤٤ ـ شیعه ـ ترکی
آب‌ازچشمه ـ محصول غلات حبوبات ـ شغل زراعت‌گله‌داری ۱٦ کیلومتری‌بندآغ‌گنبدوبوسیله بندرموبوربادهات‌وآبادی‌های اطراف دریاچه ارتباط دارد. (فرهنگ جغرافیائی آرتش)

سرد رود Sard-Rud (مشهورسردری‌است) قصبه‌مرکزی‌دهستان‌سردرود بخش اسکو شهرستان تبریز. ۱۱ کیلومتری محال اسکو، مسیر شوسه تبریز مراغه. یک‌کیلومتری‌خط‌آهن تبریز مراغه.
جلگه ، معتدل، سکنه ٤۰۱٤ ، شیعه ، ترکی.
آب‌ازچشمه‌وچاه. محصول : غلات، زردآلو، کشمش، بادام.

شغل‌زراعت‌وگله‌داری. صنایع‌دستی وپارچه‌بافی. دارای پاسگاه ژاندارمری.

راه شوسه. (فرهنگ جغرافیائی آرتش)

جمعیت سردرود درسرشماری ۱۳۳۵ ۴۲۷۸ نفر ذکرشده است.

سرین دیزج Sarin-dizaj ـ ده‌ازدهستان‌خسروشاه بخش اسکو شهرستان تبریز . ۱۵ کـ باختر اسکو ـ ۱ر۵ کـ شوسه تبریز.

جلگه ـ معتدل ـ سکنه ۲۶۲ ـ شیعه ـ ترکی.

آب ازچشمه وتلخه رود ـ محصول‌غلات ـ شغل زراعت گله‌داری وراه ارابه‌رو. (فرهنگ جغرافیائی آرتش)

شلل‌لو Calallu (مشهور شللی‌است) ده جزءدهستان خسروشاه، بخش اسکو، شهرستان تبریز . ۱۵ کیلومتری باختر بخش ، جلگه معتدل ، سکنه ۵۶ ، شیعه ، ترکی . آب ازچشمه وقنات . محصول غلات، پنبه ، شغل زراعت وگله‌داری. (فرهنگ جغرافیائی آرتش)

برابر حساب اداره آمار ۸۶ نفر جمعیت دارد.

عجب‌شیر ، قصبه مرکز بخش ودهستان دیزجرود ازشهرستان مراغه ، در ۳۵ کیلومتری شمال باختری مراغه ۳۰ کیلومتری شوسه مراغه بدهخوارقان. کوهستانی . معتدل ، مالاریائی، سکنه ۴۴۶۹ . شیعه ـ ترکی. آب ازرودخانه وچشمه. محصول‌غلات کشمش. بادام‌ومیوه‌جات.شغل‌زراعت‌وکسب. صنایع دستی

جاجیم‌بافی. راه‌ارابه‌رو. ادارات دولتی دارد. آثاریک امامزاده قدیمی زیارتگاه اهالی قصبه‌است. (فرهنگ جغرافیائی آرتش)

قپچاق qepçâq ـ ده ازدهستان شرفخانه بخش شبستر شهرستان تبریز. ۳۲ ک‌ک جنوب باختری‌شبستر ـ درجزیره شاهی‌که بابندرآغ‌گنبد ۱۵ ک‌ک فاصله دارد. کوهستانی ـ معتدل ـ سکنه ٥٤٤ ـ شیعه ـ ترکی.

آب ازچشمه ـ محصول غلات وحبوبات ـ شغل زراعت وگله‌داری درتابستان موقع‌کم شدن آب‌دریاچه بادهات اطراف ازخشکی مربوط میشود. (فرهنگ جغرافیائی آرتش)

(دو قپچاق دیگرهم دراین استان هست)

قره داغ qara-dâq ـ ده‌ازدهستان‌شهرویران‌بخش‌حومه‌شهرستان‌مهاباد. ۵ر۲۳ ک‌ک‌شمال خاوری مهاباد ـ ۱۰ ک‌ک خاور شوسه مهابادبه رضائیه ـ جلگه ـ معتدل ـ مالاریائی ـ سکنه ۵۲۰ ـ سنی ـ کردی آب‌ازرودخانه مهاباد ـ محصول غلات چغندر ، توتون‌حبوبات شغل زراعت‌وگله‌داری ـ صنایع دستی ـ جاجیم‌بافی ـ راه‌مالرو. (فرهنگ جغرافیائی آرتش)

کردلر Kordlar ، ده ازدهستان خسروشاه بخش‌اسکو شهرستان تبریز. ۱۱ کیلومتری شمال باختری‌بخش. جلگه ، معتدل ، سکنه ۲۸۵ ، شیعه ، ترکی. آب‌ازچشمه وقنات ، محصول غلات ، سردرختی ، کشمش ، راه‌ارابه‌رو (فرهنگ جغرافیائی‌آرتش)

دفترآمار ٦۲٦ نفرجمعیت برای‌کردلر ذکرکرده است

کرند [1] Kerend ، قصبه، مرکز بخش کرند از شهرستان شاه‌آباد . در ۳۵ کیلومتری شمال باختری شاه‌آباد و ۸۰ کیلومتری قصرشیرین کنار جاده شوسه واقع است . هوای آن سردسیر و سالم تابستانش معتدل است. خانه‌های قصبه درابتدای تنگ‌وطرفین بازار ودامنه ارتفاعات مجاور بنا گردیده. صخره‌های پرتگاهی بالای آبادی منظره خاصی بآن بخشیده است. قسمت‌خاور بازار بمحله زرده وقسمت باختری بمحله شوا مشهور است.

دره علیای قصبه‌دارای اشجار چنار، گردو وغیره‌است‌وآب چشمه ازپای آنها بطرف آبادی جریان دارد. تابستان بسیار خوش‌هواست بدین‌جهت ایام تعطیل ازشاه‌آباد وکرمانشاه و قصرشیرین برای استراحت و هواخوری باین‌محل میآیند. در قصبه کرند ۱۵۰ باب‌دکان مختلف وجود دارد. صنعت حدادی آن قابل‌ملاحظه ودر تعمیر اسلحه‌شکاری وخودکار همچنین تهیه قفل ، تختخواب، چاقو ووسایل آشپزخانه [2]

---

۱ ـ گویا نام قدیمی کرند « مرج القلعه» بوده که ابودلف در مقاله‌های ۳۰و ۳۱ سفرنامه خود راجع بآن صحبت کرده است. برای اطلاع از قدمت کرندیادداشتهای مینورسکی را درصفحات ۱۱۹ ، ۱۲۰ ، ۱۲۱ سفرنامه ابودلف ـ ترجمه ابوالفضل طباطبائی ، انتشارات فرهنگ ایران‌زمین ، تهران ۱۳۴۲ ـ مطالعه کنید .

۲ ـ صنعت آهنگری گویا از زمانهای بسیار قدیم درآن آبادی رایج بوده‌است، در یادداشتهای مینورسکی آمده است : (یاقوت زیر عنوان « قلعه‌المراج » (ج ۳ ص ۱۹۲) نقل از «العمرانی» از شمشیرهای ساخت آنجا حکایت‌می کند . این جانب در سال ۱۹۲۴ یک چاقوساخت آنجا را خریدم !!) ، سفرنامه ابودلف : چاپ مذکور.

تخصص دارند ومحصولات آنها صادر میشود. جمعیت قصبه درحدود پنج‌هزار نفر واکثر اهل حق ودرحدود ٤٠ خانوار کلیمی نیز دراین قصبه ساکن هستند وادارات دولتی بخش مانند بخشداری ، شهرداری ، آمار ، پست‌وتلفن، کشاورزی بهداری دایراست. بنای دوزیارتگاه بنام مقبره بنیامین و پیر - موسی ازآثار قدیم ومورد‌توجه اهل حق بخش کرند، گوران‌و غیره است. بنا باظهار معمرین بنیامین و موسی ازغلامان‌خاص حضرت علی‌علیه‌السلام‌اند که درابتدای حمله اعراب در این محل بدست ایرانیهای زردشتی‌کشته شده‌اند احترام ساکنین قصبه باین قبور باندازه‌ایست‌که بنام آنها سوگند یاد می‌نمایند‌از آثارابنیه باستانی‌جزخرابه قصبه مشهوربه کرند‌کهنه وبرخی‌آثار بنا درقله‌کوه جماور چیزدیگر مشاهده نمیشود . کرند دارای انواع میوه‌های سردسیری‌است‌که علاوه براحتیاج سکنه صادر میشود مخصوصاً انگور کرند بخوبی مشهور است (فرهنگ جغرافیائی - جلده - کردستان ص ۳٦۲ و ۳٦۳)

کرند - (ارتفاع ٥٤٥ر۱ متر) شهریست‌کوچک مرکب‌از هشتصد خانه دارای سه‌هزارنفرکه جملگی‌فلاح‌اند، این‌ها کردهائی‌اند‌که بخش اعظمشان متعلق بفرقه علی‌اللهی است. آنها بلهجه‌ای - نزدیک رجبی تکلم می‌کنند. شهر درپای یک فالز (دریابار) تقریباً عمودی قرارگرفته‌که ازطبقات آهکی برافراخته تشکیل شده است ونیمی ازشهر درخود صخره‌ها و نیمی دیگر درپای

کوه واقعست. دورتر دره کاروانسرا و باغات و پست و تلگراف قراردارد. جاده گهواره ازکرند گذشته، دره را تعقیب واز کوه بالامی‌رود. این یک کوره‌راه بسیار بدی است. (یادداشتهای سفر ۲۲ فوریه ۱۸۹۱) صفحه ۹۵ جغرافیای غرب ایران - تألیف ژاک دومرگان - ترجمه و توضیح دکتر کاظم ودیعی ازانتشارات کتابفروشی چهر تبریز - اردیبهشت ۱۳۳۹

مافین آباد - ده جزء دهستان غاربخش ری شهرستان تهران. ۳۹ کیلومتری جنوب باختری ٤ کیلومتری جنوب راه شوسه رباط کریم. در جلگه - معتدل - سکنه ۳۷۸ - شیعه صوفی - فارسی - ترکی. قنات دربهار ازسیلاب کن - غلات - صیفی - یونجه - چغندر قند - باغات (فرهنگ جغرافیائی آرتش)

(درفرهنگ جغرافیائی ازدوده صوفی نشین ترغزآباد وشاه‌تقی درحوالی تهران اسمی برده نشده است.)

ملك کندی - Malek-Kanpi - ده ازدهستان گاو دول بخش مرکزی - شهرستان مراغه.

۳۲ ک جنوب باختری مراغه - ٤ ک باختر شوسه مراغه به میاندواب.

جلگه - معتدل - مالاریائی - سکنه ٦۳٦٦ - شیعه - ترکی.

آب از رودخانه مردی وچاه - محصول غلات چغندر نخود، بادام گرچک زردآلو - شغل زراعت وکاسبی - صنایع دستی جاجیم بافی - راه شوسه ومیتوان اتومبیل برد. ادارات دولتی -

دارائی ـ آمار ـ بهداری ـ دبستان ٦ کلاسه و ۵۰ باب دکان‌دارد مرکز دهستان گاودول . (فرهنگ جغرافیائی آرتش)

میرجانی Mirjani ـ ده‌جزء دهستان خسروشاه بخش اسکو، شهرستان تبریز. ۲ کیلومتری باختر اسکو، ٦ کیلومتری شوسه تبریز اسکو جلگه، معتدل، سکنه، ۱٤۳. شیعه، ترکی. آب از چشمه، محصول غلات. شغل زراعت و گله‌داری. راه‌مالرو. (فرهنگ جغرافیائی آرتش)

(میرجانی در فرهنگ جغرافیائی، بجای میرجانلو آمده‌است.) وتعداد جمعیتش در نشریه اداره آمار، بدست آمده از سرشماری ۱۳۳۵ چنین است:

جمع ۸۱ نفر	۳۸ مرد	٤۳ زن

مهرآباد Mehr-âbâd ـ ده‌از دهستان دیزج‌رود بخش عجب‌شیر شهرستان مراغه ٤۰ ک‌ک جنوب عجب‌شیر ـ ۸ ک‌ک باختر شوسه مراغه بدهخوارقان.

جلگه کنار دریاچه ـ معتدل ـ مالاریائی ـ سکنه ۷۹۵ ـ شیعه ـ ترکی آب از قلعه چای و چاه ـ محصول غلات کشمش بادام کنجد ـ شغل زراعت ـ راه‌مالرو (فرهنگ جغرافیائی آرتش)

(مهرآباد را عوام مهراوان می‌گویند.)

۲

و . مینورسکی در دایرةالمعارف اسلام‌به مقالهٔ مفصلی دارد دربارهٔ اهل حق که چون نقل همهٔ آن‌مناسب این دفتر نبود، فشرده‌یی از آن را در اینجا می‌آوریم . به ترجمه عبدالعلی کارنگ .

اهل‌الحق بمعنی مردان خداست و این نام به جماعتی اطلاق‌می‌شود که درولایات غربی ایران مثل لرستان وکردستان (بلادکوران شرقی و کرند) وآذربایجان (تبریز وماکو) وعده بسیارکمی درهمدان وطهران ومازندران وخراسان و همچنین درعراق عرب بین اکراد وترکمانان کرکوک. سلیمانیه وموصل زندگی می‌کنند. «اهل‌الحق» غیراز «علی اللهی» و «چراغ‌سوندورن» و «خروس‌کشان» و «اهل‌الحقیقة» یامتصوفه است. مذهب‌اهل‌الحق روی عقیده غلاة شیعه بنا شده وبا مذهب‌تناسخ و تصوف آمیخته وبشکل آئین مخصوصی ظهورکرده است.

اهل‌الحق معتقدندکه خدا درهفت‌جسد حلول می‌کند، واین‌حلول بمنزله لباس‌پوشیدن انسان است‌ودراصطلاح اهل حق این لباس را «جامه یادون» گویند. وهربارکه خدا درجسدی حلول نمود چهار یاپنج ملک نیز بااوظاهر می‌شوندکه آنها را «یاران چهارملک» گویند.

بنابنوشته کتاب «سرانجام» خدا نخست بصورت «خاوندگار» یعنی خالق عالم درآمد و «یاران چهارملک» اوعبارت بودند از جبرائیل میکائیل ـ اسرافیل ـ عزرائیل.

سپس بصورت «علی» ظاهرشد که «یارانش» سلمان ـ قنبر ـ حضرت محمد ـ نصیر و فاطمه بودند ـ سپس بصور «شاه‌خشین ـ سلطان اسحاق ـ قرمزی (شاه ویس قولی) ـ ممدبک ـ آتش‌خان» مجسم شد. ومیگویند ملائکه درهـر مرحله‌ای از خدا صادر شده‌انـد مثلا اولی از زیر بغل «خاوندگار» دومی ازدهانش وسومی از نفسش وچهارمی از عرقش و پنجمی ازنورش.

درمتن دیگری درباره «چهاریار سلطان اسحاق» آمده : «بنیامین» ازعرق که رمز تواضع است آفریده شد، داود ازنقش که رمز غضب است، موسی ازشارب که رمز رحمت‌است ورزبارازنبض که رمزاحسان است.

چهاریار مقام وزارت ووکالت خدا را دارند وعده آنها درادوار مختلف سه یا پنج نیز می‌تواند باشد. اهل حق مثل اهل تناسخ معتقدند که روح انسان تقریباً درهزارجسد ظاهر می‌شود ودرهربار جزاء اعمال‌دفعه قبل را می‌بیند ومی‌گویند همه موجودات ومخلوقات شایستگی پذیرفتن پاکی وطهارت راندارند، یکعده نیکانند که از «زردگل» آفریده‌شده‌اند وهرقدر درزندگی درد ورنج بیشتر بکشند بخدا نزدیک‌ترمی‌شوند و نصیب‌نورشان زیادتر می‌گردد، یک عده از «سیاه خاک» خلق‌شده‌اند که اشرارند وروی نور نخواهند دید.

اهل حق بظهور «صاحب‌الزمان» نیز منتظرند وبروزقیامت هم باوردارندومعتقدندکه‌عرصه‌محشرجلگه «شهرزور» یا جلگه «سلطانیه» خواهد بود.

اهل حق نمازرا غالباً با جماعت می‌خوانند وبندرت دیده می‌شود که یکی تنها نمازبخواند. درکارهای مهم نیز دور هم جمع می‌شوند و می‌گویند جماعت هرکار دشواری را آسان می‌کند، اذکار و اوراد آنها مواقع معینی دارد، هیچ‌یک ازاجتماعاتشان بدون قربانی واطعام‌برگزار نمی‌شود واین اطعامها واحسانها نامهای مختلفی ازقبیل « نذرونیاز » ، «خیروخدمت» وغیره دارد. درکتاب « فرقان اهل‌الحق» نام چهارده نوع «قربان خوندار وبی‌خون» ذکر شده است.

دراصطلاح اهل حق نشست وجلسه را « سبزنمودن » گویند و همچنانکه هردرویشی باید بمرشدی دست ارادت بدهد، اهل‌الحق‌نیز باید هرکدام بیک شیخ «سرپرده» شوند، وبرای رسیدن بکمال یک مرد ویا مردانی بایک زن عقد اخوت می‌بندند ومعتقدندکه این ربط وصله تا قیامت‌باقی‌خواهد بود. اهل‌حق به روزه نیز اهمیت زیادمیدهند منتهی روزه آنها سه‌روز، آنهم درفصل زمستان است.

(نقل ازذیل صفحات ٤٠ - ٤١ - ٤٢ تاریخ تبریز ، مینورسکی.)

۳

دراین دفترچندجا ازپیرداود وپیرموسی وبنیامین اسم برده شده است. برای شناسائی این حضرات یادداشت زیر را بخوانید :

«عدد هفت همیشه ارزشی مهم در «فرقان‌الاخبار» ازامهات‌کتب این فرقه دارد بدین وجه‌که چهار فرشته بمنزله افراد «هفت‌تن» بشمار می‌روند وآن هفت‌تن ازاین قرارند :

۱ ـ بن‌یامین پیردوعالم

۲ ـ داودکبود سوارکه به «سوارباد» تعبیر می‌شود وی «دلیل» (راهنمای) همه مومنان فرقه است وآنان هریک باید چهارشاهی بدو هدیه دهند.

۳ ـ پیرموسی‌کاتب‌ووزیر سلطان صهاک.

٤ ـ پیررذبار «فرشته» و «رمز» حقیقت.

٥ ـ مصطفی‌داودان، دژخیم سپهسالار وفرشته مرگ.

٦ ـ شاه ابراهیم عجوزه سوار، وارث ونایب‌سلطان صهاک.

صفحه ۳٤ تحلیل هفت‌پیکر نظامی ، نگارش دکترمحمد معین . چاپ دانشگاه ـ تهران ـ ۱۳۳۸

طرح و تصویر :

و این‌همان عصای «رضاخان بیگ» است که چنین تنه‌ی فرتوت‌ودست‌وپای‌بهم‌پیچیده پیدا کرده . (ص ۱۸)

تصویر ۱

دور درخت‌را دیوار خشتی
کشیده‌اند تا بیگانه حرمتش
را رعایت کند . . .
وزمین‌راکنده‌اندو کنار تنه‌ی
درخت محرابی ساخته‌اند و
دور تـا دورش را شمعدان
چیده‌اند ... (ص ۱۸)

تصویر ۲

تصویر ۳

کوچه‌ی اصلی ده ، کوچه وسیع وخاکی است ومعبر اصلی ده (ص۱۷)

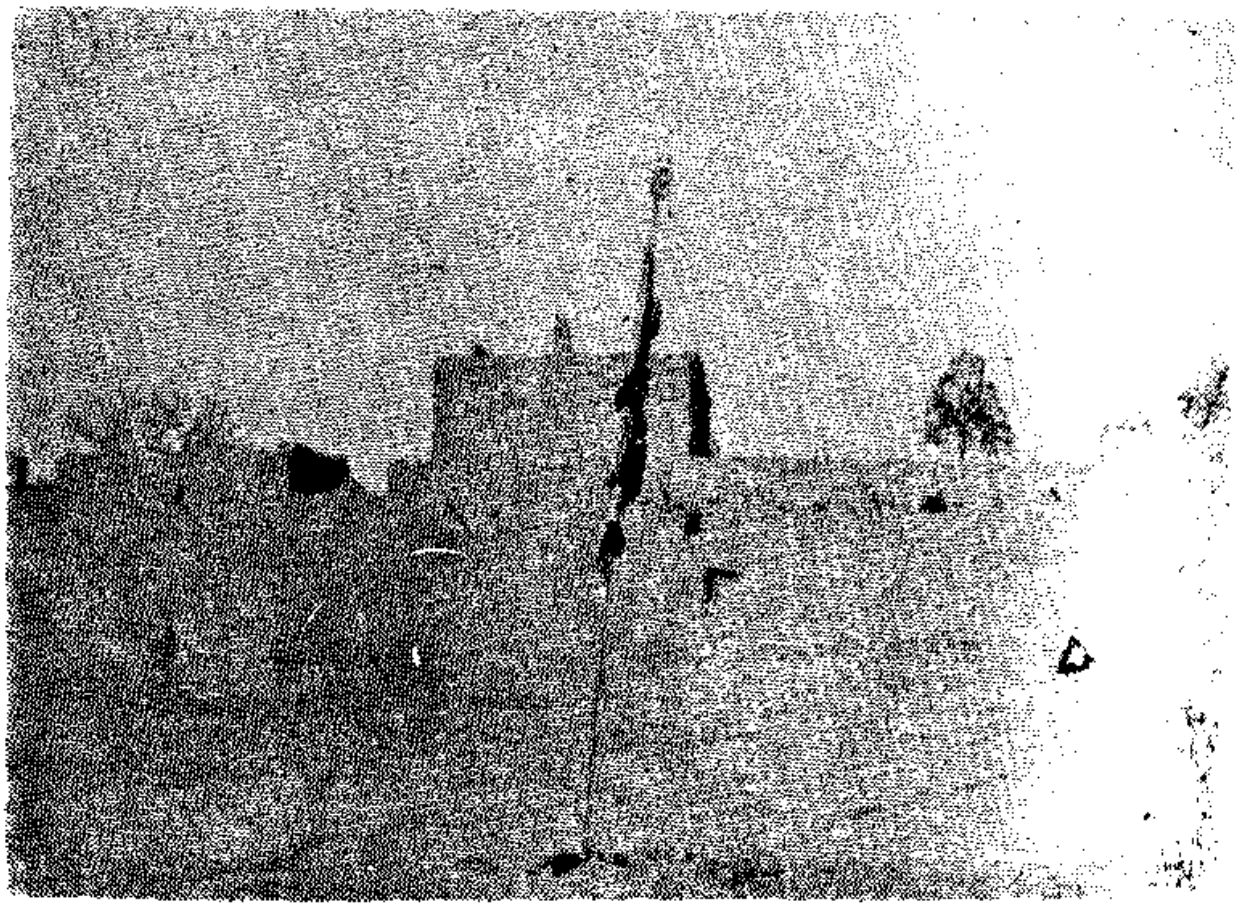

تصویر ٤

«شبیه میدانی» میدان بزرگی است باخانه‌هایی دراطراف که سقف‌های بلند دارد. زن‌ها پشت بام‌ها ومردها توی میدان جمع میشوند تا تعزیه‌گردان با دار و دسته‌اش از کوچه‌ای پیدا شود . (ص ۱۷)

مرکز این میدان ، علم بزرگی به بلندی سه متر بزمین فرو کرده‌اند و «امام حسین‌علمی» میگویند .

تصویر ۵

علم کوچک و دیگری رابسته‌اند به کمرعلم امام حسین ...

تصویر ٦

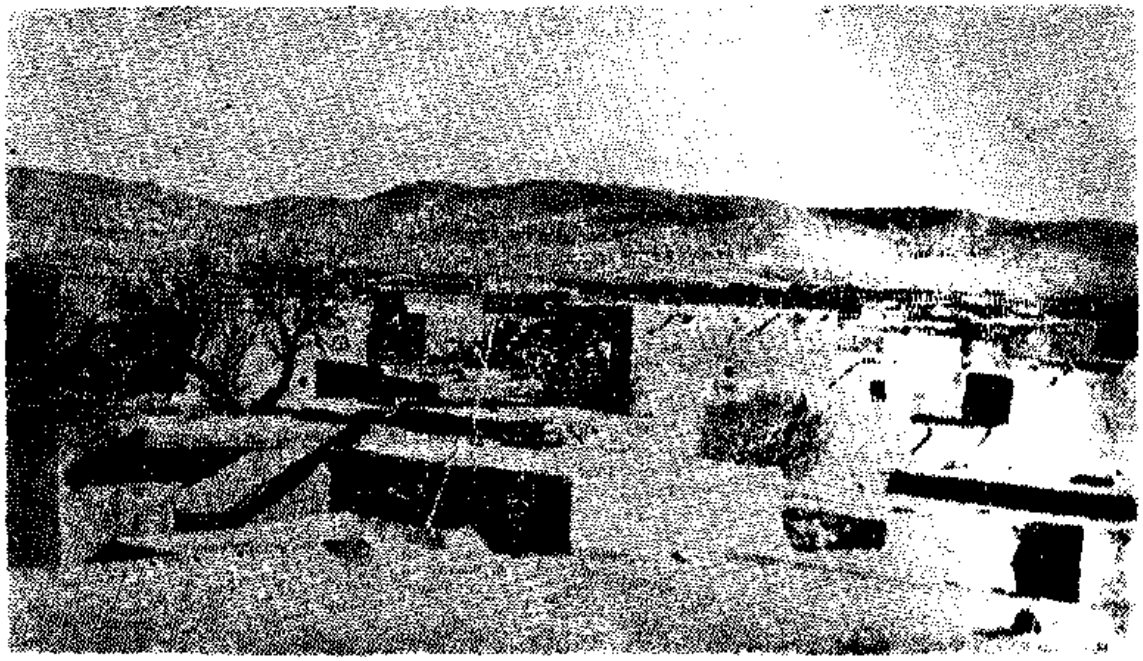

منظره‌ی قسمتی از ده

تصویر ۷

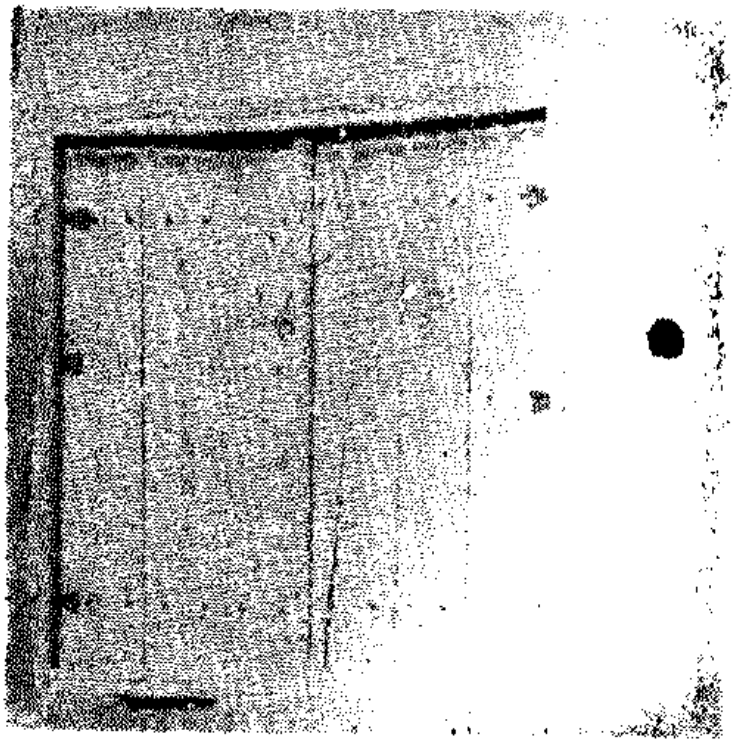

نمونه‌ای‌ازدرهای قدیمی. سوراخ کلیدرا کنار در می‌بینید.

تصویر ۸

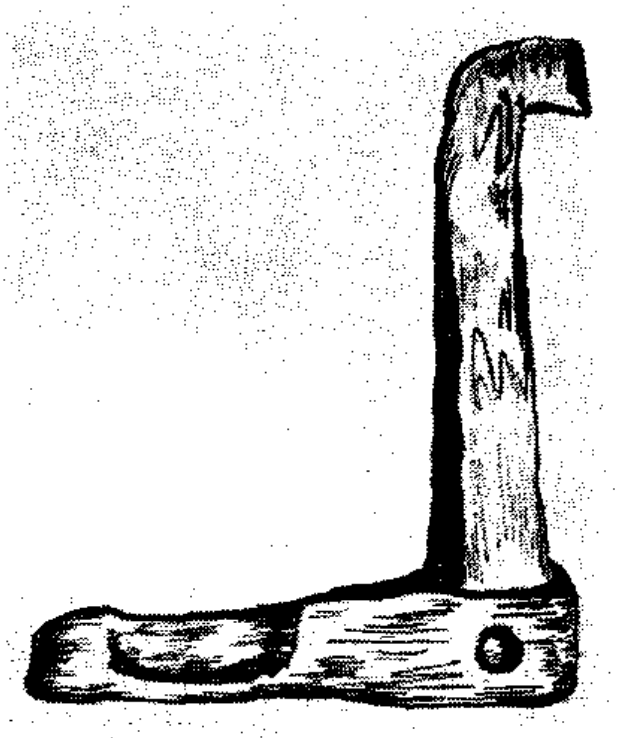

یکی از کلیدهای چوبی .

تصویر ۹

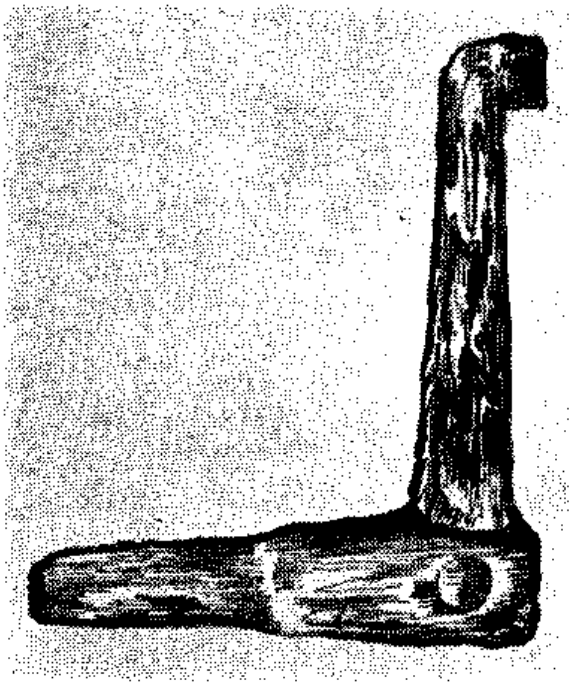

کلید چوبی دیگر.

تصویر ۱۰

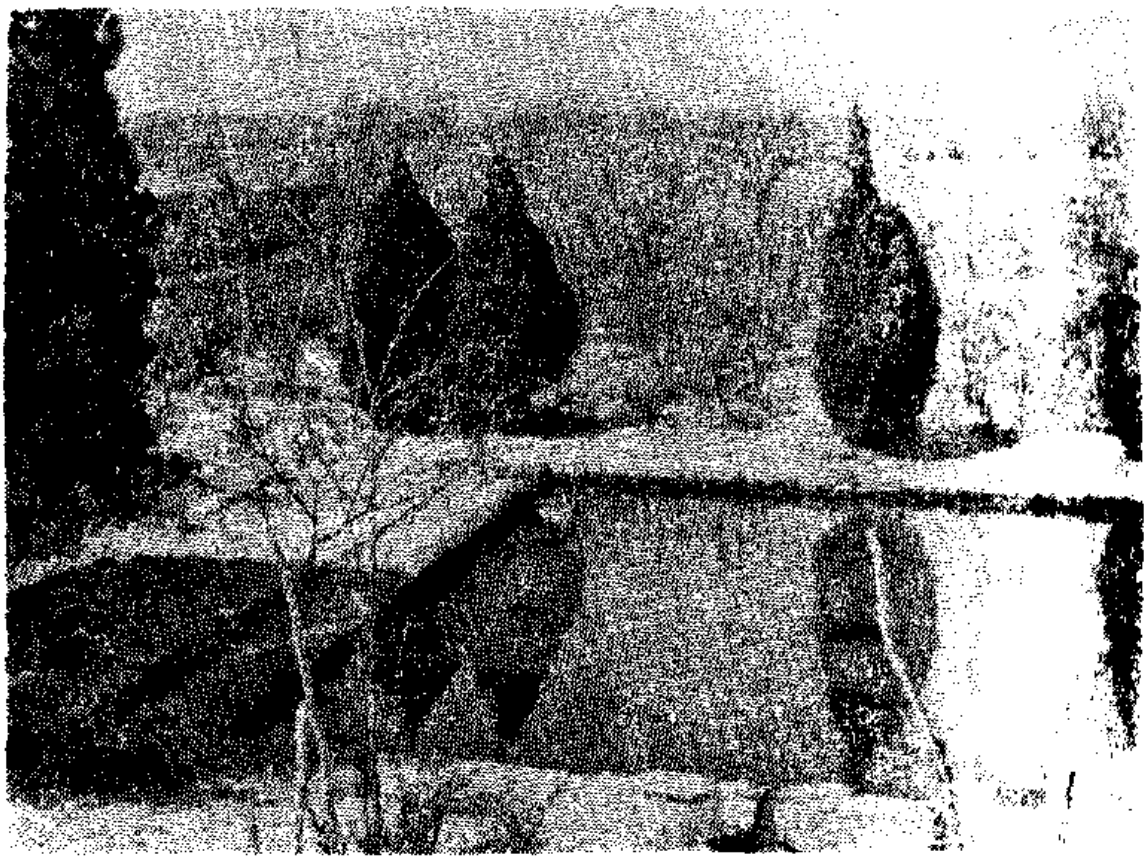

تصویر ۱۱

«تکیه بانی» ، استخر را می‌بینید در وسط باغ و کاج‌های پیر و متعدد را در اطراف استخر (ص ۴۰)

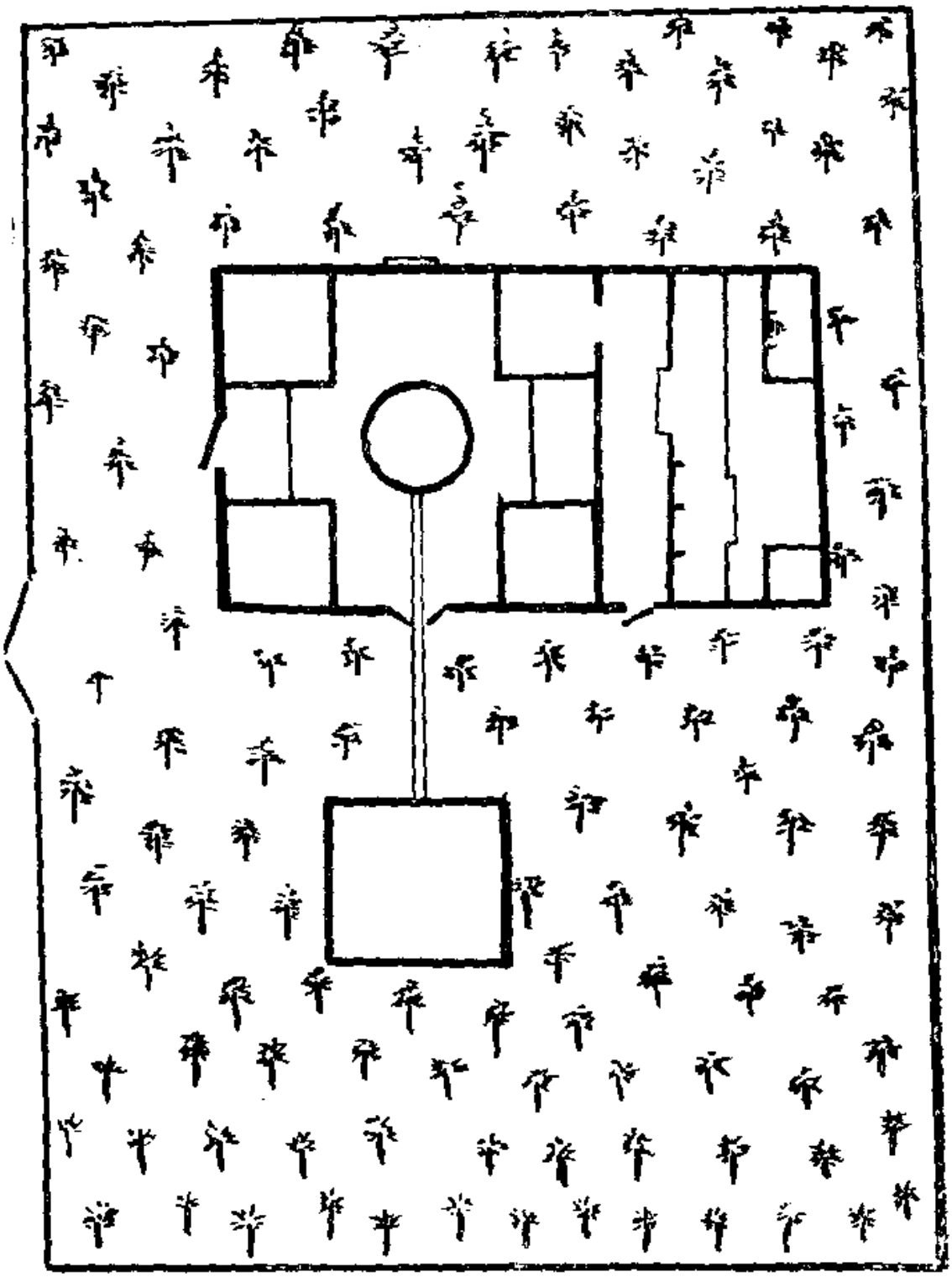

تصویر ۱۲

طرح باغ پیرآباد . محل اجتماع دراویش. (ص ۳۸ - ۳۹)

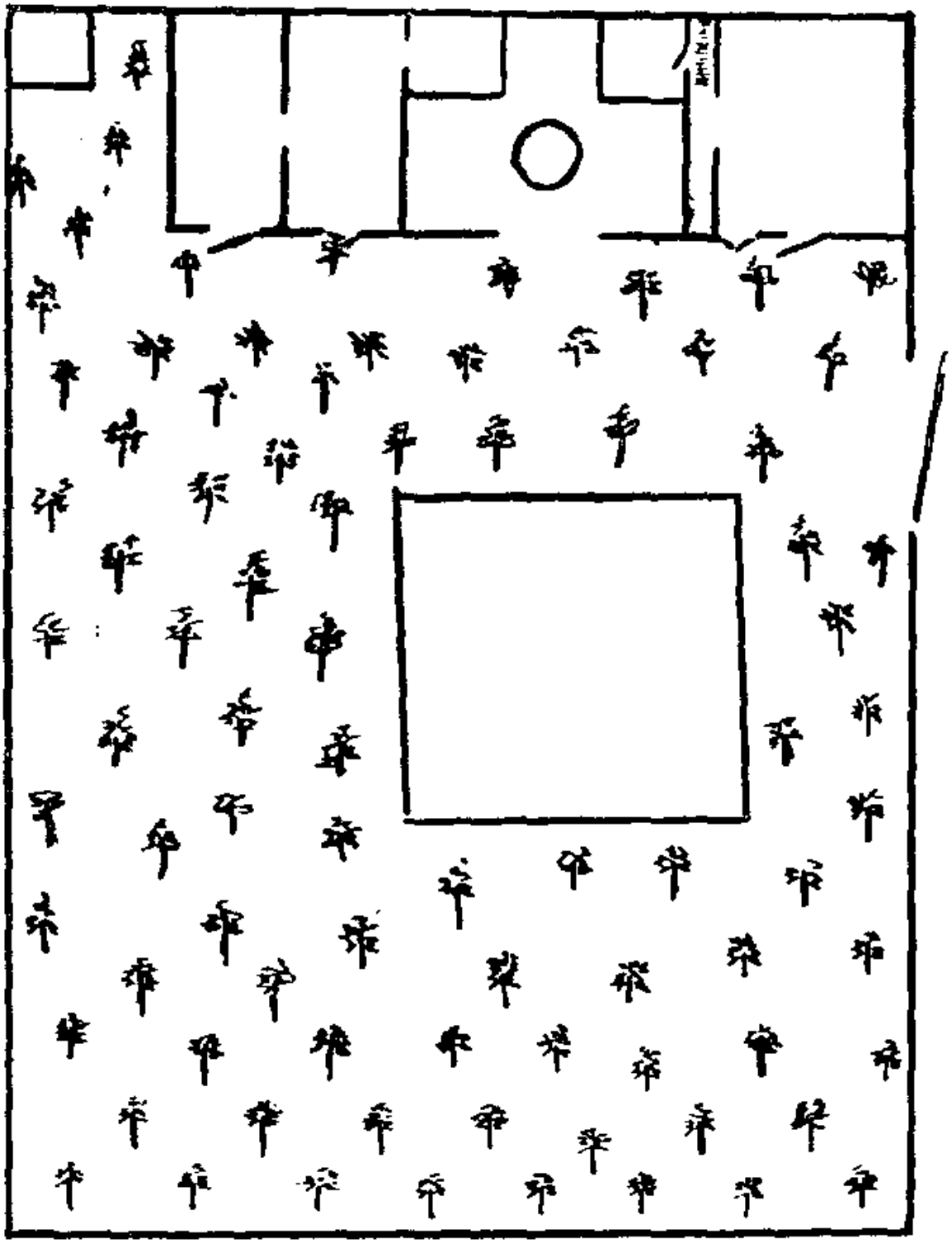

تصویر ۱۳

طرح « تکیه باغی » که قدیمی‌تر از «پیرآباد» است (ص ۴۰ - ۴۱)

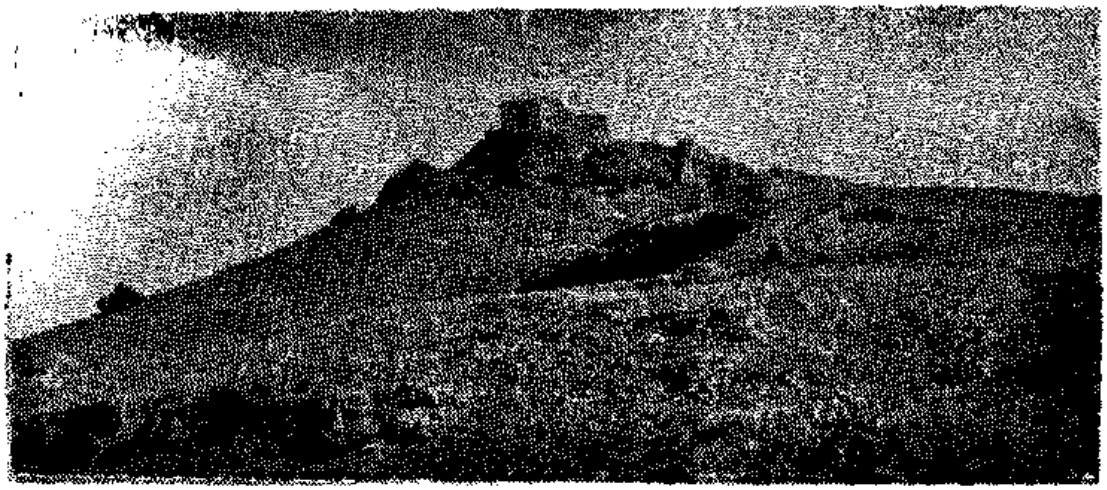

تصویر ۱٤

نشانه‌گاه «شاه چراغ» درقله‌ی تپه‌ای واقع شده است. (ص٦ ٤)

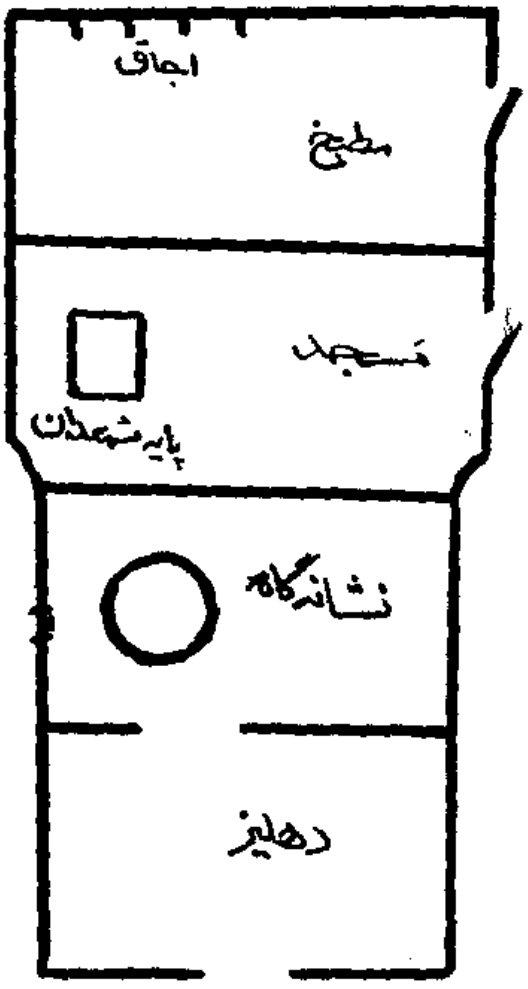

نقشه‌ی داخل نشانه‌گاه «شاه چراغ»

تصویر ۱۵

تصویر ۱۶

«نبی موسوی» روی تپه‌ی جنوبی است، با ساختمانی خودمانی‌تر.
(ص ٤٨)

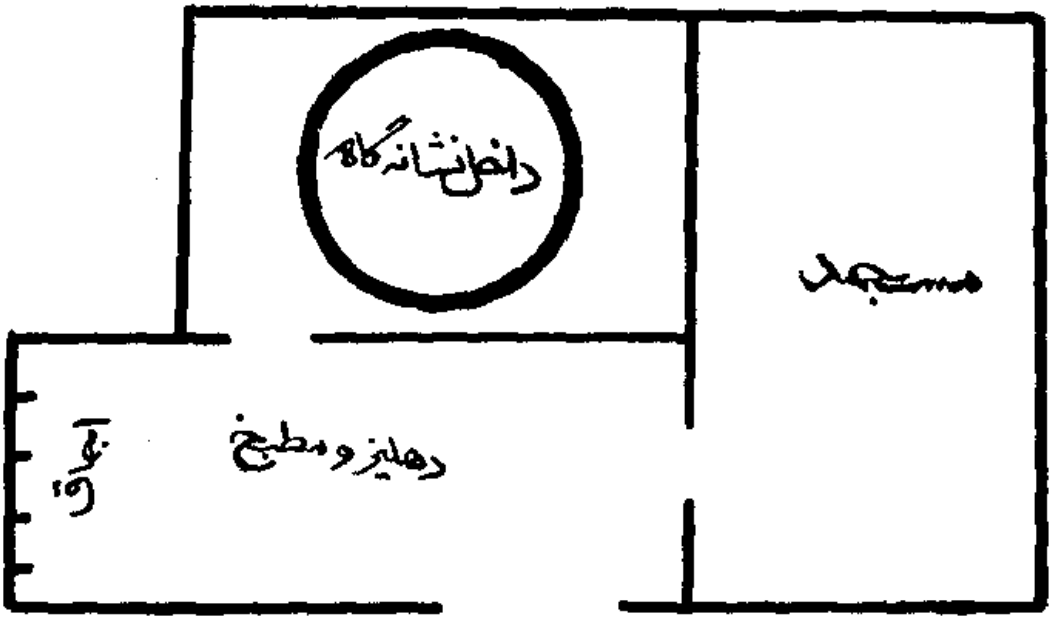

تصویر ۱۷

نقشه‌ی داخل زیارتگاه «نبی موسوی»

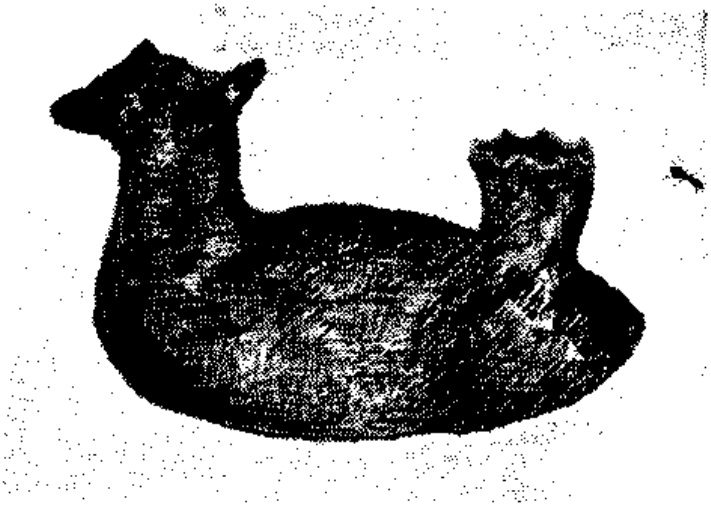

شمعدان گلی که به‌شکل
قوچ ساخته‌اند .

تصویر ۱۸

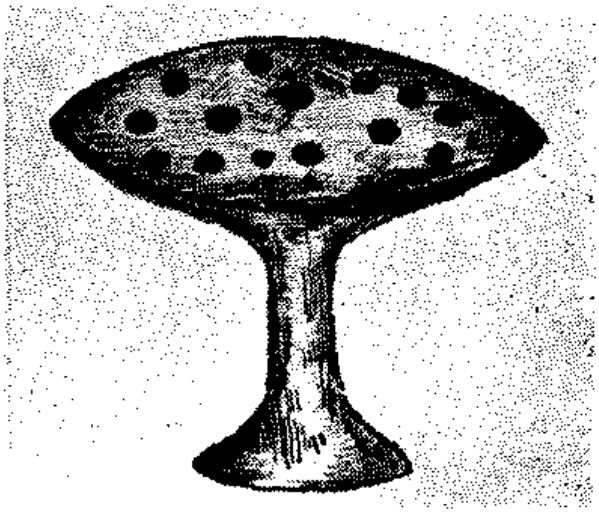

شمعدان پایه‌دار گلی.

تصویر ۱۹

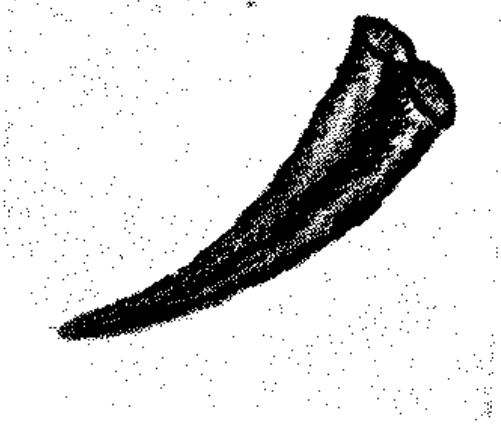

شمعدان فلزی که به‌دیوار
فرو می‌کنند .

تصویر ۲۰

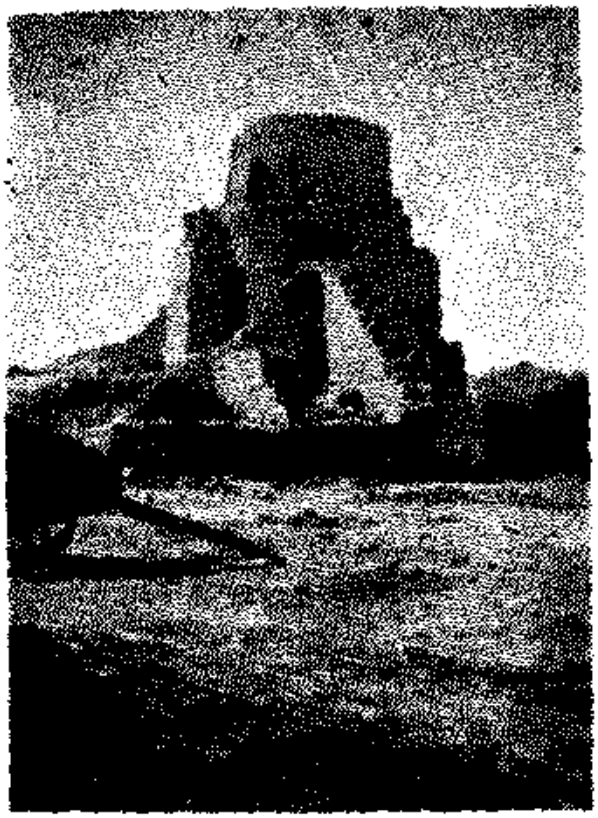

تصویر ۲۱

ساختمان کوره‌ها جالب است ، اسکلتی دارد
بزرگ با معماری خاص که بی‌شباهت به
آتشکده‌ها نیست . (ص ٦۹)

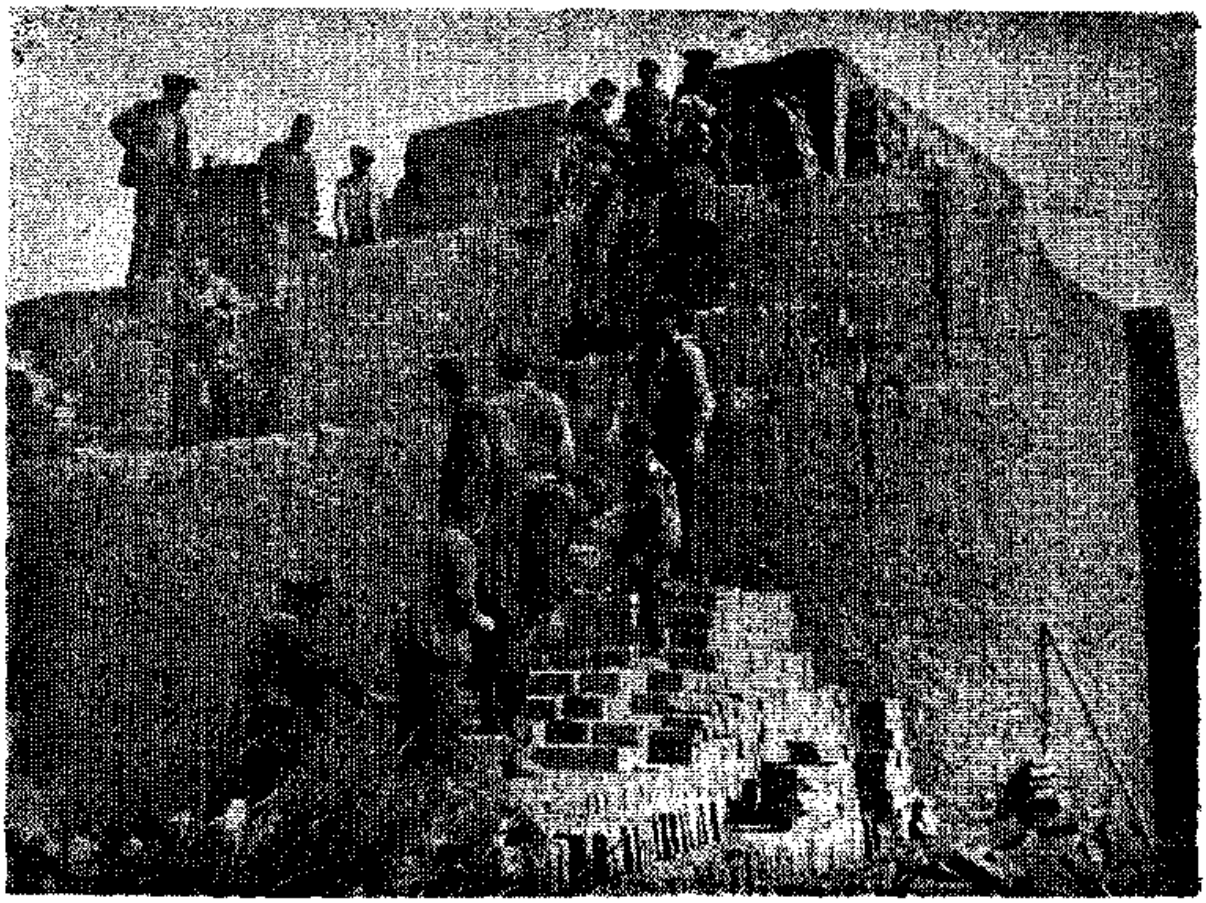

تصویر ۲۲

کارگران مشغول «سرچین» کردن کوره هستند. (صفحه ۷۰)

بااین وسایل آتش‌خانه‌ی‌کوره‌ها را روشن میکنند.(صفحه ۷۰)

چنگال، برای‌اینکه هیزم و گون‌را روی‌هم جمع کنند .

تصویر ۲۳

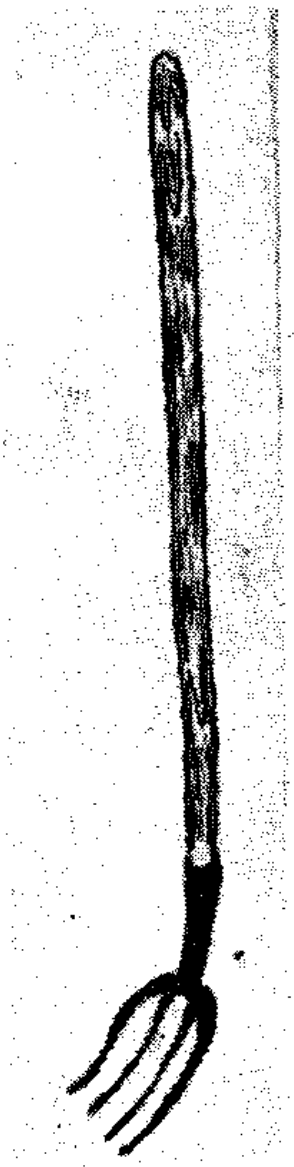

تصویر ۲۴

هیزم‌انداز شماره یک ودو با این دوشاخه هیزم را نزدیک کوره می‌رسانند.

←

تصویر ۲۵

وآتش انداز با این یکی هیزم را داخل کوره می کند .

←

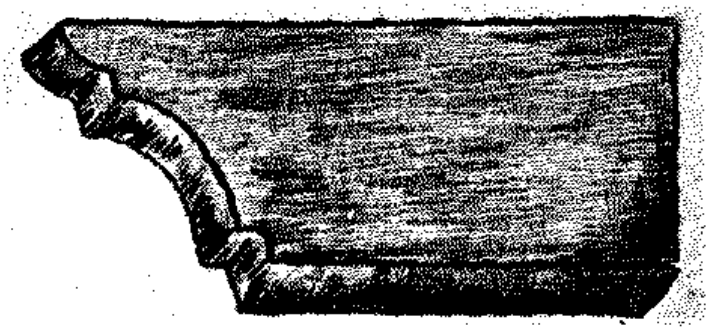

طرح آجر «مشتری»

تصویر ۲۶

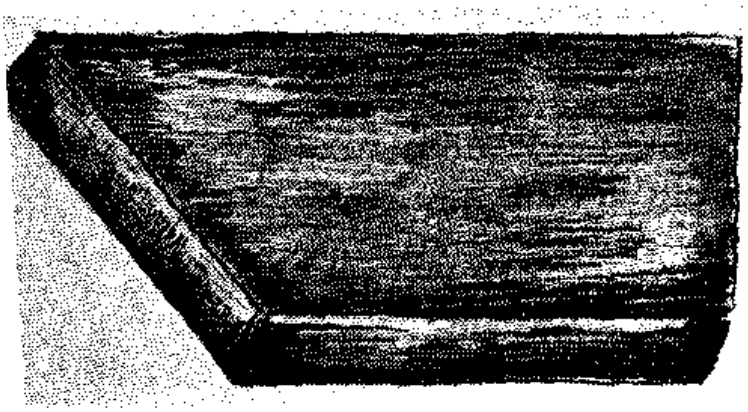

طرح آجر «پخ»

تصویر ۲۷

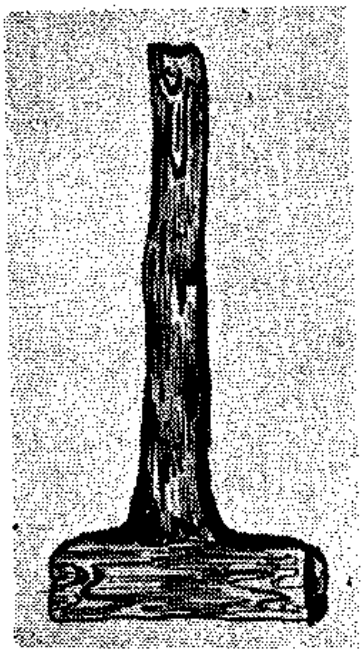

با این اسباب چوبی کلوخ‌ها را نرم می‌کنند.

تصویر ۲۸

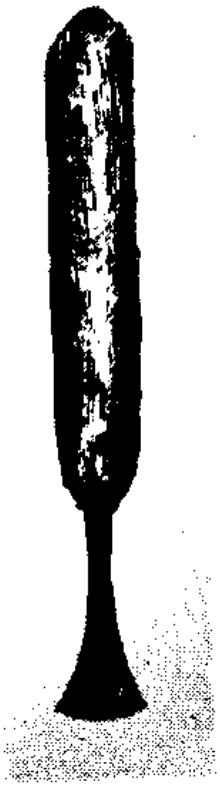

و با این یکی وجین می‌کنند که اسمش «بیجارچین» است .

(ص ٦٧)

تصویر ۲۹

تصویر ۳۰

مسئله‌ی تورم الاغ دیگر دارد همه را بفکر میاندازد، هرصبح آنها را
نزدیک «ناخیریولی» جمع می کنند ومی‌برند به‌چمن تاعصر
(ص ٦٥)

ایستاده بود بیرون، جلو
آفتاب وازچشمانش معلوم
بوددرچه‌عالمی‌است(ص ۹ ۵)

تصویر ۳۱

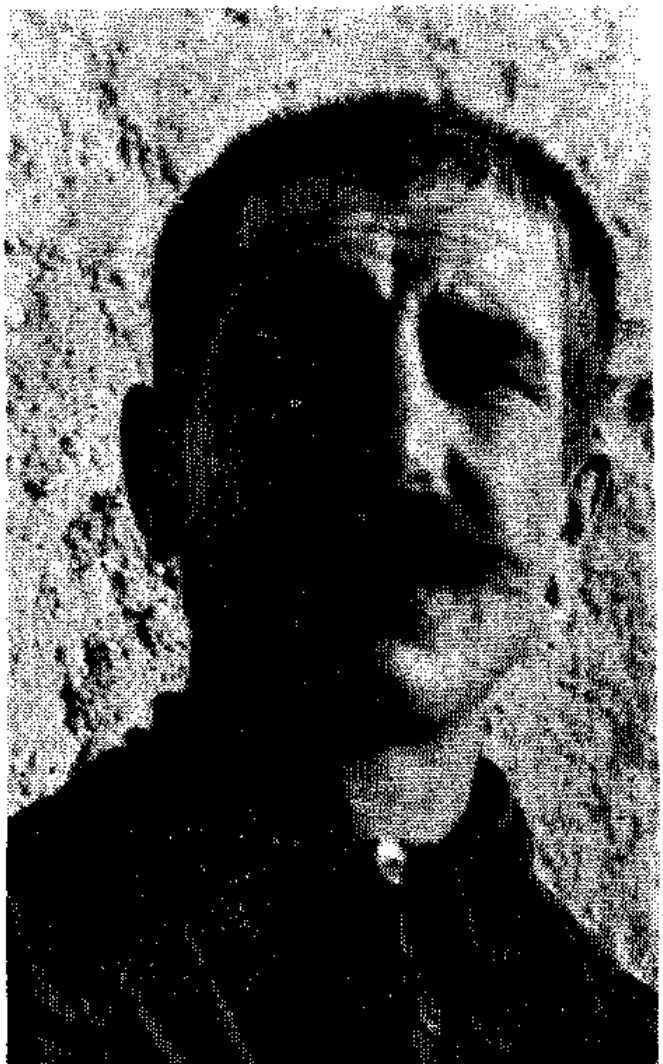

یکی‌از جوانان ایلخچی‌که در
مزرعه کارمی کند.

تصویر ۳۲

بلقیس‌خانم دختر بزرگ‌الله قلی‌آقا
۴۵-۵۰ ساله . (ص ٥٤)

تصویر ۳۳

چهره‌ی یک پیرزن ایلخچی

تصویر ۳٤

تصویر ۳۵

بقال ده ، تنها کسی که تا مرحله‌ی فقر محمدی پیش رفته است . (ص۸۵)

تصویر ۳۶

رستم نام داشت و می گفتند صدوبیست سال دارد.

(ص۵۳)

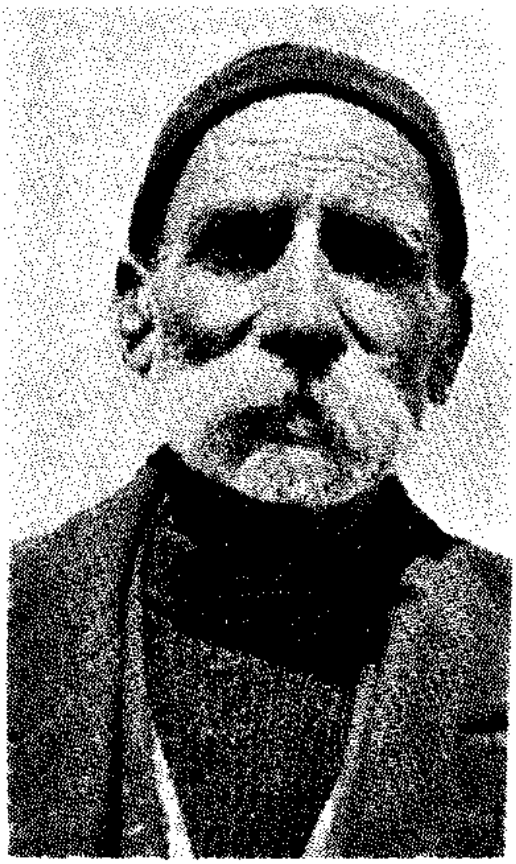

اسد عمو باغبان پیرخانواده‌ی الله‌قلی آقا
دولیوان‌بزرگ عرق خورده بود وآمده
بود ونشسته‌بود به‌صحبت (ص۵۸)

تصویر ۳۷

چهره‌ی‌یک زارع .

تصویر ۳۸

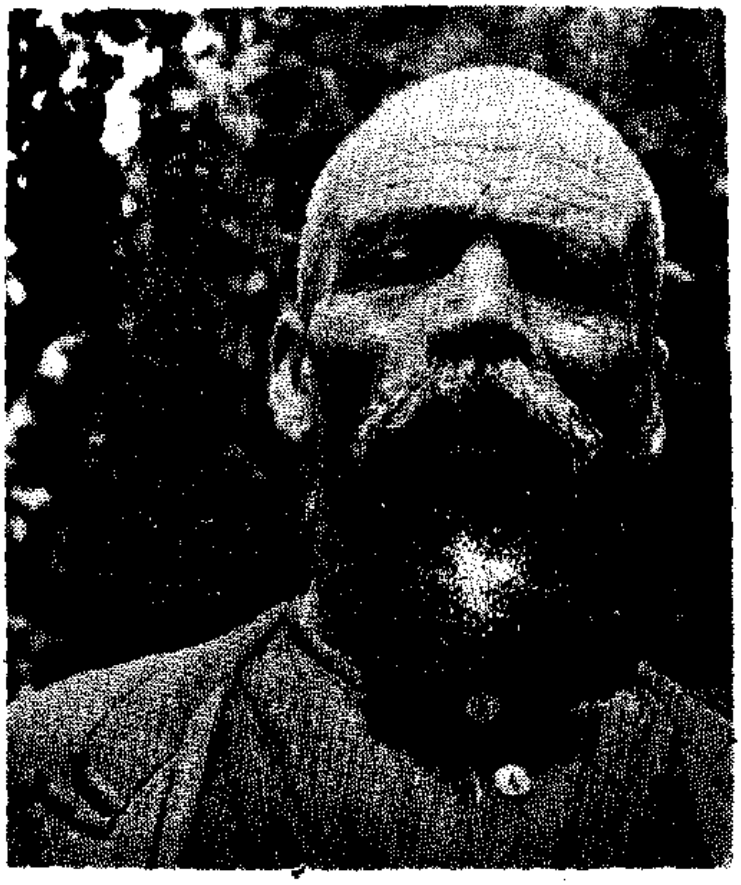

کارگر کوره . ۶۰ ساله .

تصویر ۳۹

آقادائی. فراش مدرسه سالک . لباس تمیز ومرتبی پوشیده بود وبه کدخداها می‌مانست.

(ص ۶۲)

تصویر ۴۰

دکترطهماسب ویرانی متوفی ۱۳۳۲ شمسی مدت‌ها تنها جراح و پزشک مشهورتبریزبوده است،ضمن کارهای پزشکی در جمع نیزحاضر می‌شده و مریدان‌خودرا ارشاد می کرده است.

(ص ۱۱٤)

تصویر ٤۱

درویش «مشدی اصغرآقا» هشتادوچندسال داردوبزرگ «بنجالی»های ایلخچی‌است. بیشترکرامات‌زنش «سیدخانم»را به‌چشم‌دیده است. (ص۱۰۱)

تصویر٤۲

نجفقلی آقا متوفی ۱۳۳۶ قمری،
که باغ پیرآباد را درست کرد
وبرای خود کیابیائی داشت .
وی آخرین مرشدی است که به
درجه‌ی کرامت رسیده است.

تصویر ۴۳

زن جوانی لباس‌های محلی خاله‌اش را پوشید و آمد تا عکسش را بگیریم . (ص٥٦)

تصویر ٤٤

چهره‌ی یک زن جوان .

تصویر ٤٥

زینب خاتون
با نوه‌اش.

تصویر ٤٦

تصویر ٤٧

زینب خاتون با همراهان در مدخل «نبی‌موسوی»

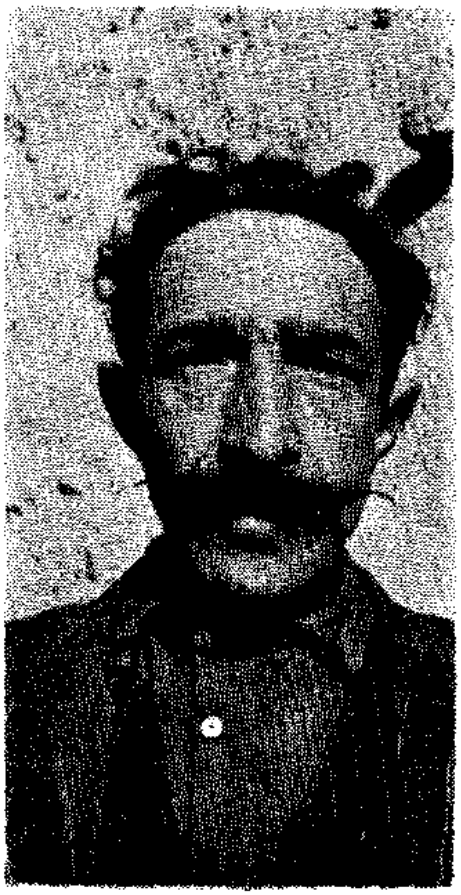

تا گفتم که عکسش برای حقیقت لازم است
با گشاده رویی سبیل‌ها را تاب داد و جلو
دوربین ایستاد . (ص۸۷)

تصویر ٤٨

چهره‌ی یک جوان .

تصویر ٤٩

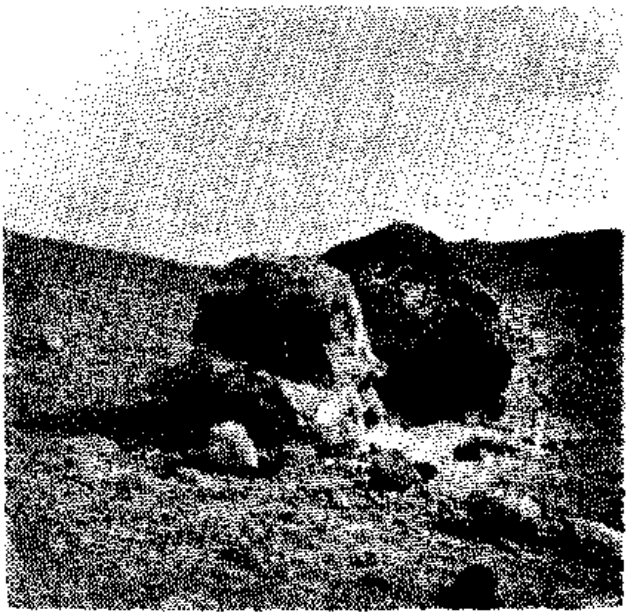

«قره‌داش» یکی‌از زیارتگاه‌ها.

تصویر ۵۰

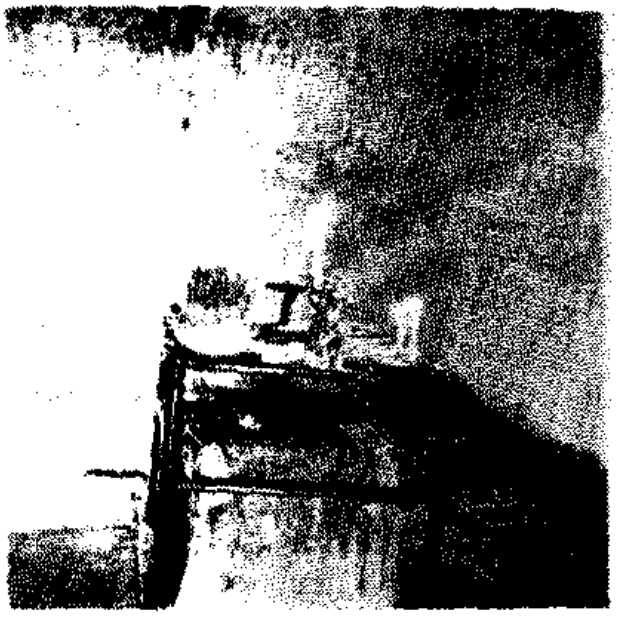

«شاه چراغ» باشمع‌ها .

تصویر ۵۱

تصویر ۵۲

«نبی موسوی». زینب خاتون‌وهمراهان شمع‌روشن می‌کنند.

تصویر ۵۳

با سه‌تا آجر و مشتی گل زیارتگاهی ساخته‌اند باشمعدانی درآستانه، وسط صحرا.

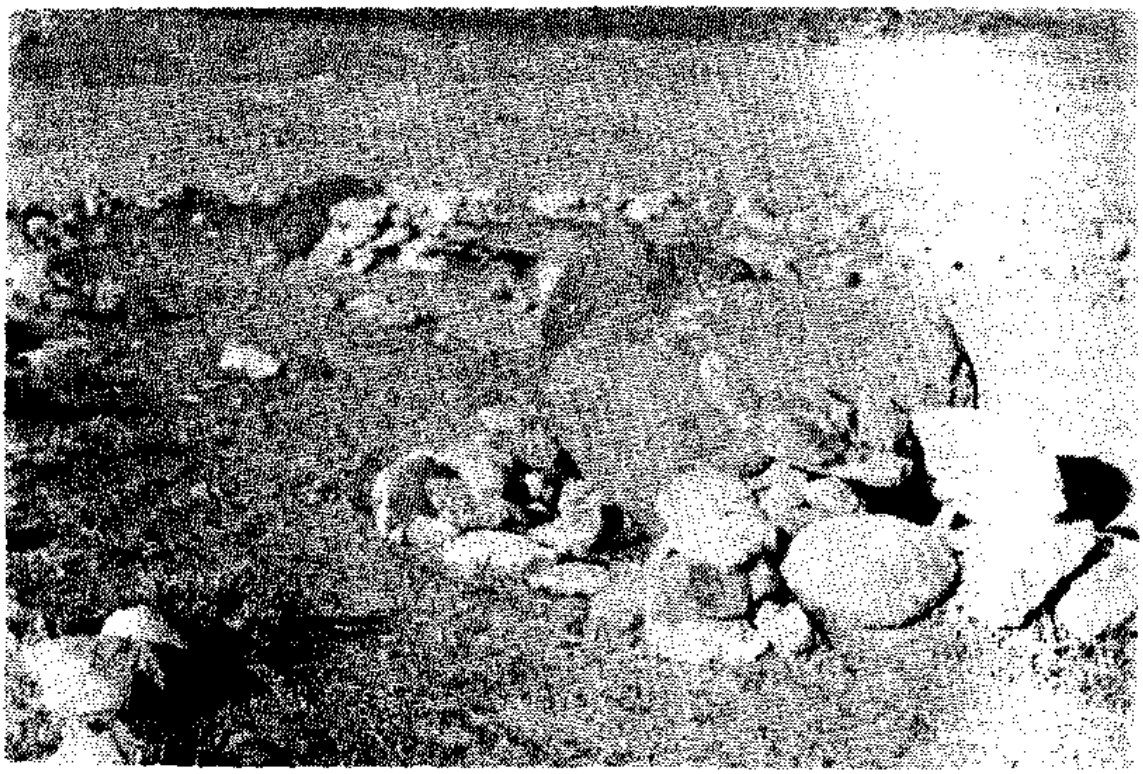

تصویر ٥٤

سه برادری که به نبی آقا خندیدند وجابجا سنگ شدند .

تصویر ۵۵

زینب خاتون و همراهان «سه‌برادران» را زیارت می‌کنند.

هر گوشه‌ی این سنگلاخ زیارتگاهی است با اسمی‌وعنوانی سوا که خلق‌الله‌می‌آیند وازآنها مراد می‌گیرند .

تصویر ٥٦

هم‌آشپز خانه‌است و هم‌زیارتگاه. بعدازصرف قربانی ،در رف‌ها شمع روشن می‌کنند وراه می‌افتند.

تصویر ٥٧

تصویر ۵۸

درشکم «علی‌داشی» شمع روشن کرده‌اند.

«علی‌داشی» سنگ جوشی بزرگی‌است با حفره‌یی عظیم درقلبش .

تصویر ۵۹

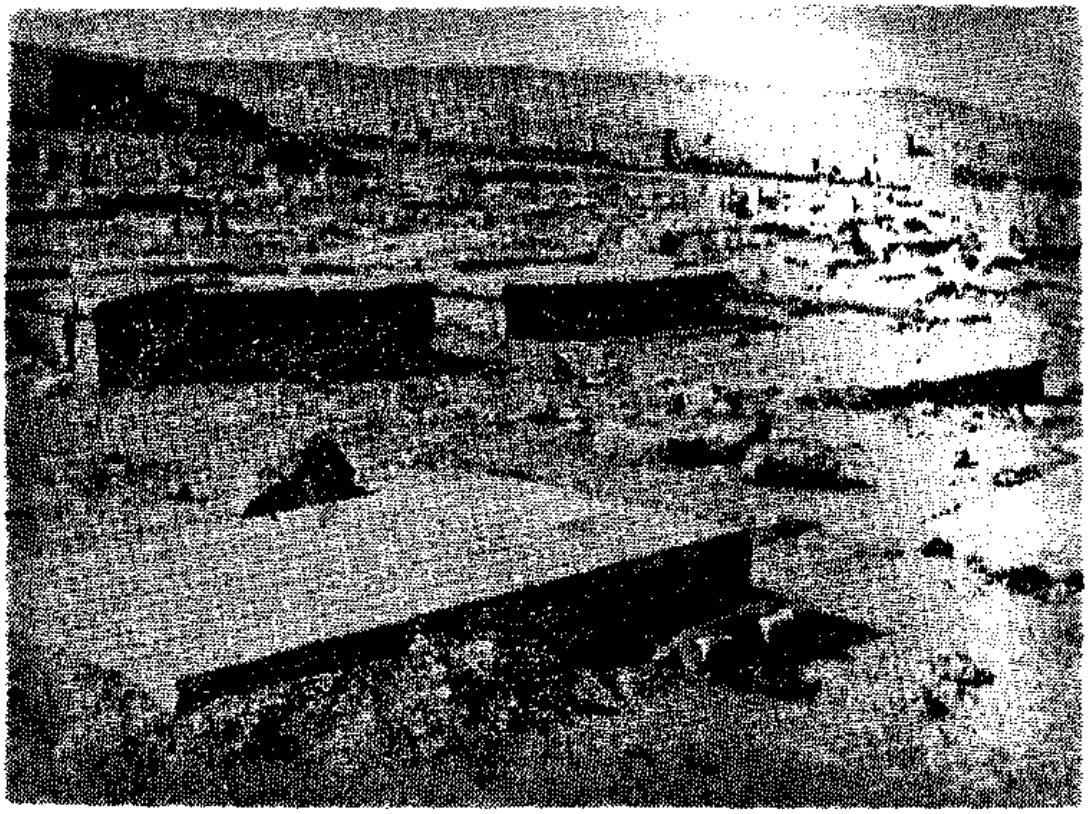

تصویر ۶۰

قبرستان . کنار هر مزار اجاقی‌است برای روشن کردن شمع .

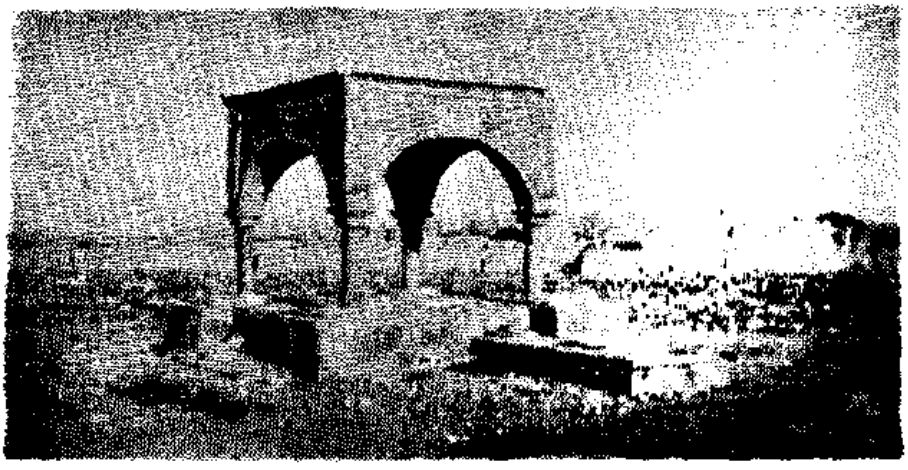

مزار الله‌قلی آقا و مزار غلامحسین آقا، زیر طاق هلالی .

تصویر ۶۱

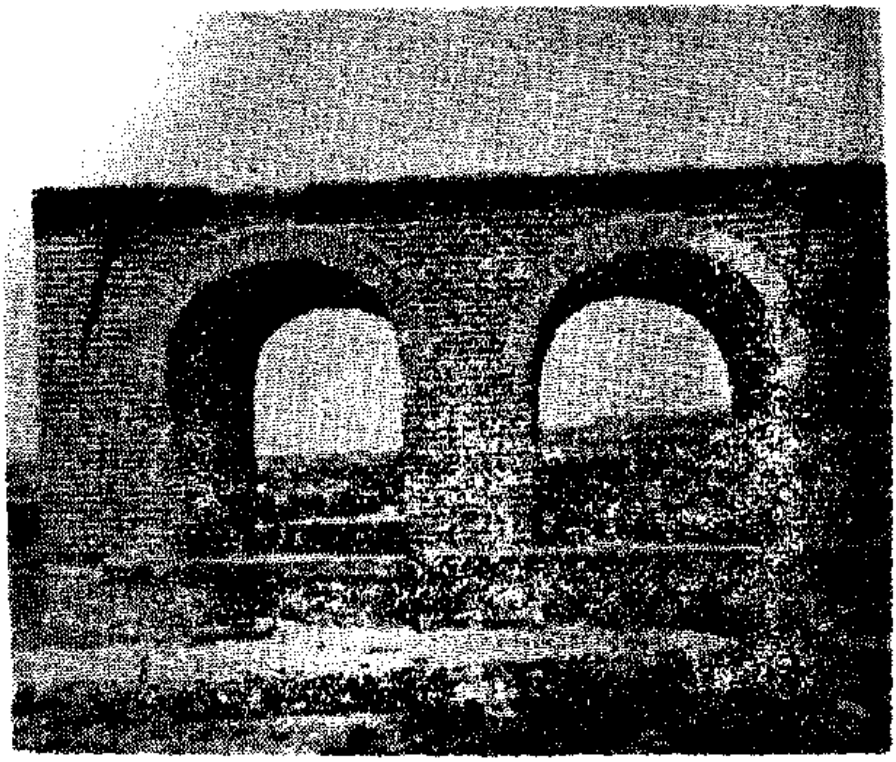

مرقد نجفقلی آقا و پدرش.

تصویر ۶۲

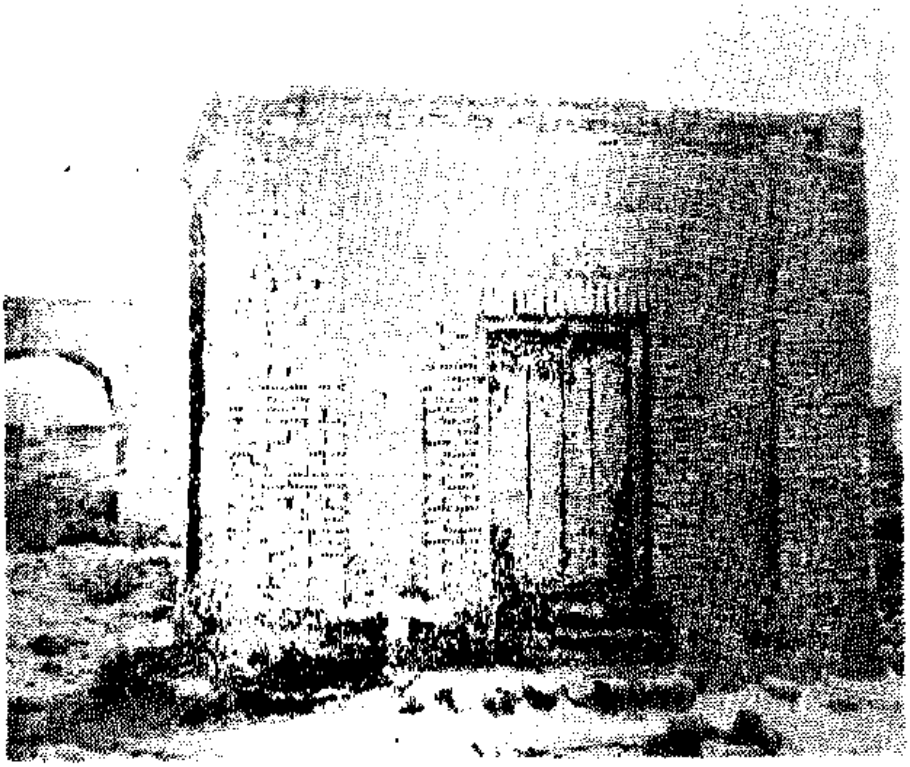

مزار یکی از اجداد اهالی: عباسقلی آقا.

تصویر ۶۳

تصویر ٦٤

این سنگ با چنین زیبائی وشکوه بر مزار مردی بود امیر ارسلان نام .

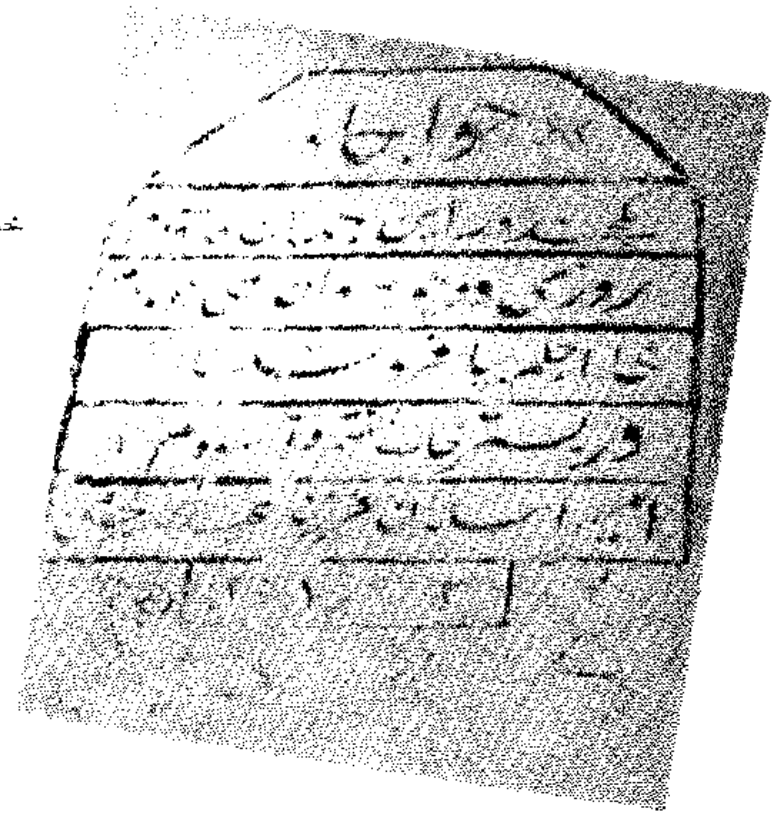

خوابگاه امیرارسلان

تصویر ٦٥

تصویر ٦٦

اسیران خاك

تصویر ٦٧

عزاداری در «شبیه میدانی» .

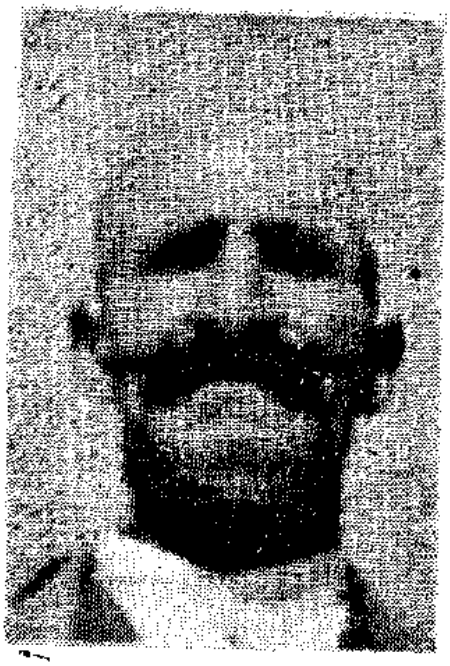

«مشد محمدعلی» تعزیه‌گردان ده .

تصویر ٦٨

نام جاي‌ها

آجی چای - ۲۰ - ۳۲ - ۶۵ - ۶۹ - ۱۸۹

آذربایجان - ۱۳ - ۲۸ - ۷۳ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۲ - ۱۱۹ - ۱۴۶ - ۱۷۳ - ۱۸۶

آذرشهر - ۱۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۳۱ - ۱۱ - ۱۷۸

آغ گنبد - ۱۷۹ - ۱۸۱

آلمان - ۱۱۳

ارا ک - ۲۸

اردبیل - ۶۸ - ۷۳

ارمستان - ۱۰۰

ازبکستان - ۲۸

استخر تکیه - ۳۵

اسکو - ۱۵ - ۶۱ - ۶۲ - ۷۱ - ۸۴ - ۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۵

۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۵

امیرخیز - ۱۱۲

اوچ قارداش - ۱۱

اوچ قلردشلر - ۱۴۳

ایران - ۷۳ - ۱۱۴ - ۱۷۳ - ۱۸۶

ایروان - ۱۰۰

ایقان - ۱۷۵

ایلخچی - ٩ - ١٠ - ١٣ - ١٤ - ١٥ - ١٩ - ٢٠ - ٢١ - ٢٤ - ٢٥
- ٢٦ - ٢٨ - ٢٩ - ٣٢ - ٣٥ - ٣٦ - ٤٨ - ٥٤ - ٥٥ - ٦١
٦٦ - ٦٨ - ٦٩ - ٧٠ - ٧١ - ٧٢ - ٧٨ - ٩٣ - ١٠٠ - ١٠١
١٠٧ - ١٠٨ - ١١٠ - ١١٢ - ١١٤ - ١١٦ - ١١٧ - ١١٨
١٤٢ - ١٤٥ - ١٤٦ - ١٤٧ - ١٧٣ - ١٧٧
اینال وزینال - ١٤٦
اینالی - ١٤٦

باسمنج - ٢٦ - ١٧٣
باغ پیرآباد - ٣٨
باغ تکیه - ٣٠ - ٣٢ - ٣٨ - ٤٠ - ٥٥
باویل - ١٧٦
بستان آباد - ١٧٣
بصره - ٨٨
بلخ - ٩١ - ١٦٦
بلو ك شاهی - ٢٨
بیروت - ١١٣
بنیس - ١٧٥
بو ئان - ٧١
بدیل - ١٦ - ٢١ - ٢٤ - ٣٥ - ١١٦ - ١٤٢

پیرآباد - ١٦ - ١٩ - ٣٠ - ٣٢ - ٣٥ - ٣٨ - ٤٠ - ١١٢ - ١١٣ -
١١٤ - ١٣٣
پیرمون - ١٤٦

پینه شلوار - ۲۶

تازاکند - ۲۱ - ۱۷۳ - ۱۷٤

تبریز - ۱۳ - ۱۵ - ۲٤ - ۲۶ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۶ - ٤۶ -
۵۱ - ۶۷ - ۶۸ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۳ - ۸٤ - ۹۸ - ۱۰۰ - ۱۰۲ -
۱۰۳ - ۱۰۷ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱٤ - ۱۲۱ - ۱٤۵ - ۱٤۶ - ۱۵۲
۱۶۳ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۷٤ - ۱۷۵ - ۱۷۶
۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۵ - ۱۸۶

تربت حیدریه - ۲۸

ترغزآباد - ۶۶ - ۱۸٤

تکیه‌باغی - ۱۹ - ۱۱۰ - ۱۳۳

تکیه کوچه سی - ۱۸ - ۱۹ - ۳۲ - ٤۰ - ۵۵

تهران - ۱۳ - ۲۸ - ۶۶ - ۷۳ - ۸۵ - ۱۱۱ - ۱۷۳ - ۱۷۷ - ۱۷۸
۱۸٤ - ۱۸۶

چرنداب - ۲۸ - ۷۳ - ۱٤۶

چمن - ۹ - ۱٤ - ۱۷ - ۱۸ - ۲۰ - ۶۱ - ۱۳۳

حجه‌وان - ۹۲

خاساوان - ۲۱

خاصوان - ۱۷٤

خاصه‌لر - ۲۱ - ۱۷۳

خامنه - ۱۰ - ۲۸ - ۸۵ - ۱۱۱ - ۱٤۲ - ۱٤٤ - ۱۷٤ - ۱۷۵

خراسان - ۱۸۶

خسرق - ۱۷۵
خسروشاه - ۹ - ۱۴ - ۱۵ - ۲۴ - ۶۲ - ۹۳ - ۱۴۵ - ۱۷۲ - ۱۷۳
۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۵
خوی - ۱۰۶
خه‌سیل - ۲۱ - ۲۴ - ۴۰ - ۶۸ - ۱۴۶ - ۱۷۵

داریان - ۱۷۵
داش‌آتان - ۹ - ۱۰ - ۱۷۶ - ۱۷۷
دره گز - ۱۱ - ۲۸ - ۲۹ - ۱۷۷
دیزاری - ۱۴۶
دیزج‌خلیل - ۱۷۵
دیزج رود - ۱۸۰ - ۱۸۵
دیزج مهرآباد - ۹۲
دهخوارقان - ۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۶ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰
۱۸۵
ده‌شیراز - ۱۴۶

رباط کریم - ۱۸۴
رشت - ۶۷
رضائیه - ۲۰ - ۲۸ - ۶۸ - ۱۷۴ - ۱۸۱
رودارس - ۷۳ - ۱۰۱
روسیه - ۲۸
روم - ۹۱
ری - ۱۸۴

زرده - ۱۸۲
زین‌الحاج - ۲۱ - ۱۷۸ - ۱۷۹

ساتللی - ۲۱ - ۱۷۹
سراب - ۱۰۷
سرای - ۱٤٥ - ۱۷۹
سرخاب - ۷۳
سردرود - ۱۰ - ٥٤ - ۱٤۲ - ۱٤٥ - ۱۷٥ - ۱۷۹ - ۱۸۰
سرین‌دیزج - ۲۱
سقز - ۷۱
سلطانیه - ۷۳
سلیمانیه - ۱۸٦
سنندج - ۱۱٤
سویس - ۱۱۳

شانجان - ۱۷٥
شاه‌آباد - ۱۸۲
شاه‌چراغ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱٥ - ٤٤ - ٤٦ - ٤۹ - ٥۳ - ۱٤۲ - ۱٤۳
شاه‌تقی - ٦٦ - ۱۸٤
شاهی - ۲۸ - ۸٥ - ۱۱۱
شبستر - ۱۰۲ - ۱۷٥ - ۱۷٦ - ۱۷۹ - ۱۸۱
شبیه میدانی - ۱۱ - ۱۷ - ۱٤۰ - ۱٤٦
شرفخانه - ۱۷٤ - ۱۸٥
شط‌العرب - ۸۸

شللی - ۲۱ - ۱۸۰
شندرآباد - ۱۷۵

صاحب‌الامر - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۷ - ۱۲۱
صحنه - ۲۷

عجب‌شیر - ۲۸ - ۱۸۰ - ۱۸۵
علی‌داشی - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۴۳
علمدار - ۱۴۵ - ۱۴۶

غار - ۱۸۴

فرات - ۸۸

قبر سلطان - ۱۴۵
قپچاق - ۲۸
قره‌داش - ۱۱ - ۱۴۲
قره‌داغ - ۲۸ - ۱۸۱
قزوین - ۶۶
قصرشیرین - ۱۸۲
قوچان - ۲۸
قونیه - ۹۲
قهرمان داشی - ۱۴۳

کاشان - ۲۸
کافرستان - ۱۴۵

لردستان - ۲۸ - ۶۸ - ۱۸۶
لردلر - ۲۱ - ۲۵ - ۴۰ - ۴۶ - ۶۸ - ۱۳۶ - ۱۴۶ - ۱۸۱
لرکوک - ۱۸۶
لرمانشاه - ۲۷ - ۲۸ - ۷۲ - ۷۳ - ۸۴ - ۱۸۱
لربلا - ۸۵
لرند - ۷۲ - ۸۴ - ۱۰۴ - ۱۸۱ - ۱۸۳ - ۱۸۴ - ۱۸۶
لرند لهنه - ۱۸۳
لفل‌المولک - ۱۰۲ - ۱۰۵
لیگا - ۱۴۵

لاودول - ۱۸۴ - ۱۸۵
لاوگان - ۱۷۴
لل‌خندان - ۱۷۶
لل‌مشک خاتون - ۱۶ - ۲۱ - ۳۱ - ۱۴۲ - ۱۴۳
لوندی - ۲۸ - ۱۰۲
لیلان - ۹۱

لرستان - ۱۸۶

ازندران - ۲۸ - ۱۸۶
افین‌آباد - ۶۶ - ۱۸۴
اکو - ۲۸
راغه - ۱۳ - ۱۵ - ۲۵ - ۲۶ - ۳۱ - ۶۷ - ۶۸ - ۷۱ - ۷۳ - ۱۷۴
۱۷۶ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۴ - ۱۸۵

مرج‌القلعه - ۱۸۲
مروق - ۱۷٦
مرگان - ۱۰۱ - ۱۰۲
مشهد - ۱۱ - ۲۸
مصر - ۷۳
مقبره بنیامین - ۱۸۳
مکه - ۹۱
ملک کندی - ۷۱ - ۱۸٤
ممفان - ۱۱۸
موبور - ۱۷۹
موصل - ۱۸٦
مهاباد - ٦۸ - ۷۱ - ۱۸۱
مهادین - ۹۸
مهرآباد - ۹ - ۹۲ - ۱۸۵
مهرانرود - ۱۷۳
مهدین‌لو - ۲۱
میاندوآب - ۱۸٤
میرجانلو - ۲۱ - ۱۹۵
میشوداغ - ۱۷۵

ناخیریولی - ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ٦۵
نبی‌موسوی - ۱۱ - ۱۲ - ۱٦ - ۳۲ - ٤۸ - ٤۹ - ۱۰۱ - ۱٤۳ - ۱٤٤
نخجوان - ۱۰۰
نوجه‌ده - ۱۷۵

همدان - ۱۸٦

نام آدمها

آقاسالک - ۶۰ - ۶۲ - ۱۲۴ - ۱۲۶

ابراهیم ادهم - ۹۱
ابراهیم نیریز - ۹۱
ابن‌الندیم - ۸۸
ابن‌بزاز - ۹۱
ابن‌یسار کنی - ۸۸
ابوالحسن‌خان اقبال - ۱۱۲
ابوالحسن یسار - ۸۸
ابوالفتح‌آقا - ۳۹ - ۸۴ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۲۶
ابوالفضل طباطبائی - ۱۸۲
ابودلف - ۷۴ - ۱۸۲
ابوبکر - ۷۳
ابونجف قطب‌الدین - ۸۹
احمدبکری - ۸۹
احمد جامی - ۹۰
احمدعلی یعقوبی - ۱۲۸
ارسلان - ۱۲۶
اسدعمو - ۳۹ - ۵۸

الله‌قلی آقا - ۱۸ - ۳٦ - ٤۰ - ٤۱ - ٤۲ - ٥٤ - ٥۸ - ٦۰ - ٦۲ -
۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۳ - ۱۲٦
الله‌قلی اول - ۱۱۰ - ۱۱۱
امام‌زاده داود - ۱٤٥
امیر حیاتی - ۲۷
انس‌بن مالک - ۸۸
انوشیروان - ۱٦۲

باباپیرعلی - ۱٤۳
باباسلمان - ۹۰ - ۹۲ - ۹٦ - ۹۹
بابانهانی - ۸٤ - ۸۷ - ۹۰ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۱۹
بابای حاضر - ۹۲
بایزید بسطامی - ۹۱
بلقیس خانم - ٤۰ - ٤۱ - ٥٤ - ٥٥ - ٦۳ - ۱۲٤
بهروز دهقانی - ۳۳

پیرایلیاس - ۸۹
پیربداغ - ۷۳
پیرنیا - ۳۹ - ۹۲ - ۹٤ - ۱۱۰ - ۱۱٤

تومار - ٥۰

جعفرآقا - ۱۰۹
جلال‌آل‌احمد - ۳۲

جمال‌الدین - ۸۹ - ۹۱
جنید بغدادی - ۸۹ - ۹۰ - ۱۲۱
جهانشاه - ۲۸ - ۷۳

حاج‌اسمعیل - ۶۰ - ۶۶
حاجی بکتاش - ۹۲
حاجی کاظم - ۱۷۸
حارث - ۱۴۸ - ۱۴۹
حارث محاسبی - ۸۹
حاضری - ۸۹
حبیب عجمی - ۸۸
حسن بصری - ۸۸
حسن جباری - ۸۴ - ۱۰۹
حضرت آدم - ۸۲ - ۱۶۲
حضرت ابراهیم - ۸۲
حضرت امام جعفر - ۹۱
حضرت امام حسین - ۱۲ - ۱۷ - ۱۴۸
حضرت‌امام محمدباقر - ۹۱
حضرت علی (ع) - ۱۰ - ۱۱ - ۲۷ - ۳۹ - ۴۴ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۷۴ - ۷۶ - ۷۷ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۹۳ - ۱۲۲ - ۱۲۴ - ۱۳۲ - ۱۴۱ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۵۷ - ۱۵۹ - ۱۸۳ - ۱۸۷
حضرت علی‌اکبر - ۱۴۸
حضرت قاسم - ۱۴۸

حضرت محمد - ۷٤ - ۸۲ - ۱۲٤ - ۱۵۵ - ۱۵٦ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۵۹ - ۱۸۷

خاکساری - ۲۸

خانعلی - ۱۲۷

خانم امامزاده - ۱٤٦

خانم بسار - ۱۲۸

خدیر - ۸۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۵ - ۱۰٦ - ۱۰۷ - ۱۳۳

خسرو پرویز - ۹

خواجه حیران - ۹۲

خواجه علی - ۹۱

خواجه علی دوزناری - ۸۹ - ۹۲

خلیل نداق - ۹۸

خواجه یوسف - ۸۹

داود طاعی - ۸۸

درویش ابوالاحد - ۹۲

درویش اسدالله شاهی - ۳۹ - ۸٦

درویش اصغرآقا - ۱۱۲ - ۱۱۵ - ۱۱٦ - ۱۱۷

درویش غلام ممقانی - ۳۹

درویش محمود - ۱۲۷

دکتر شهریار - ۵۸

دکتر طهماسب ویرانی - ٤۳ - ٦۰ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱٤ - ۱۲٦

دکتر کاظم ودیعی - ۱۸٤

دکتر محمد معین - ۱۸۹

رستم - ۵۳

رشید یاسمی - ۱۳ - ۷۳

رضاخان بیگ - ۹ - ۱۸ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱٤٤

رضاشاه - ۲۸

رضاغفاریان - ۱٦۰

رهبری - ۷۹ - ۸۷ - ۸۸ - ۹۰ - ۱۱۹

زینب خاتون - ۱۰ - ۱۰۱ - ۱٤٤ - ۱۵۱ - ۱۵۵

ژاک دومرگان - ۱۸٤

ستارخان - ۱۱۲

سعیدآقا - ۱۰۹

سفیان ثوری - ۹۱

سکینه - ۱٤۸

سلطان احمد - ۷۳

سلطان جنید - ۹۲

سلطان قیس - ۱٤۷

سلطان صهاک - ۱۰٤

سلمان فارسی - ۸۳ - ۱۸۷

سیدخانم - ۸۷ - ۱۰۱ - ۱۱۵ - ۱۱٦ - ۱۱۷

سید محمد - ۹۲

شاه‌صدرالدین - ۸۹ - ۹۰ - ۹۲
شاه طهماسب - ۹۲
شاه عباس - ۱٤
شاه محمدی - ۹۰
شاه میرزا - ۹۰
شجاع‌الدوله - ۱۱۲
شمر - ۱٤۸
شمس تبریزی - ۹۲
شیخ ابوالفتح - ۹۰ - ۹۲
شیخ بصری - ۹۱
شیخ رکن‌الدین - ۸۹
شیخ زاهد گیلانی - ۸۹ - ۹۱
شیخ شهاب‌الدین - ۹۱
شیخ صدر - ۸۹
شیخ صفی اردبیلی - ۸۹ - ۹۱
شیخ عطار - ۸۹
شیخ فضل - ۸۹
شیخ کبیر - ۹۱
شیخ محمد - ۸۹
شیخ محمد خدای بیگ - ۸۷ - ۹۰ - ۹۹
شیخ مشهدین - ۸۹
شیخ نورالدین - ۹۱
شیخ یعقوب - ۹۳

طهماسب آقا - ۱۸ - ۸٤ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۳ - ۱٤۸

عاجزی - ۸۹
عاشق محمود - ۸٦
عباس - ۱۱۱
عباسقلی آقا - ۱۲۵
عبدالعلی نارنگ - ۲۸ - ۷۳ - ۱۸٦
عبدالله خفیف - ۸۹
عبدالله سمرقندی - ۹۰
عزیزآقا - ۱۰۹
علی آقا - ۱۲۷
عیسی - ۵۲ - ۱۰٤ - ۱۰۵

غلامحسین آقا - ٤۱ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۲٦

فاتحی - ۹۳ - ۱۱۹
فضل بن عیاض - ۹۱
فضل حق - ۹۱
فضلعلی آقا - ۱۰۸ - ۱۱۰ - ۱۱۹
فضلعلی بیگ - ۹۰ - ۹۲

قره یوسف - ۷۳
قمرملوک - ۱۱۲
قهرمان - ۱٤۳ - ۱٤٤

کبری - ۵۰

گل‌مشک خاتون - ۱۰ - ۱۶
گنجعلی‌آقا - ۱۲۷
لوران - ۱۳ - ۲۵ - ۵۲ - ۷۲ - ۷۳ - ۱۳۰ - ۱٤٤ - ۱۸۳

لطف‌الله - ۱۲۷
لیدا - ۵۵

م . آزاد - ۳۹
محمدبن کتاله - ۹۱
محمدقلی - ۱۲۷
محمد کلاردشتی - ۲۷
مسیح - ۱۱
مشدامت‌علی - ۱۱۶ - ۱۱۷
مشدی حسین درویش - ۱۳۳
مشدی خیرالله - ۶۰
مشدی محمد علی - ۱٤۷ - ۱٤۸
مشکی‌نته - ۱۰ - ۱۶
مشهدی‌اصغرآقا - ۱۰۱ - ۱۰۲
مشهدی رضاآقا - ۹ - ۱۰ - ۱۸
معروف ترخی - ۸۹ - ۹۱
ملای‌جامی - ۹۰
ملای رومی - ۹۲
منصور حلاج - ۱۲۱

موسی - ۵۲ - ۷۴ - ۱۰۴ - ۱۸۳ - ۱۸۸
میرزاآقا - ۱۰۹
میرزاعلی - ۳۸ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰
میرزا عنایت - ۲۳
مینورسکی - ۱۳ - ۲۸ - ۷۳ - ۷۷ - ۷۸ - ۱۸۲ - ۱۸۶ - ۱۸۸

نادرشاه - ۱۶۲
ناصرقشقایی - ۲۸ - ۲۹
نبی‌آقا - ۱۰ - ۴۹ - ۸۷ - ۹۰ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۳
۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۷ - ۱۱۵ - ۱۳۳ - ۱۴۳
نبی‌لی - ۱۰ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۴ - ۱۱۵ - ۱۳۳
نجفقلی‌آقا - ۱۶ - ۱۸ - ۳۹ - ۴۳ - ۴۹ - ۸۴ - ۸۶ - ۱۰۰ - ۱۰۸
۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۲۶
نسیمی - ۱۳۱
ننه‌خانم - ۱۰۱
نورعلی‌الهی - ۴۷ - ۷۷ - ۸۵ - ۱۳۳
نورمن - ۱۴۲

ولی‌آقا - ۱۱۵

همتی - ۹۳ - ۱۱۹

یزید - ۱۴۸

برخی از اصطلاحات و اسامی محلی

آغ یل - ۳۱
آیینه - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱

اجاق - ۸۴
امام حسین علمی - ۱۷

باتمان - ۳۵
بانک - ۶۳
بیجار - ۶۷
بیجارچین - ۶۷ - ۱۲۴
بویون دوروخ - ۳۳ - ۶۹

تخته‌چالان‌لار - ۱۴۷
تندیره - ۴۴ - ۶۹ - ۷۰
توفه‌نک - ۳۱
تومان‌توکدی‌بایرامی - ۱۳۰

جامه یادون - ۱۸۶

چراغ - ۱۰ - ۱۲ - ۱۸ - ۳۸ - ۴۹ - ۸۴ - ۸۷ - ۹۰ - ۹۳ - ۱۱۵
چراغ سوندرون - ۱۸۶

چرچی - ۲۷
چهل‌تنان - ۹ - ۲۷ - ۷۶ - ۷۹ - ۸۷ - ۹۰

خاوندگار - ۱۸۷

داماددزدی - ۱۳۵

زوئوت - ۶۹ - ۷۰

سبزنمودن - ۱۸۸
سرچینی - ۷۰
سولدوش - ۱۳۶
سومی‌سرگیس - ۱۰۷

شاخسی - ۱۴۶
شاه شربتی - ۷۸

عاشق - ۱۳۱ - ۱۳۷ - ۱۴۸

قارداش - ۱۰ - ۲۵
قارماخ - ۷۰ - ۷۱
قالخ - ۱۴۶
قوغود - ۱۰۷ - ۱۳۳ - ۱۵۶
قیرخ‌اياخ - ۴۷ - ۴۸
قی‌قالا - ۱۶۴

کوره کن یانی - ۱۳۵
کوله - ٤٤
کیرت - ۱۳۵
گلین یانی - ۱۳۵
گوتی بور کووی ویرمنی - ۱٦٦ - ۱٦۸
گول میشگی خاتین - ۱٦
گیردباد - ۳۱
گیزلن پاش گلدیم قاش - ۱٦۵

مانگیری - ٦۷
مراغایه لی - ۳۲
مه - ۳۲
مهراوان - ۱۸۵
مه یل - ۳۲

نبی بایرامی - ۱۰۷
نشانه گاه - ۱۰ - ۱۵ - ٤٦ - ٤۷ - ٤۸ - ٤۹ - ۱۳۳ - ۱٤۰ - ۱٤۱
۱٤۲ - ۱٤۳ - ۱٤٤

هاجا - ۷۰ - ۷۱
هش - ٦۹

یاد - ۱۸
یولداش گون هاردان چیخدی - ۱٦۵

نام کتاب ها

الخلاص - ۸۸

برهان الحق - ٤٧ - ٧٧ - ٧٨ - ٨٢ - ٨٥ - ١٣٣

بیان‌الادیان - ۸۸

تات‌نشینهای بلوك‌زهرا - ۳۲

تاریخ ادبیات براون - ۹۱

تاریخ تبریز - ۲۸ - ۷۳ - ۱۸۸

تاریخ تصوف دکترغنی - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۲

تحلیل هفت‌پیکرنظامی - ۱۸۹

تذکرة‌الاولیاء - ۸۸ - ۹۱

جغرافیای غرب ایران - ۱۸٤

حدیقة‌السعد - ۱۲۱

دایرة‌المعارف اسلامیه - ۱۸٦

دیوان رهبری - ۱۱۹

دیوان فاتحی - ۹۳ - ۱۱۹

دیوان فضلعلی‌بیگ - ۱۱۹

رسائل واشعار اهل حق - ٧٤
رساله فی‌فضل مکه - ٨٨

سفرنامه اوودلف - ١٨٢

صفوة‌الصفا - ٩١

فرقان‌الاخبار - ١٨٩
فرقان‌الحق - ١٨٨
فرهنگ ایران‌زمین - ١٨٢

کتاب دخیل - ١٤٨
کتاب شیخ زاهد گیلانی - ٨٩
کتاب قمری - ١٤٨
کرد وپیوستگی نژادی وتاریخی او - ١٣ - ٧٣
کشف‌الاسرار - ٨٢ - ٨٧ - ٩٢ - ٩٣ - ٩٦ - ٩٩ - ١١٩

لغت‌نامه دهخدا - ٨٨ - ٩١

مثنوی مولوی - ٨٨
مطلع‌السعدین - ٧٣
مقامات ژنده‌پیل - ٩٠

نهج‌البلاغه - ٩٧

انتشارات مؤسسه‌مطالعات وتحقیقات‌اجتماعی

۱- کشورهای توسعه‌نیافته

Y . Lacoste . ترجمه‌دکترهوشنك نهاوندی ۱۳٤۰ ۸۰ریال

۲- روش مردم‌شناسی

P . Bessaignet . ترجمه دکترعلیمحمد کاردان ۱۳٤۰ ٤۰ ریال

۳-مقدمه برعلم جمعیت

A . Sauvy . ترجمه دکترجمشید بهنام ۱۳٤۰ ۹۰ ریال

٤- طرح روان‌شناسی‌طبقات اجتماعی

M . Halbwachs . ترجمه دکتر عیلمحمد کاردان ۱۳٤۰ ۱۱۰ ریال

۵- روش مردم‌شناسی (بزبان فرانسوی)

Méthode de l' anthropologie

P. Bessaignet ۱۳٤۰ ٤۵ ریال

٦- فشندك به‌ضمیمه جغرافیای طالقان (دفترهای مونوگرافی۱)

هوشنك پورکریم ـ محمد حسن صنیع‌الدوله مهرماه ۱۳٤۱ ۷۵ ریال

۷- جمعیت شناسی . جلداول، دموگرافی عمومی

دکترجمشید بهنام مهرماه ۱۳٤۱ ۱۰۰ ریال

۸- انسان‌گرسنه (ژئوپلیتیك گرسنگی)

J. DE Castro . ترجمه‌منیرجزنی(مهران) مهرماه ۱۳٤۱ ۲۳۵ ریال

۹- یوش (دفترهای مونوگرافی۲)

سیروس طاهباز خرداد ماه ۱۳٤۲ ۷۵ ریال

۱۰- جغرافیای اصفهان (دفترهای مونوگرافی۳)

میرزاحسین‌خان . بکوشش‌دکترمنوچهرستوده مردادماه ۱۳٤۲ ۷۰ ریال

۱۱- جزیره خارگ در دورهٔ استیلای نفت (دفترهای مونوگرافی ٤)

خسرو خسروی — شهریورماه ۱۳٤۲ — ۸۰ ریال

۱۲- روشهای مقدماتی آماری

دکتر عباسقلی خواجه‌نوری، مهندس عزت‌الله راستگار، نصرالله سرداری، مهندس ابوالقاسم قندهاریان مهندس علی مدنی — آبانماه ۱۳٤۲ — ۲۰۰ ریال

۱۳- تاریخ اجتماعی ایران در دوران پیش از تاریخ و آغاز تاریخ

سعید نفیسی — دیماه ۱۳٤۲ — ۱٤۰ ریال

۱٤- اصول حکومت آتن

ارسطو ترجمه باستانی پاریزی — ۱۳٤۲ — ۱۵۰ ریال

۱۵- ایلخچی (دفترهای مونوگرافی ٥)

دکتر غلامحسین ساعدی — اسفندماه ۱۳٤۲ — ۱۰۰ ریال

Cahiers Monographiques

No: 5

ILXÇI

par

Gh. Saedi

Publications de l'Institut d'Etudes et de Recherches Sociales

No: 15

1964